

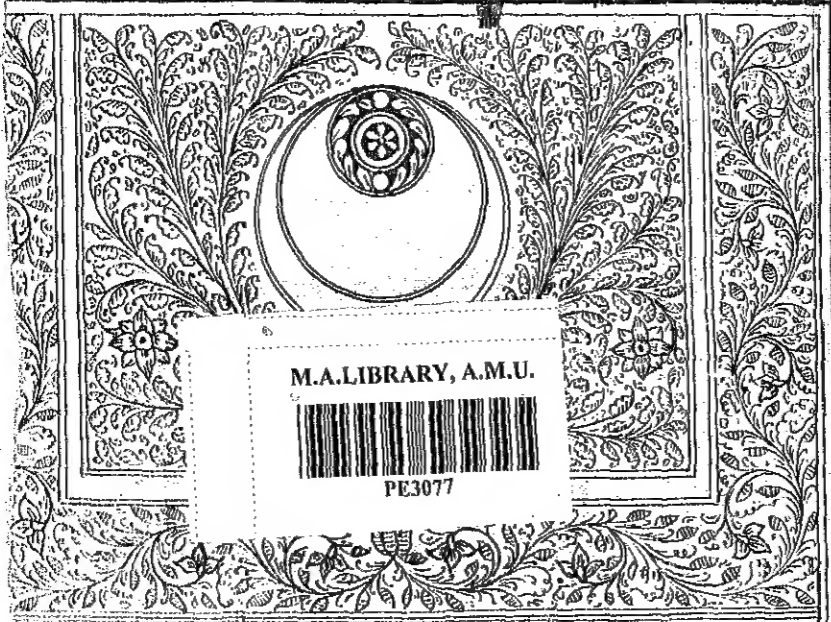
هو الله تعالى

مكتا مساك يوم
العوج ارضفت عالم الراني
واحكم الصمداني وحيد العصر وفيد
الدهر الثاني عن الدين تحرف الغالين
وانتجال المبطلين وناول الحاملين وكنت الكائين
برهان القاطع وقاطع البرهان حضرت
الاجل الاعظم مولانا حاج محمد
خان كرماني مد ظله
الغيا

شانه
نمبر

۱۹۹۶

۳۰۷۷



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3077

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و بعد چنین گویند ما شیم محمد بن کریم که در دنیا
آخرین نبی است و شکو که حب از طایفه ما است در محروم و سیران حرمها اللہ من شریک

شایع شده بود و صحبت ای خود را نقل مجالس و نقل محافل قرار داده بودند و جمعی از اصحابی
که کار و شغلی نداشتند و از پستی ملت و مذہب ایشان را اطلاعی نبود بر گرد ایشان
میشد و این فرخفات را می شنیدند و خوف این بود که خورده خورده در دلهما رسوخ کند و در اسلام
ما زه پیدا شود و یکی از مؤمنین ایدیه اند بتائیدات بحقی الامتة الطاہرین علیہم الصلوٰۃ التامیلة بعضی از آن
بر من عرضه داشت حالت ایشان و معاشرت و محاورات شان را بیان فرمود و بعضی از خوان و بینی
اصر فرمودند که روی بر این شبہات نبویم و بطلان این اقوال را ظاهر نمایم تا آنکه شبہ در دل حجاب نفیست
اگر چه سابق بر این سه چهار کتاب مفصل مرحوم میرور والد اعلی اللہ مقایه عبری و فارسی در رد ایشان
اند علاوه آنچه در رسائل دیگر و در دوس مواعظ البطل قول ایشان افزوده اند و گفتار از بر عوام

و خواص ظاهر نموده اند و کتاب خود من نوشته ام و شکوک و شبهات ایشان را مشروح کرده ام
ولی چون دیدم این شبهات که مذکور شد تازه جستجاء کرده اند و باب دیگر در گمراه کردن مردم کشود
از باب خود لازم دانستم که مسؤل ایشان را اجابت نموده این باب را هم سد نمایم تا آنکه بطلان ایشان
ظاهر تر گردد و شاید بکلی رفع فرماید شبهات ایشان را و بدان آفتاب بسته شود اگر
چشم شیطان دایم در صد و اطفال نور حق است و هر روز بدعتی تازه می آورد ولی خداوند نور حق را خاص
نمی فرماید و همیشه کسی را قرار داده که باطل را رد نماید و حق را احقاق فرماید و از خداوند استمداد و یحیی
که مرا موفق دارد بر مرضات خود و اولامعت مد عرض میکنم و بعد از آن شبهات آنها را یکی یکی ذکر
می کنم و هر چه خداوند مقدر فرموده در جواب بنویسم و این سال را نام نهادم تقویم العج

مقدمه

در ذکر مطالبی چند که عمده است و ابتداء باید ثبت شود در ضمن مضمونی

مضامین

خواستش مینمایم از ناظران در این اوراق که مرا با غرض ندانند زیرا که اشهد بالله و کفی شهید
مراد و مقصودی جز طلب مرضات خداوند دارم اگر چه در عمل خود سهوا عاصی شوم و مطلبی جز اتباع
آل محمد صلوات الله علیهم و نشر فضایل و مناقب ایشان و اشاعه حق ایشان مرا نیست و همیشه و تا
طالب حقم بجلالت و قوت حق را در هر چه و در هر کس باقیم می طبع و متفادم بلکه هرگاه خداوند حق را بر زبان
یک غلام سیاه جاری سازد و اطاعت میکنم و لو محض غرض نفس تازه بود باشد و حال اینکه از عادت
این است که بالظنوع و الرضا عقب آن میسر و مبرکاد باطلی از زبان خودم سهوا جاری شود
بعض تذکر آن را آشکارا مینمایم و علانیه در ملائذ کور می دارم که این قول من خطا بود و حق چنین است و
معاشرین و مجالسین من این صفت را از من علانیه دیده اند و خدا را بر این خلق شاگردم و هم چنین
منتوهم از ناظرین در این رساله شریفه که بعت در یک مشغول مطالعه هستند غرض ما را از قلب خود بیرون نماند

همانکه بچشم انکار و رد اول و به نظر نمایند چرا که قلب انسان را اگر رنگی باشد بکسب چه نظر نماید بر حسب رنگ و طبع او و در عکس میاید از و مانند چشمی که مرصود است بهر چه نظر میکند قرمز می بیند و آن کسی که عکس آفتاب در حال خفوف در پیش افتاده بهر چه نظر نماید همان رنگ را می بیند و این مسئله بسی واضح است که هر کس اعتقادی مسلم دارد و لو باطل باشد همان نظرش حق می آید و هر کس بخوابد عیب القول را بر او ظاهر دارد و ظاهر شود پس از ناظرین است و ارم که قلب خود را خارج دارند و ایند سینه خود را صاف نموده مقابل دارند و خود را حکم قرار دهند پس آنچه از شهادت می شنوند بر نفس خود عرضه کنند بدون اینکه اعتقاد بآن و نزد پس از آن آنچه بر نفس حکم نیز بر نفس خود عرضه کنند و منصفانه حکم نمایند و از خداوند مسئلت نماییم که کسانی که غرض مرضی نیست بدایت فرماید و ایشان را از ورطه هلاک نجات دهد و دیگر این مسئله را حاجت بیط نیست

فصل بدانکه امور دنیا و دهر است بعضی آنها ضروری و بدیهی است و نزد همه مردم صاحب شعور و لو شعور ایشان جزئی باشد و بعضی محل نظر است که همه کس نمی فهمند و خداوند از حکمت باینه خود چنین قرار داد که هر چه محتاج الیه عامه خلقت و امر معاش و معادشان آنرا مسلم و ضروری کرده است که هیچکس در آن باب محتاج نباشد به یگیری و آنچه محتاج الیه عامه نیست یا آنکه علمش کفایت آنرا نظری قرار داده و این امری مستلست مثل گرمی آتش سردی آب و استمال هوا امریست که سبب باینه کی و بقای بنی نوع انسان بلکه حیوانت و از صغیر که بکثیر بخند بطول این فستره و مثال آن و جهل باینه اسباب هلاکت است لهذا خداوند علم باینه اسباب آنها را بدیهی کرده است که انسان بعضی که متوجه شود و ملقت میشود بلکه طبعی قرار داده است که همین باطبع ملقت میشود که آب سرد و آتش گرم است و همچنین چیزهای که جزو مسلیات است و بعضی چیزها علمش بجهت کل بشر لازم نیست بلکه اگر بکثیر هم بداند کفایت میبخشد را میگوید مثل اینکه فلان دوا سرد است و فلان دوا گرم فلان خشک و فلان تر لازم نکرده همه کس بداند مزاج او و تیرا چرا که کنیفی احوالنا اگر بیمار شود محتاج است بمعرفت مزاج آنست و اگر احوالنا یک نفر هم طبیب شود و علم بمزاج آنها پیدا کند کفاف سایر را می کند لازم نکرده است که همه کس طبیب باشد چرا که بعضی از خلق کماهی محتاج بطبیب میشوند و همه کس همه وقت

ولی همه کس همه روز محتاج به استمال و بهر است پس لابد باید علم داشته باشد که آب مثلاً را غش است و هوا
سبب نفس کشیدن است و خداوند عالم جل شانه از حکمت باله خود آنچه را محتاج همه کس است در همه حال برپا
فرموده است و کذا و کذا بعضی چیزهاست که خداوند در نزد عقل ضروری فرموده اگر چه ضعیف و پست
از درک آنها محروم باشند ولی هر کس باید به عقل گذارد و شعور خود را اندکی بکار برد و بطور بدیهه است
می فهمد مثل اینکه هر کس چشم باز کند و شناسد از تاریکی تمیز دهد و سیاهی را از سفیدی تمیز دهد و مانند
کلمه که در عالم هست و در علوم کلامیه و منطقیه و بعضی علوم دیگر از آنها سخن گفته میشود مثل اینکه
کل اعظم از جزو است و صغیر و کبری فلان منتهی مطلب است و عالم متغیر است و افلاک ثابت است
در اجرام غلیظه می کنند و کذا و بر این قیاس کن لزوم وجود صانع تا و بی تا و حجت تا و شرع تا و کتاب تا
و امثال اینها امور است که عقل کل عقلاً حکم در اینها بنماید بی جماعتی که از عقل محروم است و بسا همین
امور نزد ایشان نظری باشد ولی صاحبان عقل در اغلب این مسائل حیران میشوند و حکم باینها نمینمایند
ولی پاره مسائل است که از برای صاحبان عقل خردمند به نظر نیست که در آنها حیران میمانند و بهر
سبب عقل خود در آنها چیزی نمیفهمند و حکمی نمینمایند مسائل نادره که در کتب از آنها صحبت میشود
و تفاضل حکما در فهم این مسائل است پس آنچه میان عقلا ضروریست جزو بدیهیات اولیه است پس
ایشان و آنچه نظریه است محل تدبر و نظر است

فصل هم چنانکه در امور ملک بعضی چیزها را خداوند بدیهی قرار داده است که در آنها شک و شبهه نیست
هم چنین در امور دایان هم خداوند عالم بعضی امور را ضروری فرموده است که اهل برتری این امور ضرور
ایشان شده است که هیچ کس در اینجا شک نمیکند و باین معنی که از هر کس از اهل ملل سؤال کنی خواه
یهود باشد یا نصاری یا مسلمانی چه شیعه شنی عسری چه واقعی چه اسمعیلی چه فتی چه غیر ایشان که انبیاء و اولیاء
در این امر مخصوص چه حکم بوده و خداوند چه چیز خواسته همه میگویند فلان امر مخصوص مثلاً از هر یک از ملتین بر
که آیا هیچ پیغمبری بوده که عبادت پروردگار حکم نکرده باشد همه میگویند چنین چیزی نبوده و نخواهد بود

حقیقت آنها میان اهل حق شک و شبهه باقی نمانده بلکه در غالب آن امور سایر فرق اسلام هم شریکند و لکن
 بنحو اجمال باشد تا آنکه من حیث لای معلون اقرار با آنها کرده اند و علی ای حال بدیهی کل شده و بعضی از امور هم
 نظریات که فهم آنها محتاج به نظر و فکر است و این مسئله مستلزم وظاهر است انشاء الله

فصل

بدانکه در هر موردی از موارد مذکوره چند اوند ضرورت را حجت خود قرار داده است و مسئله نجات فرموده
 و تخلف از آن سبب هلاکت است مثلاً در امور عادی ملک عرض کردیم ضرورت یا قیست پس اگر انسان آنها را ترک کند همه مردم
 او را سقیه و دیوانه میخوانند بلکه او را مریض میگویند مثلاً آنسکه که آب رفع عطش میکند بدیهی است حتی آنکه طفل یکساله این
 باطبع منصفیه و هر وقت تشنه شود و آب حرکت میکند و غیر آن قناعت بنمایه حال اگر کسی بدعتی گذارد و بخواهد
 رفع عطش خود طلب نمک نماید و بگوید که در او من این است همه مردم میگویند مجنون شده و این
 حرف را از بی عقلی میگوید و لا محاله کسی نمکین سخن او را نمیگوید ولی در امور نظریه اگر اختلافی کنند کسی
 را با او سخنی نخواهد بود مثلاً بگوید چای مانع خواب نیست یا آنکه مانع خواب هست این مسئله نظری است
 نزد عامه مردم و محل اعتنا نیست و بهر یک از دو قول قائل شود نقلی نیست و بسا جمعی هم شریک
 او میشوند و کذا لک در امور عقلیه امر باین منوال است آنچه عرض کردیم ضروری عقلاست اگر کسی در آنها اختلاف
 یا ضرورت نماید عقلا او را سقیه می کنند اگر چه عامه مردم را با او سخنی نباشد و بسا او را عاقل
 هم بگویند ولی عقلا او را عاقل نمیخوانند بلکه دیوانه عالم خود می گویند ولی اگر در مسائل نظریه اختلاف
 کنند با او سخنی ندارند نهایت و بیکری قشش دارد می کنند مثلاً اگر کسی بگوید کل اعظم از جزو نیست
 همه عالم می گویند یا مریض است یا ساهی یا تا ویلی دارد کرده است اگر بغیر از این باشد
 سخن از عین بی خودی است ولی اگر بگوید کلی طبیعی وجود خارجی ندارد کسی او را دیوانه نمیخواند
 چرا که این مسئله محل نظر است و حکماء در این باب اختلاف دارند و کذا لک اگر مستکر شود وجود
 صانع را بالمره عقلا او را دیوانه می خوانند چه را که اگر کسی اندک شعور داشته باشد میفهمد

ملک صانعی دارد ولی اگر تفهیم وصف صانع را و اورا بعین اسم خود بخواند عقلا را و او را بواند
 نمی خوانند نهایت می گویند عقلمش بدرجه کمال رسیده است و هم چنین عقلا همه حکم می کنند بخاری
 بایست و این ضروری است و باید حکمی قرار دهد و حلق را بخود و انکار و حسم را بر ادبی ننمایند که لک
 و بعضی مسائل دیگر از متعلقات دین که عقلی است و بقول جماعتی همه اصول دین عقلی است
 پس ضروری عقلا خواهد بود و هر ذی عقل حکم با آنها می کند پس اگر کسی اختلاف در این امور نماید و او را
 دیوانه می گویند و مسلک از این جهت است که اقوال جماعتی که برخلاف ضرر عقلی نباشد و مسائل ضروری که
 شده و در کتب است با آنها نمی کنند و اما در مسائل نظریه غالب عقلا اختلاف داشته و دارند
 و سخنی در اختلاف است و کذا لک در امور نهجیه آنچه خداوند ضروری و بدیهی مذہب فرمود
 در آنها اختلاف کردن و بدعت تازه شده را و ادون روایت و هر کس در هر مذهب روایت
 بدعتی آورد اصل آن ملت او را مذہب خود خارج میدانند و خود این سخن امروز چنان است که بی
 شده است که محتاج دلیل و برهان نیست ولی از باب این که اهل شبهه باز دارند و این شبهه
 می نمایند عرض می کنم معنی ضروری نیست که انسان بحدی که نظر بآن نماید بطور بدیهه باشد و معنی
 است لا غیر پس در اسلام مثلاً پاره امور هست که بعضی که نظریه می کنند می فهمی شرع پیغمبرین است
 لا غیر مانند نماز و کعبه و مسلمان می فهمند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را فرض فرمود و چهار
 رکعت است پس خبری که امرش باین ظهور رسیده جای شک در آن نمی آید پس اگر کسی بدعتی در این گونه امور بیاورد
 البته کافر شود مثل اینکه بگوید نماز ظهر نباید کرد یا بصلان وضع مخصوص باید نماز کرد و اینها همه
 کفر و شرک است چرا که با لایحه خلاف شرع است و اما در امور نظریه اگر کسی حق را تفهیم و حیران ماند و مورد
 ملامت نشود و این معنی که فرض است که بدعتی ندارد بلکه با تقاعده که صاحب شرع قرار داده باید راه رود و خلاصه
 پس خلاف ضرورت کردن بهمان برهان که اطاعت پیغمبر فرض است و مخالفت آن شرعاً است و کفر و این مسئله
 خالی از اشکال است و برائی هم لازم ندارد ولی محض تمیز و تبرک است چندی در این باب روایت کنیم

شیخ کلینی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود من خلع جماعه المسلمین قدر
 شبر خلع ربقه الاسلام من عنقه حاصل معنی اینکه هر کس جدا شود از جماعت مسلمین بقت در یکو جب
 کسوده است عقد اسلام را اگر گردن خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است
 که تیه چیز پاک کنند است شکستن رعیت و ترک کردن سنت پیغمبر و مفارقت کردن از جماعت مسلمین
 از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که فرمود که امت قاطبه اتفاق کرده اند و اختلاف
 میان ایشان نیست در اینکه قرآن حقت که شکلی در آن نیست پس ایشان در حال اتفاق بر حقیقت آن صید و
 بر تصدیق کردن آنچه خداوند نازل کرده است یا قه اند بجه فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود امت من
 اجماع غنیمتند بر ضلالت پس خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله که آنچه امت بر آن اجماع نموده اند بعضی با
 بعضی اختلاف نموده اند آن حقت پس اینست معنی حدیث نه آنچه تاویل کردند جاهلان و معاندین افعال
 حکم خداوند متابعت کردن احادیث و روایات مزخرف و اتباع اهل هلاک کنند
 که مخالف نص کتابست آیات واضحی تیره تا آخر حدیث و اخبار دیگر هم در این باب آرو شده است
 و محض اختصار روایت نکردیم و همین چند حدیث هم کافی است پس معلوم شد که آنچه اتفاق تیره امت
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله آن حقت مخالفت از آن کفر است زیرا که مخالف از اسلام خارج میشود
 و اگر کسی بگوید بنا برین لازم میآید که اجماع امت بعد از پیغمبر بر ابوبکر حق باشد عرض میکنم مقصود از
 این اجماع نه اتفاقست بلکه امر و ضرورت یعنی بداهت چنانکه سابق عرض شد و ثانیاً در حدیث حضرت
 امام علی النقی مطلب ظاهر شد که مراد از اجماع اجماع کلیت بحیث لم یثب منهم شاذ و بی شک شیعه بر
 ابوبکر اتفاق نکردند و ثالثاً عرض میکنم که اگر کسی بر تواریخ و سیر اطلاع داشته باشد میداند که اجماع اتفاق
 مذکور بر ابوبکر نشد و اینرا استیان محض تقویت مذهب خود ساختند بلکه تا مدتی مدید جماعتی مباحثه و
 مخاصمه داشتند و هر روز گفتگو میکردند حتی آنکه ابوبکر بنی مستحظ غلبه است مسیحی بیاید و خوف این داشت
 که جمعی بر او خروج کنند و تا آن زمان که معاندین حضرت امیر ائمه تسلیم امر ابوبکر را کردند جمیع کشوری

بآن حضرت هدایت یافته بودند و جزو ایمان آورده بودند پس این چه نحو اتفاقیست که ادعای کنند و اگر
 اقبالی بود حکایت میکردم اتفاقات آنرا تا بدانکه اجماعی نشد و اتفاقی بهم که حاصل شد آخر مرتبه از
 رئیس شیعیه مضدین بود و این نحو اجماع دلیل حقیقت نیست اگر کبری بهم شمشیر کشید و تسلط بر مردم شود
 و حکم کند با و بیعت کنند بیعت می کنند و رایعا عرض میکنم این اجماعات حجت است در صورتیکه
 امام زمان ظاهر نباشد و حکم او معین نباشد ولی در صورتی که خود امام حتی و قائم باشد باجماع است مدلال
 بیعت کرد و قتی که امام مقتدی فرماید از اینجا است که شیعه در تعریف اجماع گفتند اتفاق
 جماعتی است که قول ایشان کاشف از قول مضموم باشد و بیشک حضرت امیر و حضرت امام
 حسن و حضرت امام حسین و حضرت فاطمه علیهم السلام تسلیم امر را بیکر کردند پس سایر امت به اتفاق که بکنند
 بیعت زیرا که معصوم و قلیل الظاهر و باریک خلاف سایر بودند و خاصا عرض میکنم که غیر قریب و نیست
 من بر اهل اجماع نمی کنند نفرو و کفار و منافقین اجماع بر اهل میکنند و غالب است بعد از حجت پیغمبر بلکه حال
 مرض آنرا و کافر و مرتد شدند و بیان بمسئله بی اضمحنت پس اجماع اینها مناط نیست اجماع اهل خنایست
 معدودی بودند و هم آنحضرت فرمود جماعتی اهل الحق و ان قلوبا و امام فرمود و الجماعه اهل الحق و ان قلوبا و فرقه
 اهل الباطل و ان کثروا باری این شبهه ظاهر است حاجت به تفصیل نیست پس حاصل عرض نیست که
 اجماع تمام امت حقیقت بر کس تخلف از جماعت مسلمان نباید بقدریکه وجوب در یک امر جزئی ملایم می شود
 فصل آنچه ضروری مسلمین است که محتاج دلیل و برهان نیست و حقیقت و بر احدی جایز نیست
 که تخلف از آن ورزد و اما نظریات چیزها نیست که محتاج برهان است و بر احدی روا نیست که در آنها
 بقل خود بدون برهان و دلیل چیزی بگوید خداوند عالم در کتاب مجید خود میفرماید قل یا تو ایماکم
 ان کنتم صادقیین پس معلوم شد که دلیل صدق برهان است هر کس بر مدعای او دلیل است قول او مطاع
 و صحیح است هر کس را بر حرف او دلیل نیست قول او اعتباری نیست و خود این سخن نیز بدیهی است حتی
 نزد همه عوام این معروفست که در امور عاریه از مدعی طلب دلیل میکنند و دلیل آنچیز نیست که بدیهی باشد در نزد

مستدل و هرگاه در مقام مجادله است باید نزد طرفین دلیل مسلم باشد و بدیهی چرا که دلیل آنچیز نیست
 که خود آن ظاهر باشد و مظهر غیر پس هرگاه چیزی باشد که خود آن پوشیده باشد و محفل نظر بآن استدلال
 نمیتوان کرد یعنی کاشف از حق نیست بلی میتوان استدلال بامری کرد که بواسطه برهان دیگر بدیهی
 شود ولی اگر نباشد که ابدی و ازل و ضروری نشود استدلال بآن جائز نیست و نهیم مسئله هم ظاهر و نهیم
 است بلکه در میان عاقله ناس اگر کسی بر امری برهانی خفی آورد و این امر مزاج و حرفهای لاطایل
 بیشترند و در شریعت غرایم امر بهین منوال است بلکه سخت تر از حجبانی چند و در نظر باید برهان
 ضروری اقامه کرد و اگر امری باشد که برهان بدیهه باشد انسان ابدی بآن علم حاصل نمیکند بلکه اتمام
 فرماید که اگر چیزی باشد که برهان بدیهه باشد بر همه کس و اوست که آنرا بخار نمایند و شک آن کنند
 و وجه سخت تری امر شرع اینست که اطلاع بر حکم پیغمبر بعد از طول غیبت بسیار صعب و سخت تر است
 با اینهمه حوادث که ملاحظه میکنی که حق بواسطه آنها پوشیده شده است و باطل جولانی دارد پس باید در
 این روز انسان از برای دین خود برهانی پیدا کند که بدیهی ضروری باشد که در آن شک و شبهه نباشد
 چرا که خداوند عالم جل شانّه از بندگان خود یقین خواسته است و شک و ظن از ایشان باخفی شود
 و پیغمبر خدام فرمود من شک او ظن فاقم علی احدیها فقد جطو علم ان حجّه اللهی الحجة الواضحة پس
 بر بانی ظنی و مشکوک و شبه در دین خداوند نمیتوان راه رفت پس هر چه ضروریست که خود آن یقینی
 است و هر چه خودش ضروری نیست باید بر بانی از برای آن تحصیل کرد که ضروری باشد یا مال آن ضروری
 باشد و غیر این متمم نیست و یقین حکم حاصل کرد بلکه در زمان ظهور امام هم امر بهین طور است نهایت
 اینست که آنوقت بضرورت بر ما ثابت فرض بودن اطاعت با امام و در همه حوادث رجوع به
 ایشان میکنیم پس اگر دلیلی بر حکمی داشته باشی که محل یقین و طمینان نباشد بآن استدلال
 مکن ابد از اینجهت است که استدلال ثبتهات نمیتوان کرد و فقه ما گفته اند اذ اجاء الاحتمال لطل
 الاستدلال و این جرمی مسلم است چرا که ما ما موریم که طلب مسلمین رضات خدا را که سبب

دخول جنت است پس آنچه بطریق یقین یا راهیست برضای خدا میکند یا دلالت بسوی سخط میکند بآن
 باید گرفت عمل نمود چرا که نصیحتی است ولی اگر چیزی باشد که یقین نداریم که این دلالت بسوی مثبت
 یا بسوی جنت میکند چگونه میتوانیم متابع آنرا نمود و حال آنکه محتمل است که شخص بسوی جنت میرود
 و مثل آن مثل این است که داعی انسان را دعوت کند و او را تشویق نماید و داعی محبت یا باطل
 یا آراء است متابع این داعی یا خیر تو خود انصاف ده و حکم فرما که شخص قاطع بر روی چنین کسی
 میکند یا نه البته میگوید متابع چنین کسی نشویم ولی اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که تو را بسوی
 بهشت میرساند و با دمی کنی و اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که بسوی جنت میخواند یقین از واجب است
 می کنی پس مناط عمل بالیقین است فقط حال چنین است امر اولی الامر باید دلیل طلب کرد که ما یقین کنیم
 که این راه دلالت میکند بسوی قول سعید خدا صلی الله علیه و آله و حکم انصاف ده که
 چنین برهانی امر و رجحان از چه سخ است نظریست یا ضروری یقین خواهی گفت که نظری است باب
 یقین نیست چرا که من باید آن تا مل کنم و نظر نمایم و با فکر و تدبر آنرا بفهمم و احتمال میرود آنچه فکر خود نمیدانم
 حق باشد و احتمال میرود باطل باشد پس طلب را پسینان حاصل نخواهد شد باید پس لابد انسان با یقین حاصل
 برهان ضروری کند و امر و برهانی که ضروری باشد که همه شیعه بآن قرار داشته باشند و ضروری باشد نزد
 ایشان در کتاب خدا و اخبار ائمه علیهم السلام در دست نداریم بلکه ضروری اسلام شده است که حدیث
 مجال شک در آن نماند اگرچه در ضمن کتاب و اخبار پیدا شود و تشابهانی چند که نظری باشد و آنها بتنهائی
 حجت نیست مگر با تمام محکامات خلاصه پس چیزی که انسان یقین بآن حاصل نماید کتابست و سنت لا غیر
 و ضرورت که در مقام خود مذکور شد فصل با اهل هر طریقی از طریقی که میگویند که تائید مقامی و محلی باب هم شرکت
 بوده ایم بعضی مسائل هست که میان ما و شما مسلم و بدیهی است و آنچه بعد از آن مقام بعضی منفرد بآن
 شده اند بیهانانی ثابت میشود که مسلم همه باشد و هرگاه شخص منفرد مدعی شود که دلیلی بر شخص من اقامه شده
 است که شخص من میدانم و بر من حجت است عرض میکنم اما اولاً که آنچه بر تو تنهائی ثابت شده بر تو حجت

نه بر او ثابتي عرض میکنیم از کجا بر تو ثابت شده است آیا دلیلی است که از پیشینیا نیست یا از قبل لا حق اگر از پیشینیا
 است که ما هم با یقینیم قائم کن برهان خود را تا به یقینیم اگر از لاحقیت از سابق نبوده است بجهت قاعده بر تو
 حجت شده است مثل این مطلب را عرض میکنیم تا درست یعنی شما با امت حضرت موسی علیه السلام
 سخن میکنیم که اقرار کردید بنو حضرت موسی علیه السلام را یا منکر شدید میکنیم تا زبان نوح همه با شریکت
 بودیم و حضرت ابراهیم ایمان آوردیم و قول آن بزرگوار را قول خداوند هستیم حال حضرت موسی علیه السلام
 مبعوث شده است فرعون ندعی انسرور شده است اما حضرت موسی که از برای صدق دعوی خود
 شاهدی آورد و تصدیق حضرت نوح و ابراهیم را که ما با ایشان ایمان آوردیم و همان برهانی را که آن بزرگوار
 برای بنو خود اقامه کرد و همان سخن بزرگوار حضرت موسی اقامه نمیدانید پس بریاست که طاعت
 کنیم از موسی را خاصه که مخصوص نبیایم و باره یکدیگر چیست نبی ثابت است و نه هم نص حضرت موسی
 فرمود پس بریاست که تابع موسی شویم حال ای فرعون نشان که دعوی ربوبیت برای فرعون در آید و میگویم
 امر او را می نمایم چه برهان بر صدق فرعون دارید اگر میکنید فرعون خود دلیلی از قبل خود تعلیم کرده
 است یا خود برهانی جعل کرده ایم عرض میکنیم بر شما روا نبود چنین کاری چرا که امت ابراهیم بوده
 و اوصیاء انسرور میان شما بودند و شما می بایست برهان از ایشان است داشته باشید و با وجود
 ایشان متابعت فرعون روا نبود و دلیلی که برای فرعون باشد بفهم چه میکنیم و امت موسی با ایشان
 قطعی است چرا که انبیاء سلف همه در موسی را کرده اند و برهانی هم میاورد مثل برهان آنها و همچنین
 با امت عیسی همین سخن بامی گوئیم که حضرت عیسی مخصوص علیه است از جانب موسی و خود او هم برهانی
 اقامه میفرماید از سخن برهان سایر نبیایم پس آن جماعتی که در زمان حضرت عیسی ایستاده اند و او را کرده
 آنچه او را کرده اند قول ایشان قطع نیست اما عقشان روانه چرا که برهان ایشان محمول است نه از قبل
 انبیاء و اولیاء و اگر مکتوبی بسا شخصی قائم شود که خود او مبدء باشد مثل حضرت آدم و برهان را خود
 اقامه کند و اختراعی جدید نماید پس چه لازم که دلیل او از سخن بر این سایر انبیاء باشد عرض میکنیم

این قول مخبر فی است و اگر کسی غور در این کلام می بیند بی معنی است لی چون عوام بسیار ملتفت نشدند
سخنی را می پذیرند جواب عامیانه عرض میکنیم اما این شخص از سخن سایر انبیاء است مثل ایشان است که
دعای است یا بجای برخلاف آنها است اگر می گوئی مثل آنهاست عرض میکنیم پس برایشان لازم
سخن برهان ایشان است همان علم و حلم و تقوی و عصمت و معجزات را دارد و کسی که موصوف باین
صفات حقست نبی زمان هم کذب او نمیشود چرا که برادر او است لا محاله سابقین هم ذکر او را
فرموده اند چنانکه عادت بر این جاری شده مگر اینکه مبعوث نباشد که نصی لازم ندارد و اگر مسکونی در جلا
سایر انبیاء است عرض میکنیم خلاف ایشان بالبداهته باطل است و متابعت کرده نمیشود زیرا که نبی عالم
است و محقق حایل نبی عاقلست و محقق سفیه نبی معصومست و محقق فاسق و عاصی نبی
صاحب معجزات است و محقق عاجز پس چنین کسی متابعت کرده نمیشود بداهته باری بر اویم هر مطلبی است
پیغمبر خودمان صلی الله علیه و آله سخن میکنیم عرض میکنیم اما آنست که قائم شد فرمود ما کنت بدعا من الرسل
پس همان نحو سایر انبیاء ظاهر شد از صفات و اخلاق و اعمال و معجزات سایر انبیاء هم همه بر سر
نقص فرموده بودند و مرده ظهور آن بزرگوار داده بودند پس چنین کسی بالبداهته حقست صاحب برهان
پس هر کس از یهود و نصاری که اطاعت آن بزرگوار را کردند مصاندت ولی با سایرین که اطاعت کردند می
گوئیم ما شما را عیسی شریک بودیم و آنست که در رجعت خدا سید استیم حال کسی قائم شد که عیسی از عهد گرفت
که او را متابعت کنیم و دلیل آورد که ما تسلیم عیسی را پسین دلیل کردیم بجه قاعده امر او را تسلیم نمیکنید پس سبکه
متابعت پیغمبر را کرد و از ملت عیسی خارج شده است چرا که ملت عیسی امنیت که انبیا را اطاعت خاطر را
کنند و اگر احدی از ایشان دلیل برای خود بر عدم نبوت خاتم میکنیم دلیل تو موافق مذهب خودت
بیجا است چرا که خود را نبی در مذهب همه پیغمبر حرام بوده بالبداهته و صاحب دین بیایست اطاعت قبول
نبی خود را بکنند نه رای و هوا را آنست که برای خود کذب خطا کار است پس باید دلیل بر خود قرار دهیم که
پیغمبر این پذیرند و همان قاعده که سابق عرض شد میگوئیم دلیل بر ضروری باشد و بی دلیل نظر

دلیل نیست پس آنچه همه بود و نصاری تصدیق دارند ضرورت و آنچه معدودی از ایشان بعقل خود
 بگوید حجت نمیشود بر خودش و نه بر غیر و دلیل ضروری کل توریه است و بخیل که با اینکه اصل آن دو
 از میان رفته بود بهر که دوست داشتند عمل میکردند و اخبار مستند بسیار و این ادله هم دلالت کرد بر نبوت
 خاتم صلی الله علیه و آله پس اول و همیشه متابعت کرده نمیشود و همچنین همین سخن را می گوئیم در پانزدهمین تریا نیز همان
 پس میگوئیم غوث اعظم عجل الله فرجه بنص پیغمبر و خاتم صلی الله علیه و آله و آئمه حجت خداست امام
 است و صاحب آیات بیانات و معجزات باهر انست و امامت آشور و واضح است کالشمس
 فی رابطة النهار حال میگوئیم یا آنکس که مدعی امامت تو را چه برهانه است هیچ نصی از پیغمبری یا امامی مکتیابی
 یا سنتی نیست که میرزا علی محمد نام یا میرزا حسین نام یا میرزا یحیی نام مثلاً امام زمان است و غوث
 اعظم مشکین چنین نصی که نیست اگر بود حاجت شدتند که استدلال شعر غرضه حافظ کنند همان نص را اظهار
 میباشند و ازین گذشته که اخبار بسیار هم داریم که امام نیز دهم نیست اما امام دوازدهم که بضرورت حضرت
 امام مهدی سپر امام حسن عسکری روحی فداها و علیها السلام است اما میرزا می که نیست بلکه اخبار بسیار
 داریم که اگر کسی غیر از دوازده نفس مقدس امامی که بر مبدع است کافوس بچه نص چنین امری را میتوان
 اعتقاد کرد و علاوه بر اینهم که دانستی آنچه مسلم است که باید اقرار کنیم نوع بر این سابقین امامی بطرح جده
 نمیشود ظاهر شود و لا محاله بر صفت سابقین است چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد که امام زمان
 بچه شناخته میشود و بر صفت سایر ائمه علیهم السلام پس امام میفرماید در واقع که ما کنت بدعایت
 الرسل باید آیات و علامات سایر را داشته باشد حال ایشان چه داشته اند که اسباب تباه شده است شریک
 همی مانند او تو پیغمبر چه میانی بگو پس کجای میگویم که احدی از عقلا مدعی شود که این شخص امام است بطور ظاهر
 پس لابد باید تاویل کند و ادعای تاویل نماید عرض میکنم آیا این تاویل که میکنی دلیل دارد یا بر همه مردم واجب
 است که بدون برهان تصدیق کنند کجای نهادم عاقل بگوید که بی برهان همه کس باید تسلیم و اطاعت نمایند
 چه برهان بر صدق تاویل خود داری آیا برهانی است که تو بنظر خود فهمیده یا برهانی است ضروری اگر کوئی

بر بانی نظریست عرض میکنم اینکه حجت بر کل نمیشود چرا که تو میگوئی من بنظر خود چنین منبسطم غیر میگویم پس
 غیر ازین را منبسطم پس دلیل تو بر من حجت نیست بلکه بر خودت هم حجت نیست چرا که در نظریات از هر عاقلی سؤال
 کسی که در آنچه منصفی احتمال خطا میروید یا نه البته میگوید بل احتمال خطا میروید چرا که نظریست و بگویم چنین منبسط
 شاید فکرش علیل بوده شاید بر حق واقف نشده و ازین جهت است که در سائل نظریه انسان امروز
 چیزی منصفه و فرود چیز دیگر و دایم مرد و دست پس برهان قطعی ضروری باید باشد بر صدق این تاویل آنچه برهان
 است لابد باید از جمله ضروریاتی باشد که همه مسلمین اقرار داشته باشند و از شرع خاتم صلی الله علیه و آله و نقل آمده
 بدی باشد خود بخود نمیشود که زید بر خیزد و بگوید من چنین تاویلی کرده ام مسلمانان متابعت کنند عمر و بر خیزد و بگویند
 دیگر که بگوید پس چه دلیل بر بدعی داری اما ما که نظر میکنیم حاجب ربی بنیم امام ما عیب میکند و جمیع کلمات حدیث میشوند
 و تاویل می کنند برخلاف آن و آنجا بسیار وارد شده در اینکه خداوند عذولی نصب فرمود و در عصر کتبی تاویل
 جالبین باز و نماید و تاویل جالبین و تاویل منتهی عنه آن تاویلی است که دلیل آن کتاب سنت است
 باشد و تاویل حق آنست که دلیل محکم و مسلم داشته باشد بقیم آنچه میگویم و انصاف ده پس اگر امروز
 مسلمین کسی بر خیزد و بگوید من مثلاً امام تاویلی شما هستم و فلان بقیانی و فلان رجال قول او قطع خواهد بود و باید
 و برهان مسلم باید قانع کند و ما را برهان مسلمی نیست که امام تاویلی خروج می کند و دعوت ظاهر می نماید
 و شریعت را از میان بر میدارد و قرآن را منسوخ میکند پس بهوش و کوش خود را جمع کن و این برهان
 که عرض می کنم حفظ کن تا دین تو فاسد نشود چرا که همه آنچه عرض میکنم ظاهر و بین است که همه عقول سلیمه می
 فهمند و مسلم کل است و نیست این باینکه اگر از تائید عیوث اعظم و حی فدا که خواسته از قلم قابل من جایجا
 فرماید و بعد از آنکه این معتمدات ظاهر و بر من شد شروع می کنیم و لا قوه الا بالله و جرات بسیار است
 موفق فرمود و انداخت آنکه ساحت غرق عزوجل از رفتن رسیدن و گفتن و شنیدن و پیغام دادن
 و پیغمبر استادن اجل و شرف و در آن ساحت تمام فرزند کان استماع بحث و لیس صرفند الطریق مسدود
 و الطلب مرد و پس آنکه خود را رسول حق خوانند و فرستاده او دانند اینست که از ساحت عز و فرود آمده اند

یا از حضرت کبریای او خبری آورده اند و آنچه از این کلمات بر زبان رانند و خلق را بپذیرفتن آنها خواهند به
 ماول است و معنی غیر از وضع ظاهر و در نه بدان گونه که عوام گمان کنند که وحی الهامی است یا ملکی
 نازل از حضرت قرب ساحت کبریا شود بلکه آنچه بهتم ثابت و نظریه خود نمند و بینند همان معنی حق نیست و قول
 وحی از جانب حق عزوجل عرض میکنیم مجاز و بالائی است و آنکه در شریعت حق فرموده اند اینست که انسان تقدیر
 حق را ترک کند و قبول نکند محض اینکه مبادا خشم غالب آید و انشاء الله از مجادله و دلیل بباطل نستقیم و مجادله بالائی
 بی احسن می کنیم چنانکه خداوند فرموده و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالاتی هی احسن و فرموده و جادلهم بالاتی
 هی احسن پس عرض می کنیم اینست که خداوند عالم حق شایسته شرف و مقدس است و کسی را و میرسد
 و از ساحت ذات کسی نازل نشده و ذات پیغامی لغیرستاده است حرفی حق و صدق است
 و گوشت و پوست و استخوان من همه شهادت میدهند باین مطلب آنچه گفته ولی لازمه احادیث ذات
 اینست که رسول فرستاده خدا نباشد ابدانیت اینست که رسولی از جانب ذات نیامده است
 با کسانی که شبهه القامی کنند میگویم اگر مسئله را بجای می بینید که چگونه سخن نباشد است میگویند اگر نمی بینید
 و خود هم شبهه دارید که چرا تقوی پیشینی کنید و بنده کان خدا را اغوا می کنید از عذاب خداوند بترسید و
 اگر مطلب تحقیق مان است که چرا ازین راه داخل میشود که چشم بر وید از راه دیگر کسب کند که محض نجات
 باشد خلاصه بر ویم سر مطلب او لا بر هم بسیار و هر سلیقه سبک کتاب خداوند مجادله فیما یم که برکت
 انبیاء در دل عوام اثر کند عرض میکنیم شیک ذات خداوند از هر نسبتی مفری و منزه و مقدس است سبحانک
 رب العزّة عما یصفون و شبهه نیست که خداوند مثل صانعین دست خود را بالا نروده است که صنعتی
 نماید مثل کوزه که کوزه بسیار و بیشیک او خلق نکرده است چرا که ذات او مصدر عملی میشود و بی نیازی میشود پس
 بچه قاعده تومی کوئی خدا خالقست اگر میگوئی خدا خالق نیست که کار فرمیشوی بصورت همه بسیار و هر سلیقه بلکه کل
 ملئین و اگر کوئی بذات خود آفریده مشرک میشود بصورت همه عرفا و حکما پس بچه نیست آفریدن را بچند امید می
 همان وجه که رسول هم فرستاده است ارسال رسل امر جدیدی نیست بلکه مثل آفریدنست بدون تفاوت و کمالات

بضرورت کل ملین خداوند خورزاق است جزا و رزاقی نیست و مع ذلک کلمه تسلیم است که مثل لاط و انبار و
 هم نمی آید بذاته تقسیم از راق را بکند و رزق را از همین خلق مخلوق میدهد مع ذلک رزق هم رزق اوست و تیره و
 مانع ازین نیست و این نیست باز بهین وجه عرض میکنیم خدا را قاصد میدانی علی الاطلاق مانی بی شکست و
 است و قدرت او مشوب بعجز هم نیست آیا قادر هست رسول مبعوث کند بوجهی که منافی با تیره و
 هم نباشد غیبتی کوئی قادر نیست زیرا که اگر قدرت خدا را مستثنای کفری کافر شده نهایت نیست که کیفیت
 بعث را مانند ایم که کیفیت چیزی را مانند فهمیدیم بنایست اصل آنرا منکر شویم و بهمان قاعده که در مقدمه عرض
 کردم بر جوع کن و دین خود را باین فقرات لاطایل فاسد نماسد بقا عرض کردم که برهان ضروریات است
 نظریات برهان غیبت و ضرورت همه امثما و ملثما محقق شده است که رسولان از جانب پروردگار آمده
 اند و بهر پیغمبری استاده و فرموده است خدا چنین فرمود و چنان فرمود و این قرآن که در نزد همه
 فرق مسلمین حجت است ناطق بر این مطلب است بلکه این مسئله بدیهی است که حرف بهین بیت کلمه بوده
 است پیغمبری در عالم نقرموده من عظم چنین میرسد پس چنین کنید همه می گفتند وحی شده چند و چنان
 حتی آنکه خدمت پیغمبر این بلکه خدمت خاتم میرسد سوال میکردند و میفرمودند وحی نازل نشده باشد
 تا وحی نازل شود و عاقل غیبت اندک بود که ایشان از قلعت شعور در آن چنین حکم مسئله را فحشیدند بلکه با شبهه
 عاقل بوده اند و مع ذلک حکم منفردند تا وحی نازل شود این مسئله ضروری بدیهی و مسلم است که زن و
 اطفال میدانند و این سخن که وحی و الهامی نبوده و بعقلشان میفهمند محض ادعاست و شخص عاقل
 نباید ضروری را ترک نماید بحرف بی پایه و اگر ایمان مدعی با برهانی بهم هست نظریات و مخالف کتاب خدا
 و مقبول نخواهد بود حال که قدری ذهن تو نزدیک شد و ملاحظه فرمودی در این بیانات عرض می کنم
 این قرآن که ما در دست داریم بیشک و شبهه قرآن خداست که خاتم صلی الله علیه و آله در میان ما گذارده
 است و بی شک و شبهه ضرورت هفتاد و سه فرقه اسلام متابعت این قرآن فرض است و مخالفش حرام
 و مانعی هم برای اینست که آن از آسمان نازل نشده است و اشخاصی که مدعی شدند که کتاب میرزا علی محمد

مانسخ قرآن شده است ادعای خودشان قول خودشان را رد می کنند و حاجت پیل غار و کتب
 اتمام حجت اقامه بران می نمایند خاصه که خود تابعین و ائمه و استثنای کتب اب و شرح او هم ندارند و هر روز
 خودشان خضاعی دارند و انکه خودشان هم متفرق شده اند و کل خرب بالذیم فروزون باری در مقام بران بر
 رو کتاب او عرض میکنیم اولاً او کسیت که کتاب بر او نازل شود چه او عا دار و اگر ادعای نبوت دارد که بالبدیه
 خاتم صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبر است بر و کتاب نازل شد و کتاب او ختم کتب است اگر ادعای امامت
 دارد که اولاً عرض میکنیم امام امام محمد مهدی پس امام حسن عسکریست علیه السلام نه میرزا علی محمد پس میرزا رضای که
 اگر سیکوئی روح امامت با و تعلق گرفته است عرض میکنیم ضرورت اسلام است و نص ائمه الهی که امامان بطریق
 ظاهر میشوند و این قول سنیان است که امام تولد میکنند و بر فرض اینکه از ضرورت و احادیث سیرت چشم
 پوشیم نفوذ داشته عرض میکنیم که آثار امامت مردم بیچاره او را نمیشناسند و سخنی شنوند و وقتی از دور بر
 آتش می گیرند از همه حالات او بکلی جا نشینان او درست مستحضریم انکه نند هنوز مدت زمانی گذشت که فراموش
 شود بقدر بزی شعور نداشت که قابل باشد جزو علما محسوب شود چه جای این که امام شمرده شود و بهر کتاب
 او نوشته است او اول دلیل است بر جعل او با اینکه همین کتابش را خطاب که با او بودند صلاح میکردند و نگفته
 نما که چه قدر غلط دارد و همین پس است که آخر الامر دیدیم معالجه میشد و گفت این یک قسم عربی دیگر است که من
 آورده ام و گفت حرف و کلمات بر من سجده کردند من همه را مرخص کردم که هر یک بر عمل مخیرند
 بکنند خلاصه رد این بیانات را در رساله دیگر نگاشتم که حاجت با عاده سخن نیست و بر فرض اینکه
 از همه اینها چشم پوشیم عرض میکنیم که گفته است که چون امام نازل شود کلامی قرآن را منوح میفرماید یا جل
 اخبار را که دلالت میکند بر اینکه آن بزرگوار همین است آن را میآورد و هر یک حدیث یا روایت که میفرماید
 یا تفسیر جدید و کتاب جدید و علی العرب شدید و دستور العمل پاکه ائمه با داده اند نیست که احباب
 قشابه را از بر محکمات کنیم این لفظ قشابه است که فرمود کتاب جدید میآورد و محتمل است که همان آن
 باشد یا تغییر فی اسم محتمل است که غیر آن باشد از آن طرف اخبار محکم داریم که همان قرآن است و آری

نهایت آنچه از کتاب خدا فرودیده شده است آن بزرگوار می آورد و حضرت امیر علیه السلام بعد از آن
 که قرآن را جمع فرمودند و ابو بکر قبول نکرد فرمودند این کتابانی نیست تا ظهور امام علیه السلام و بعضی شیعه هم آن
 کتاب را دیده اند و روایت کرده اند پس امام زمان آن کتاب را می آورد و بعضی آن همین کتاب است
 و آنچه موافق ضرورت است این اخبار است و رسم شیعه نیست که حدیثی را که موافق ضرورت است
 می گیرند و حدیث دیگر را ترک می کنند پس نمی توان آن فرمایش را که میفرماید و کتاب جدیدی که در کتابی
 غیر از قرآن اگر چه حضرت منکرین این برهان را قبول نخواهند کرد و خواهند گفت ضرورت مسلم است لایزال
 کرده و ضرورت این جماعت بر او دلیل نمیشود اگر چه در نزد ما این سخن بجایست سابقا دانستی و ائمه و کلیت
 ضرورت هیچ تنهیی اختلاف نمیکند و لکن لبان بخت حرف میزنم تو میخواهی اثبات کنی که هر کس عاقل
 است بنی است عقل حجت است و حرف خوب مطاع است حال خودت انصاف ده ایمر و عاقل بود
 و کتاب او از عقل است حاشا که عاقل چنین چسبندی گوید چه فایده که روی سخن با جماعت است که عربی نمی
 فهمند و الا بعضی عبادات کتاب او را ذکر می کردم تا بدانی که چه قدر غر غرنت باری برویم سر مطلب مطلب است
 که این قرآن متفق علیه کل است حتی خود بانی هم که میگویند بیان ناسخ قرآن است و حقیقت قرآن نسخی ندارد
 بلکه دیده ام در نوشته های ایشان که استدلال بقرآن می کنند و سری بگویند که این کتاب است و مسائل علیه هم شکیست
 نسخ شدنش نیست احکام شرعی نسخ میشود و نسخ میشود و سری بگویند که این کتاب است و مسائل علیه هم شکیست
 بر ارسال رسول و بعثت پیام و همه جا نسخ میشود و سری بگویند که این کتاب است و مسائل علیه هم شکیست
 نهایت نمی فهمیم خدا را که فرستاد است ایشان را پس این مسئله نیست و
 مسلمین انکار می جویند و بنود همه اتفاق دارند و جمیع قرآن که متفق علیه کل است فرمایش شده
 انکار کردن این مسئله از سخاوت و بی غش هم درو مطلب بیان شده است و یهود و نصاری و
 توریه و انجیل و اتفاق همه قتها و دیر پس بجانب خدا آمده و وحی هم بایشان شده پس
 است و کذا و کذا که هم مسلم است و ثابت کتاب خدا
 نسخ نمی توان کرد و نیست مجمع علیهای تمهید و اخبار

متواتره ائمه هدی هم این مسائل مقرر شده است و ثابت با اینکه احادیث و تفسیر ذات اقدس خدا هم
 بهین اول ثابت شده است پس انکار این مسئله را منیت منکر کرده نهایت اینست که بعضی حقیقت مسلم را
 تفهیمیده اند بفهم آنچه گفته و بهمان طور که اول در مقدمه عرض کرده ام انصاف بدو و اما آنچه گفته اند که باید آنچه در
 این باب وارد شده تاویل کرد و عرض میکنیم ابتدا تاویل لازم ندارد بلکه بطا هر حقیقت و صدق نهایت این که تو
 ظاهرش را نمی بینی تاویل میکنیم اگر ذات خدا شخصی نباشد و رسول از خود حضرت داده باشد و ملک
 از پیش خود مانده باشد لازم نکرده است که اگر بفرماید رسول فرستادم تاویل کنیم مثل اینکه لازم نکرده است
 که آنچه فرموده من خلق کردم تاویل کنیم بلکه ایمان داریم بطا هر دو باطن و تاویل قول خدا و اینکه هم کتاب و سنت
 تاویل ندارد بلکه عرض میکنیم تاویل دارد و ظاهر هم دارد و بحد و باید ایمان داشت و قهرایندو حال که بطلان این قول
 من عرف ظاهر شد بیان حق را میگویم بطور اختصار پس عرض میکنیم خداوند ذاتی است یکا بهیبتا و نیست مثل
 خلق خود که شخصی باشد یا نوعی یا جنبی بلکه بیفرا یس کمال شئی هو الیمیع البصیر و او را صورتی نیست مکانی
 و زمانی نه و خلق او را مطلقا با و نیست نه بکسی نزدیک میشود و نه از کسی دور میشود و نه در مکانی می ایستد
 سنیان چنین میگویند که خداوند بر عرش است و خطا کرده اند مطلقا او را مکانی نیست و زمانی نیست
 و موصوف بصفتی مطلقا نمیشود بلکه منزه و برتری از کل صفات است و این مسئله را در سایر مسائل خود در مقام
 مفصل و مشروح نوشته ام و در رساله و موعظه با بیان کرده ام و حاجت به تخیل ندارد و اول خبری که
 آفریده است شئیت او بوده است چنانکه اخبار و آثار دلالت بر این مطلب میکند و شئیت بر نفس شئیت آفریده
 است چرا که ذات پروردگار علت چینی نمیشود و سبب خلق نمیشود پس خود شئیت را علت خود شئیت قرار
 داده است و در کمال این مسئله بی شکل است و حل این معما را بجز مشایخ ماکسی نفرموده است و در این مقام
 در صد بیان آن نیستیم و این شئیت فعل التداست و همین است اراده او و تقدیر و قضای او نهایت است
 متعده است معنی واحد چنانکه در حدیث شریف است و بعد از آنکه خلق شئیت را با انجام رسانید سبب
 و علت او سایر خلق را ایجاد کرد و پس همه خلق بسبب شئیت ایجاد شدند و اسم خالق پروردگار را شئیت

او ظاهر است و بکنایه اسم رازق و محیی و ممیت و قتل از مشیت این اسماء را بر روزی بنود اگر چه خداوند قادر
 بر کل بود و چون مشیت الله است و نور اوست جمیع آنچه متعلق بمشیت میشود نسبت بخدا داده میشود
 اینکه آتش چنانی خود او منزه است از جمیع صفهای شعله دنیائی و شعله آیت اوست عالم
 پیدائی و چون شعله جمیعش محض نار غیبی است و خالص از برای اوست آنچه شعله صا و شود گفته شود از نار صادر
 شده است با اینکه از حقیقت آتش چیزی صادر نمیشود و با و با شلی دیگر عرض میکنیم چرا که امام فرموده
 است الحق یعرف بالثبوت و خداوند کتاب مجید خود میفرماید و ملک الا شال نصر باللائس لعالم یعلمون لا حظه
 نما شخص انسانی را که ذات او منزه است از جمیع صفتها چرا که نور ذات خداوند است و بر صفت خداست
 چنانکه در حدیث میفرماید خلق الله آدم علی صورته یعنی علی صفة پس از ذات تو فعلی صادر نمیشود و مصدر عملی است
 ولی ذات ظاهر شده است از بدن و جمیع افعال و اعمال از بدن صادر میشود و چون بدن مخصوص بذات انسان
 است اعمال او همه نسبت داده میشود بذات و این به محض تفاوت رسیه است مثل نیکو یا بد عمر و تفاوت میکند
 و میگوید بدن بواسطه تحرکت میکند بلکه واقعی است زیرا که بقا بر بدن و حیات او وجود او همواره روح است
 لا غیر و اگر روح تعلق خود را از نور دارد و او بکل تمام میشود و مع ذلک اعمال خاصه هم از ذات صادر نمیشود و از
 بدن صادر میشود هم چنین جمیع عمل از مشیت برزور میکند و مشیت ظاهر خداست چون وی سخن با جماعت است
 که از حکمت با بهره ندارند و اگر بهره داشته باشند از سخنان پیروده کلامتین صوفیه است بطور جدل عرض
 میکنیم که خداوند سبب چیزی نمیشود چرا که سبب باید مناسب سبب خود باشد و جهت سبب شود و قریب او گردد
 و احد منزه از همه این صفات است و الا لازم میآید که احد نباشد زیرا که معنی احدیت با جمیع است پس خداوند
 خلق را بسبب غیر از ذات خود آفریده است و سبب خلق در کون مشیت است بی شبهه شک و سبب
 اول را بسبب مشیت غیر از نفس خودش اگر کسی بوجود سبب دیگر قائل شود تسلسل لازم می آید و از مشیت خلق
 اول بر نفس خود و لازم نمی آید زیرا که علای و سبب انشغال است چنانکه امام فرمود خلق الله المشیتیه
 بالعلم خلقت المشیتیه خلاصه و سبب مشیت خلق را آفریده است لی آفریننده خداست و هرگاه آفریننده

بسبب خلقی که خود او فعل باشد بیا فریند در ذات حرکتی لازم نمی آید چرا که خود آن فعل حرکت است که اول کمالات
 است با تجله پس باین واسطه گفته میشود خلق خداست باینکه از ذات صادر نشده است چنانکه گفته میشود
 خط خازید است باینکه با ذات نوشته است با دست نوشته و مشیت است خداست در ایجاد ^{حال}
 چون این نکته نغز را ملقت شدی عرض میکنم خداوند بشیت خود اول چیزی که آفریده است حقیقتش بشیت
 صلی الله علیه و آله با جماع همه مسلمین و صحیح کتاب مجمع علیه که عرض کردیم مارا گزیری از اطاعت آن
 نیست و منقض اخبار و این مطلب را ما اثبات کرده ایم و بعد از آن هم ذکر میشود و شیشه اتفاق دارند
 که ائمه هم اول ما خلق الله هستند و نورشان بانو پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است و همین قرآن مجید
 بهم بر این مطلب دلالت میکند و اخبار مضححه هم شاید این مطلب است که مجال انکاری بر احدی
 نموده است و بعد از نور ایشان خداوند اسبیا را آفریده است و این مسئله هم از اخبار ظاهر
 است و از قرآن هم بر این استدلال میتوان کرد و بعد از نور ایشان سایر خلق خلقت شده اند بترتیب
 معلوم پس باین خاتم و ائمه و نبی صلی الله علیه و آله و علی محمد و آله و علیهم السلام قرب از همه مخلوقات
 و سابقند از بقیه است بشیت الله هستند و نور ایشان زیادتر است و کمالشان بیشتر و شریفتر
 که مشیت ظاهر خداست و جلوه او و چراغ مشعل نبوحدیت پرور و کار جل و علایس بر مخلوقیکه
 بشیت نزدیکتر است بجز آن نزدیکتر است بلکه میگوئیم هر که نزدیک بشیت است عباد الله است
 این است که خداوند میفرماید آن الذین عن ربک لایستکبرون عن عبادته و بعد از آنکه خداوند
 خلق همه عالم را آفرید و خواست ایشان را هدایت فرماید و ترقی دهد تا بمبداء خود که علت غائی است
 برسند این جماعتی که نزد او بودند بر صفت مشیت بودند بشیت خود و بوی ایشان فرستاد و از
 مقام علی نه از جانب ذات زیرا که ذات را جایی نیست از آنکه جایی نیست همه شجرهای اوست
 اینها تو را فتم وجه الله و لکن از خداوند یعنی نزد مشیت الله مثل اینکه سلطان جاگمی که بیلده میسر
 از قبل ذات خود میفرستد ولی از بلد و مقام خود میفرستد مع ذلک گفته میشود از نزد سلطان آمده است

پس ارسال سل از عالم جبروت شده نه از عرضة ذات و تا حقیقت نازل شدن ملائکه اصل این مسئله نیز کتاب سنت
 و اجماع محقق است نهایت اینست که حق مسئله را باید فهمید و از باب نصیحت عرض میکنم خدمت اشخاصی که طالب
 دین و ذنب هستند که اگر امری را نفهمیم و مجمل اعتقاد بان نمائیم بهتر است تا انکار نمائیم زیرا که انکار
 کفر است و نفهمیدن و تسلیم نمودن از ایمان است و چه میکنیم خدا را که نصیب ما هم فهم فرموده و به هم تعلیم
 آنچه را که علی آلاء و الشکریه علی نعمه پس عرض میکنم وجود ملائکه مسلم است و ثابت بنص کتب سماویة و
 اخبار و اتفاق جمیع مل و صاحبان علوم و تجارب و الواح نیز است در این مطلب از نه و منکر این معنی
 نمیتوان شد نهایت اینست که عوام الناس ملائکه را بشکلهای جسمانی فرض کرده اند و صورتها کشیده اند
 اهل معرفت میگویند ملائکه باین صورت نیستند ولی در اسلام ثابت شده که گاهی بصورت بشر بعضی از ملائکه ظاهر
 میشده اند و بصورت مختلفه بر حسب احوال میگردیده اند تا حقیقت ایشان را و هدایت توبیه و عدا ایشان بسیار است
 و بر سخی از ایشان را خدمتی مخصوص است و حامل امری مخصوص میباشند بعضی از ایشان حامل وحی هستند
 و از نزد ذات خدا هم نازل میشوند و از جبری از ذات هم ندارند و لکن خبر ایشان از عرضة تقدیر است چنانکه
 در خبر میفرماید و اینست حدیث را درین باب روایت می کنیم عبد اللہ بن سلام عرض کرد و خدا بیست و پنج مرتبه
 که کی تو خبر میدی فرمود جبریل عرض کرد و از جانب کی فرمود از جانب افیل عرض کرد و اسرافیل که خبر میدی فرمود
 از لوح محفوظ عرض کرد و لوح از که خبر میدی فرمود از قلم عرض کرد قلم از که خبر میدی فرمود از خداوند عالم
 عرض کرد و راست فرمودی پس ملاحظه نمائید و بین که ملائکه آنچه در لوح می بینند می فهمند و خبر از برای انبیا
 می آورند و خبر آوردن قلم از خداوند باین است که ذات خداوند بقرآن اسطلم را حرکت میدهد بلکه قلم را
 خداوند بشیئت خود حرکت میدهد و چون شیئت فعل الله است نسبت او بخدا داده میشود و آنچه هم با نسبت
 داده شود بخداوند نسبت داده میشود و همچنین قدر در جواب این شبهه کافی است و بعد از این هم بیاناتی
 شریفه عرض میشود که بطلان انبیا با هم ظاهر و بین کرد و بجز الله و قوت فرموده اند و تویم که نبوت خود
 معنی خزان نیست که شخص صاحب بصیرتی کامل و نظری ثاقب و فهمی رسوخ باشد که حقایق شایا

و از ده بیت چنانکه مولوی است ویده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بکشد از رخ و بن سببی
 واضح است که چون شخص صاحب چنین نظری بصیرتی شد بر تمام خلق شرف دارد و از کل هست اشرف است
 چه نوع انسانی اشرف انواع خلق است با اتفاق کلمه این شخص اشرف افراد این نوع اشرف است هر کس
 چنین شد فلینک نشا یا چنین کسی را بنی یا ولی دانیم و خوانیم فتنه داشتند دیگر تو بهر اسم و وصفش که خواهی
 بدان و بخوان ما را در تعیین اسم تعیین مبنی یا کسی سختی نیست پس ما هم می قاعیم آن ولی است خواه
 از نسل عمر خواه از علی است پس این سخن لا طائل به باین بی یا امام از نسل فلان و صلا فلان
 و بطن فلان باشد سخن جهل است نه ذوالالباب و العقول و نشان این گونه سخن قلت تذکره شود
 تو هم و خلیل است عرض میکنیم چه بسیار بر اسلام و تشیع باید بگوئیم که این گونه اشخاص از صلب و بطن
 مسلمین در آمده این طور دین خدا را فاسد می کنند حال کاش میدانستیم باین حرف چه مذمب از که باطن
 زبان مناسب اهل آن مذمب سخن میگفتیم یک دفعه بلباس تشیع بیرون می آیند و اظهار این می کنند
 که ما اثنا عشری هستیم و اسم پر خود را امام زمان می گذارند بیکر تبه بلباس تشیع بیرون می آیند و نشان می
 نهند و خود را امام از نسل پیغمبر و بطر نای روی استدلال می کنند یک دفعه بوضع ضوفیه سخن می کنند همین
 در بطران قول و عمل ایشان کافی است باری باید شبیه را جواب داد که عوام فریب بخورند و لابد هم زبان
 عامیانه که در حقیقت زبان بی زبانیست مطلب را حالی ایشان کنیم و آلا علماء کول این سخن را بعتی نما
 این خورند کاش و میان ایشان کینفر عاقل با علم سراغ میداشتیم که سخن خود را بر زبان علم می گفتند و جواب
 می شنیدند و در مقام خود آرام میگرفت ولی حکیم که آتفا جهل بی این دل تقوی هستند و عوام مسلمین هم
 نادان و ساده لوح چه میدانند عاقبت چه میشود خلاصه فقره فتنه جواب عرض می کنیم تا بر اصل مطلب ایشان
 واقف شوی تا فقره اول که مقدمه فرخنده قرار داده ایم است که هر کس فتنه شایع پیدا کرد و و بهر شیوه
 شد این اشرف خلق میشود چه که چنین کسی از مردمان بی شعور اشرف است و مردم از حیوانات نباتات
 و جمادات اشرف پس عاقل اشرف از کل است و همین پیوسته است یا امام عرض می کنیم مراد تو از این

سخن صیت این را برای ما بشکاف و چون گویند نزد عقلای سخن بین گوید لایدم خودم شقوق جمله معین
کنم آیام اوت اینست که جمعی در میان بشر هستند که روح بالاتری پیدا کرده اند و عقل حقیقی
در ایشان بروز کرده است و از عرصه سایر مردم بیرون رفته اند یا میگوئی از عرض سایر خارج نشد
اند و در صف سایر خلق می ایستند اگر بقول اول قائل هستی صریحی است حق اینها اگر چه بظاہر بدن
خود از سطح سایر بشر هستند ولی روحی اعلا دارند و آن عقل حقیقی است و روح القدس است
و سایر بشر ازین روح بی بهره هستند و همان نفس انسانی را دارند و نفس انسانی اثر روح ایشان
است ولی این کلام منتج آن مطلب که بعد ذکر کرده نیست و حق ان مطلب بهم ذکر میشود و اگر معقول
شق ثانی است که این قول کفر و زندقه است چه که بر عکس فرمایش ائمه هدی است و ضرورت
همه ملین و کذات ائمه هدی و خاتم صلی الله علیه و آله روحی بالاتر دارند و هستند و روح ایشان
مؤثر بسیار است انشاء الله در رد شبهه شیم جواب این مسئله مفضل ذکر میشود ولی در این مقام
بجهت قدر بسیار می کنیم که مرتبه ایشان بالاتر از همه خلق است اولاً از باب مقدسه عرض میکنیم چنانکه
سابق عرض کردم که این جماعت را چاره نیست از اینکه اقرار نمایند با امت ائمه گذشته سلام الله
علیهم و بر حق بودن ایشان و صدق کلامشان ارواحنا فداهم و اگر اقرار نکنند بغیر ایشان
و تکذیب نمایند حدیث ایشان را کافر میشوند و کذات ضرورت شیعیه را سابقاً اخباری چند درین
باب عرض شد باز هم عرض میشود و اصل این مسئله از مسائلی است که مختلف فیه نیست در میان شیعه علیهم
حال که حضرت سخن گفتند ما لایدم حکمی در میان خود و ایشان قرار دهیم و حکمی خداوند نیست و
در کتاب مجید خود فرموده و ما اختلفتم فیه من شئ فی حکم الی الله و فرمود یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فی ذلک الی الله و الرسول ان کنتم تو منون بالیوم
و الیوم الآخر ذلک خیر و حسن تاویل و در حدیث وارد شده است که رد بوی خداوند رد بوی کتاب است
و رد بوی رسول صلی الله علیه و آله رد بوی احبار ایشان پس ما چاره نیست جز رجوع بکتاب خدا

و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ضرورت مسلمین و شیعه تا ضرورتی که امری مسلم است که این بزرگوار
 مطلقا از شیخ بشر نیستند و حقیقت اگر چه ابدان بشری داشته باشند و خلاف ضرورت شیعه
 نمیتوان کرد شیخ کلینی که از جمله اصحاب است و روایت او را همه کس قبول دارند روایت کرده است امام
 علیه السلام فرمود که هر چه پس از آن اجماع کرده اند شیعه نازیرا که امر مجمع علیه شک در آن نیست و
 روایت کرده است از این بزرگواران که فرمودند هرگاه احادیث ما بر شما فحش است بگوئید از آنکه شیعه
 بر آن اجماع کرده اند پس خلاف اجماع ایشان نیست و اگر دو آثار و مآل و مآل کتاب اخبار که امری
 مسلم است و خود را حرام است بلکه کفر است و در این باب هم خبری روایت میکنیم از حضرت شاهر
 علیه السلام روایت شده است فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که زود باشد
 که امت متفرق شوند و بنقاد و متفرقه شوند بکفر و از ایشان ناجی است و باقی مالک و ناجی بمانند
 که متمسک میشوند بولایت شما و استیسا بنیانیدار علم شما و عمل نمیکنند برای خودشان و هم
 آنحضرت فرمودند من دین خود را برای خود گرفته است و لی از جانب پروردگار گرفته است این
 بزرگواران روایت شده است که هر کس برای خود عمل کند کافر شود و اخبار بسیار در این باب ارشاد
 است و در مقام خود روایت شده است پس مخالفت کتاب سنت کفر است حضرت عین
 علیه السلام هم نمیتواند انکار و غیلب را نماید بلکه عرض میکنم تا اینجا را تسلیم کرده اند چنانکه خود ایشان مدعی هستند
 پس کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم بر ایشان هم هست و باید اطاعت نمایند و اگر اذعان
 مطلبی دیگر بنمایند باید از اخبار و قرآن برانایت نمایند حتی آنکه اگر امر و کسی مدعی امامت شود
 بر شیعه و مسلمین باید امامت خود را بکتاب ما و سنت اثبات کند آنوقت حق خود را اظهار نماید چنانکه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با یهود و نصاری کرد و حضرت عیسی با یهود کرد و لامحالہ قول سابق شاید
 امر لا حقست حال این مقدمه معلوم شد و لا رجوع نمیکنیم و دعا بکتاب خدا که حکم فضل است از رو
 انصاف و بصیرت بدینیم بسیار چه شان است آیا حامل روحی دیگر غیر از امت هستند یا نه ملاحظه کنیم

در آیات بسیاریم که دلالت میکند بر شرفیت انبیا که خداوند بطور اطلاق ایشان را
 اشرف فرموده در بعضی آیات می بینیم ایشان را برگزیده خود خوانده است در بعضی آیات می بینیم
 اشعار بر وحی دیگر فرموده که در ایشان تدار داد شده است میفرماید ان الله اصطفى آدم ونوحا
 وآل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض والله سميع عليم ص ۱۱۱ ص ۱۱۲
 بعضی خستیا است و مصطفی یعنی مختار است و اصلش از صفاء است پس مصطفی یعنی نیک است که صفوه
 است یعنی صافی و مختار هم حاصل همین معنی است زیرا که خداوند خستیا را نیکند مگر صفوه را و از
 اینجه آدم را صنفی گفتند پس فرمود که خداوند برگزیده و صفوه تدار داد آدم و نوح و آل ابراهیم و
 آل عمران را بر همه عالمها ایشان ذریه هستند که بعضی از بعض است یعنی همه از هم هستند
 و خداوند سميع است و علم پس همه صفوه مکنند و مسلم است که اگر از سبای خلق بودند و فرقی با سایر نداشتند
 مگر اینکه عقل بودند مثل سایر مردم باشد و خداوند ایشان را صفوه کل میخواهد و میفرماید و از حضرت
 ابراهیم و من یغیب عن آل ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا و انه فی الآخره من
 الصالحین یعنی کسی که غیب شود از ملت ابراهیم مگر آنکسی که نفس خود را سفه کند و حال آنکه ما
 برگزیدیم او را در دنیا و بدستی که در آخرت از صالحین است پس معلوم شد که ابراهیم صافی سایر
 خلق است و آیات دال بر این مطلب بسیار است آیات ثبوتی صریح در این مطلب که خداوند ایشان را
 با مری زاید برگزیده است و روحی دیگر در ایشان تدار داده میفرماید و ملک تجتنبوا انتم با ابراهیم
 علی قومه ترفع درجات من نشاء ان ربکم حکیم عليم و و بهیله الحق و یعقوب کلا دنیا و نوحا و هینا
 من قبل و من ذریه داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلت تجزئ الخنین
 و ذکر یاجوج و عیسی و الیاس کل من الصالحین و اسمعیل و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین
 و من آباءکم و ذریاتکم و اخوانهم و اجنبیائهم و حدینا هم الی صراط مستقیم ذلک هدی برین بشاء
 من عباده و لو اشرکوا لجهنم ما کانوا یعلمون و لکن الذین آتینا هم الکتاب و احکم و انبؤ فان

کفر بها هو لا فقه وکلنا بها قوالینو اجماعا کافین و این آیت چند مطلب بیان شده یکی اینکه خداوند بسیار دادگار
 چند بالابره از سایر خلق یکی اینکه خدا ایشان را هدایت کرد یعنی چشم بصیرت داده و این چشم روحی است
 چنانکه بعد ذکر میشود یکی اینکه کل را خداوند فضیلت داده بر همه عالمها اگر از همان جهت شعور و انوار فضل و شرف
 میفرمود بطور اطلاق فضیلت را میسر چه که باشد از جهات دیگر سایر خلق را ایشان فضل داشتند پس چون
 مطلق فرمود استیم که از همه جهت فضل دارند و این نمیشود مگر اینکه روح بالاتر داشته باشند و اگر چه هم
 شرح و هم میطلب را سخن بطول می انجامد بعد میفرماید ایشان را برگزیدیم باز میفرماید هدایت اینست
 بعد میفرماید کتاب و حکم و نبوت با ایشان را و میسر درین صفات سایر خلق با ایشان شریک نمیشود و میفرماید
 قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین یعنی
 ای موسی من تو را برگزیدم بر همه مردم بر سالات خودم و بکلام خود پس کبریا آنچه برای تو آورده ام و تو
 عطا نمودم و شاکر باش پس معلوم شد که خداوند آن بزرگوار را این سبب برگزیده و رسالت خداوند را
 زاید است بر صرف شعور و هم چنین کلام خداوند زیرا که شک نیست که کلام خدا خلق خداست آن روحی است
 که در سایر خلق نیست و هم چنین سایر انبیاء هم همین سبب برگزیده شده اند چنانکه فرمود قولوا انما بانا الله
 انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی
 و اولی انبیاء من بعدهم لا نفرق بین احد منهم و نحن لیسلمون پس همه نوعا یکی هستند اگر چه بعضی بر بعض فضیلت داشته
 باشند چنانکه فرمود تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض من کلام الله و رفع بعضهم درجات انما علی
 بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و لو شاء الله ما اقتل الذین من بعدهم من بعد ما جائتهم البینات
 و لکن اختلف افئنتهم من آمن و منهم من کفر و لو شاء الله ما اقبلوا و لکن الله یفعل ما یرید و این آیه کریمه و الا اشعاب اختلاف
 مراتب انبیاء فرموده بعد تصریح بآن روح که عرض شد فرمود ترجمه ظاهر اینست که میفرماید ایشان را تدریجاً فضیلت
 دادیم بعضی ایشان را بر بعضی ایشان کسانیکه خداوند با او تکلم فرموده است و بعضی را در جاتی چند بالا برده است
 و بعضی بن مریم آیت نبیه عطا فرمودیم و مؤید ساختیم او را بروح القدس و اگر خدا خواست به کسائی که بعد از

ایشان هستند تقابل نمی کنند و اختلاف نمی نمایند بعد از آنکه آیات بیشتر بر ایشان آورده ایم و لکن مختلف شدند
 بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و اگر خداوند خواسته بود چنین نمیشد و لکن خداوند هر چه خواسته میکند پس
 معلوم شد پیغمبران بنوید روح القدس هستند اگر چه در این سوره تخصیصی تعیین داده شده ولی در آیه سابقه گذشت
 که میان ایشان در اصل نبوت فرقی نیست لافرق بین احدی هم پس همه بنوید روح القدس هستند مقصود
 ازین روح القدس همان شعور است که در عالم مردم است اگر چه این فقره بود فقط چه بسیاری بود این نیز کلام
 را که خداوند بفرماید پس معلوم است که روح خاصی است غیر از شعور عامه خلق بل روح القدس گاهی نمایند
 شیعه خالصین را هم می کند و کذات در باره حضرت آدم میفرماید از سوره و نفخت فی من روحی ففحقوا لربا جید
 پس معلوم شد که روحی خاص در حضرت آدم دمیده شده که در سایر خلق نیست و کذات در باره حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید از زنا ایک روحا من امرنا کنت تری بالکتاب لا ایمان یعنی نازل
 کردیم بر تو روحی از امر خودمان قبل از آن نبی الهی که کتاب هدایت و ایمان چه پس معلوم شد روح زانی
 است که سبب هدایت کتاب و ایمانست چنانکه در شان حضرت موسی عرض کردیم که علم کلام و رسالات روح
 زایدی است و انیت سبب فضل ایشان بر سایر خلق چیست نمک در آیه دیگر میفرماید ام یخیدون الناس
 علی ما اتیمم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و اتینا هم ملکاً عظیماً پس معلوم شد
 که این فضلی است که خداوند بایشان داده است و مردم حسد میبرند بر ایشان و میفرماید نیز الاله لک
 بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان یرزق الله لا اله الا انا فالتقون پس معلوم شد که روح
 بر ایشان نازل میشود بر خلاف سایر خلق چرا که منزه و داعی بسوی توحید ایشان هستند پس از این آیات
 شریفه معلوم شد که خداوند روح زایدی بایشان داده است که باین روح می فهمند و مطلع می
 شوند و با بجز ایند باز کتاب اثبات می کنیم که بسبب این روح از سایر خلق اشرف میشوند و در
 عرض سایرینند میفرماید لیسوا سواء من اهل الکتاب انه قائم تیلون آیات الله انزل الهم لیسوا
 الا آیات یعنی مساوی نیستند زایل کتاب است قائم که تلاوت می کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

اینکه ایشان ساجده عیسی ایشان مساوی با غیر نیستند پس معلوم شد آنکه ملاوت می کنند آیات را
در شب با سایر مساوی نیستند یا آنکه خود ایشان نیز مساوی نیستند و آنکه گفتم میفرماید ائمه اتبعوا
الله من با به سخط من الله و ماواه جهنم و بشر المصیر عیسی آیا کسی که متابعت نماید رضوان خدا را مثل
کسی است که عصیان کرده است و ماوای او جهنم است حال لا خطه فرما آن کسی که تابع رضوان خدا
در جمیع امور کفایت غیر از معصوم همه خلق معصیت کارند و در صغایر و نوب باشد و هر ذنبی سخط خداوند
پس معصوم و عاصی مساوی نیستند لا محاله و آنکه گفتم میفرماید الذین آمنوا و باجروا و جاهدوا فی سبیل الله به
اموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله و او شاک هم الفاضلون و شک نیست که انبیا و مؤمن حقیقی و مهاجر
و مجاهد حقیقی هستند که اموال و انفس خود را در راه رضای خداوند صرف کرده اند پس درجه ایشان اعظم
است از سایر خلق و هم چنین میفرماید ضرب الله مثلا عبدا مملو کالا یقدر علی شیء من زرقاه منا
زرقا حسنا فهو فقیه منه ثمرا و جبرائل یتوون احمدا یبدل اکثرهم لا یعلمون و ضرب الله مثلا جلیین
احدهما اکرم لا یقدر علی شیء و کل علی مولاه انما یوجهه لایات بحیرات لیتوی بنو من باهم بالعدل و هو
علی صراط مستقیم عیسی خداوند مثلی زده است عبد مملو کی که قادر بر هیچ نیست و کسی که باور فوری که هم
رزق نیکی پس هر چه میخواند اتفاق می کنند پنهان و آشکارا یا این دو مثل هم هستند احمدا یبدل اکثرهم
و خداوند مثل دیگر زده است دوم در آنکه یکی گنگ است و قادر بر چیزی نیست و کل بر مولای خود
بر طرف که او را میسر است چیزی نمی آورد و دیگری امری کند بعد از او بر صراط مستقیم است آیا این دو
مساوی هستند بر کرم مساوی نیستند مثل اینکه در آیه دیگر میفرماید الذین یعلمون الذین لا یعلمون
خلاصه دو آیه اول مثل است از برای بسیار و اولیا و سایر خلق مثل عبد مثل سایر خلق است مثل
مولا مثل اولیا و خداوند آنکه گفتم غیر قادر بر سایرین و او را بعد از سایرین بر صراط مستقیم انبیا و اولیا هستند
حال بعد از آنکه دانستی که انبیا و سایر خلق مساوی نیستند و افضل هستند لال از قرآن مجید می بینیم
بر آنکه این بزرگواران طول اشرف از سایرند یعنی بکلی در مرتبه ما نیستند و مقامشان عرصه دیگر است و فرمایند

و یوم نبی من کل ائمه شهید شوم لا یؤذن الذین کفر و اولایهم یقبون در آیه تصریح میفرماید که
 که مبعوث میکنیم از هر امتی شهیدی یعنی نبی و روایت شده است که بر امتی را امامی است او شهید
 است پس در آن روز اذن داده میشود که کفار که عذر بخوابند و حجتی اقامه نمایند و از ایشان طلب کردند
 که خدا را از خود راضی کنند حال ملاحظه نما که مقصود از شا به کسیت آیتها بر آن کسی است که در حدیث است
 و مطلع شده است یا کسی است که ندیده و مطلع نشده لا محاله شا به کسی خواهد بود که مطلع از اعمال عباد شده
 باشد پس روز قیامت می آید و شهادت میدهند آنچه دیده است آنکه مطلع نشده و اطلاع بر کل امت است
 نمیتواند کسی پیدا کند مگر آنکسی که احاطه نماید بر امت خود و آگاه شود بر شرف و ظواهر ایشان و الا بعلم الطباع علی ظاهری عالم
 بکل نیست و آن شد و احاطه نمیکند کسی که کفایت داشته باشد و فوق سایر امت باشد و کسی که در عرض کسی است
 بر فضل و دانش که برسد احاطه بر آن نخواهد کرد و از آنکه گذشت میفرماید و کذلت جعلنا کم ائمه وسطا لتکونوا شهداء
 علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و جعلنا القبله التي کنت علیها الا نعلم من یتبع الرسول من تطلیع
 علی عقوبه و ان کانت لکبیره الا علی الذین هدی الله و ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف
 رحیم یعنی همین قرار دادیم شمار امتی وسط یعنی محبت دل این خطاب با ائمه هدی است صلوات الله
 علیه هم زیرا که سایر امت لایق انجیر نبیه و همت نیستند و اخبار هم شارح این آیه است اما
 عرض شد خلاصه شمار امت وسط قرار دادیم که شا به بر مردم باشد و پیغمبر صلوات الله علیه
 بر شما باشد و قرار دادیم قبله را که دُوبا و نماز میکردی یعنی بیت المقدس و هم شد که روح
 ندادیم مگر بحسب اینکه بدانیم که متابعت رسول را می کنند و بر دیگرانند و اگر سند پس این آیه است
 مگر بر آن چنانگسائی که خداوند آنها را هدایت کرده است و خدا ایمان را شایع می نمند و مطلع می
 بر مردم رؤف و مهربانست خلاصه پس ظاهر است که ائمه نیز شریف از سایر خلق اشرف میشوند و در
 رسول صلی الله علیه و آله شاهد ایشان است و میفرماید که ائمه تیلون آیات الله انما الهی و هم سجدون
 علی مولاهم و پس از هر امتی شا به می بخیزد و اوست می کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

این حدیث
 در تفسیر
 آیه است

[illegible]

در مقامی میفرماید و آذاجا تخم آیه قالوا ان نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله علم حیث یجعل رسالت
 یصیب الذین اصرموا صفا و عتد الله و عذاب شدید بآکافیکم و ان میسر هرگاه آیتی برایشان بیاید
 می گویند ما ایمان بنیاوریم تا اینکه بر ما هم سبب پیشانیکه بر عین پیران آمده است و این قول ابو جهل است
 که میگفت ما در نسب مثل بنی عبد المطلب و اطاعت نمی کنیم تا بر ما هم وحی نازل شود بعد خداوند بر
 ایشان نزول میفرماید که خداوند دانست که رسالت را کجا قرار دهد و زود باشد که بجز من ذلت رسد
 و نزد خداوند عذابی سخت بسبب مکرری که می کنند پس معلوم شد که این طمع پیوده است و نمیشد
 بمقام نبوت و هم چنین فرمود بل برید کل امری منضم ان یؤتی صفیة فشره حاصل مطلب اینکه
 همه طمع دارند بر ایشان کتاب نازل شود و چنین چیزی شیرین نیست پس معلوم شد از کتاب خدا که کسی
 از خلق بدرجه انبیا نمیرسد و اخبار دالیه بر این مطلب نیز بسیار است بترک میجویم ذکر بعضی آنها زیرا
 که مجال اینکه جمیع نقل نایم نیست حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خداوند انبیا خود را متکلف فرمود
 از خزان لطف و کرم و جودش و ایشان را تعلیم فرمود و مقرر نمود علم خود و ایشان را از میان خلق بر خود چندیار
 فرمود و دیگری را با ایشان شریک ننمود پس اخلاق و احوال ایشان شبیه نیست باخلاق و احوال احدی از خلق
 زیرا که خداوند ایشان را وسیله سایر خلق قرار داد و بسوی خود و حجت ایشان و طاعت ایشان سبب رضا
 خود قرار داد و مخالفت انکار ایشان را سبب سخط خود قرار داد و هر قومی را امر فرمود با اتباع ملت خود ایشان
 پس با فرموده از اینکه قبول کند طاعت احدی را مگر طاعت ایشان معرفت حقشان و حرمت ایشان و توان
 و تعظیم ایشان و تشریف ایشان و نزد خداوند پس تعظیم بنا بر جمیع آنها و ایشان را مثل احدی از خلق قرار داده و تصرف
 مکن بقبل خودت در مقامات ایشان و احوالشان و اخلاقشان مگر به بیانی حکم از نزد خداوند عالم و اجماع مردمان
 صاحب بصیرت بدلیلها که محقق شود با آنها فضایل و مراتب ایشان کجا میرسد بحقیقت فضل ایشان و
 نزد خداوند و اگر مقابل ساختی احوال ایشان را با کسانی که دون درجه ایشان هستند از همه مردم بر ایشان
 کرده ایشان کرده و ایشان را شناخته و خصوصیت ایشان را با خداوند است و از درجه ایشان معرفت

ساقط شده پس هر چه ازین عمل ملاحظه نماید درین حدیث شریف بین کسی محال میماند که انبیاء را
 با سایر خلق همشایه بگیرد و شک نیست که مراد امام از خلقی که فرموده اند که انبیاء از ایشان اشرف همه
 سفها و مجانیین نیستند بلکه مراد عامه خلقند و در ایشان عقلا هستند و غیر عقلاء هم هستند و اخبار دیگر را
 میگویم در این باب که اصل طینت و حمیره ایشان فوق همه خلق است تا مطلب بر نور روشن گردد و از جانب
 عبداللہ روایت شده است میگوید عرض کردم خدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ کہ اول خبری که خداوند
 آفریده است چه بود فرمود نور نبی تو ای جابر خداوند آنرا آفرید پس آفرید از آن نور هر چیزی را تا آنکه
 فرمود پس نظر فرمود بوی آن نور بنظر نیست پس عرق گردان نور و صد و بیست و چهار هزار قطره از
 آن ریخت و خداوند از هر قطره پیغمبری را خلقت فرمود پس ارواح انبیاء بقضی زد و از انقاس
 آنها خداوند ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را آفرید و حضرت صادق علیه السلام فرمود هرگاه
 خداوند اراده فرماید بعدی خیر را روح او را و جسد او را طیب میکرد و اندیش نیست و چیزی از خیر را مگر
 از امیثنا سد و غیش و چیزی از منکر را مگر انیکه انکار میکند و فرمود طینت است طینت است طینت
 انبیاء و مؤمنان این طینت است مگر انیکه انبیاء از صافی آن هستند و ایشان اصلند و مؤمنین فرع
 ایشانند و آفریده شده اند از کلی چسبده و خداوند میان انبیاء و شیعه ایشان را جدا نموده طینت
 ناصب از آن است کنده و طینت مستضعفین خاک است تا آخر حدیث شریف در حدیث دیگر
 فرمود که خداوند مرا آفرید از نور عظمت خود پس تصویر فرمود خلق مرا از طینتی که مخزون بود و اکنون در تحت
 عرش من ساکنند و این نور را در مقام پس بشری بودیم نورانی قرار داد خداوند برای احدی و مثل
 آنچه ما را از آن آفرید نصیبی آفرید ارواح شیعه ما را از طینت ما و ابدان ایشان را از طینت مخزونه مکنونه در
 أسفل این مقام و قرار داد از برای احدی و مثل آنچه آفرید ایشان را از ان نصیبی که انبیاء و مرسلین
 پس ازین جبهه ما و ایشان ناسبتیم و سایر مردم مثل کس که چلکی که بر روی حیوانات می نشیند و اصل ایشان
 از جهنم است و باز گشت ایشان نیز به جهنم است خلاصه اخبار و آله بر انیکه مقام و منزلت ایشان در سلسله

طولیه فوق سایر خلق است بسیار است و ما بجهت اختصار بهر جهت در گفتار می کنیم و اوله عقلیه هم بر این مطلب بسیار است
 و حاجت بطول دادن سخن نیست چرا که خود می انقبض در اقرار دارد و که بی شرفست ولی سخن باطل بطلان می رسد
 و اما این مطلب که گفته است ما چنین کسی را نمی بینیم تو بگویم و هم میخوای بخوان عرض می کنم اگر مقصود
 همان انبیاء است که خداوند مبعوث فرموده است ما هم با تو شویم و ایشان را با هم نمی بینیم و هرگاه این
 مطلب را مقدمه قرار میدی بر اینکه هر کس اندک شعوری دارد آنکس نبی است لکن در بیان احسان
 و آیات که عرض شد در رد آنها کافیهست بعد از اینهم باز عرض میشود انشاء الله و اما حکم حکم است
 نتیجه گرفته است باین لفظ که اینچنان لاطائل که باید نبی یا امام از نسل فلان و صلب فلان بطرف فلان باشد
 سخن جبهال است نه ذوی الالباب العقول و انشاء این گونه سخن قلت تذکره و تو هم و تحلیل است
 علانیه است بر اخبار و اما ضرورت همه بلکه این کفر صریح است و تعجب اینست که با اینهم عقل و دانش
 که ادعای کمند خبر ندارند از اخبار و آثار که چنین می بینند این قولی است عقلا با اینکه کتب اخبار مشتمل
 باین مطلب که ائمه باید از نسل پیغمبر باشند و کذا کذا شروط دیگر که در نسب ایشان مذکور است مذکور است
 انبیاء دیگر سلام الله علیهم مکن عنیت که هر نبی از هر جاعلی آید شاولد الزمان نبی شود بلکه می شود
 و کذا کذا سایر شروط معلومه در نسب انبیاء و اولیاء و مراد ایشان از این مقتداست که خود را از ادعای
 نمایند و ادعای امامت و نبوت هر فردی که میخواهند بگویند و اخباری چند در باب نسب ایشان
 ذکر می کنیم بطور اختصار و تنگی مجال مانع است از روایت سند اخبار و عقیده که اسم کتاب را و یکت ویرا
 ذکر می کنیم کافی است انشاء الله و کتاب عوالم روایت کرده است از سلمان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله فرمود که ائمه بعد از من و از دود فرزند بعد فرمود همه از قریش میباشند بعد قائم مایرون می آید پس
 شفا میدهد صد و قوم مؤمنین را آگاه باشید که ایشان علم از شما هستند پس تعلیم بکنند ایشان را
 آگاه باشید که ایشان عترت من هستند از لحم و دم من هستند چه با کست جماعتی را که مرا اذیت می کنند در دنیا
 ترسد ایشان را شفاعت من از جابر بن سمره روایت شده است که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه

و آنکه که فرمود این امر منقضی نشود تا بگذرد در ایشان و از ده خلیفه بعد از خود که شنیدیم پس از پدرم سوال
 کردم چه فرمود گفت که فرمود همه از قریشند و در روایت دیگر بلفظ امیر روایت کرده است و در روایت دیگر
 روایت کرده است که فرمود ما مردم میگردانیم و از ده مرد در ایشان ولایت کند تا آخر حدیث و این روایتها
 جمعی با سناد مختلفه و الفاظ مختلفه روایت کرده اند و از آن روایت شده است که سوال کردم از پیغمبر
 خواری تو کیست یا رسول الله فرمود و الله بعد از من و از ده نفرند از صلب علی و ایشان خواری هستند
 تا آخر حدیث شریف از طارقی بن شهاب روایت کرده است از حضرت امیر علیه السلام در صفات امام
 که فرمود امام واجب است که عالمی باشد که جبل باشد و شجاعی باشد که عجز نداشته باشد هیچ چیزی بحسب
 نرسد و نبی نزدیک نسب او نباشد پس امام از زود قریش است و در شرف از ما شتم است و از آل ابراهیم است
 ملاحظه نماید این حدیث شریف که مخصوص اشعار میباید پس نسب امام مختص میباید به نسب ابراهیم
 و قریش از میان ایشان و ما شتم از میان قریش پس که را میسر شد که دعوی این مقام را نماید و در کتاب معانی الاخبار
 حدیثی فضل روایت کرده است بعضی آن حدیث را در اینجا ذکر میکنیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
 میکند حدیثی تا آنکه فرمود که ما است قدش اجل است و شانش عظم و مکانش اعلی و جانش امنع و عورش
 ابعاد از آنکه مردم بقبول خود بآن برسند یا بزی خود بهفت یا امامی بخت یار خود نسب نمایند خداوند
 ابراهیم را مخصوص فرمود با ما است بعد از نبوت و خلقت در مرتبه ششم و او را شرف فرمود و این منصب و شأن
 باین فرمود و در کتاب خود آنجا که فرمود لا ینال عهدی الظالمین پس باطل کرد این آیه اما است هر ظالمی را
 تا روز قیامت و مخصوص شد بصفوه پس ابراهیم را کرامی داشت باینکه قرار داد امامت را در ذریه او اهل صفوه
 و طهارت پس فرمود و و هبتا له الحق و یعقوبنا فکله و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمة یمدون با برنا
 و اوحینا الیهم فضل الخیرات و اقام لهم الصلوة و اتینا الزکوة و کانوا لنا عابدين پس همیشه امامت در ذریه او بود
 که بعضی از بعضی میردند قرنی پس از قرنی تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بارت رسید پس خداوند فرمود ان
 اولی الناس بابراهیم الذین اتبعوه و هذا النبئی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین پس تبت امامت مخصوص

شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر این امر را بگردن حضرت امیر علیه السلام گذارد و همان مظهر خداوند
فرموده بود و از حضرت امیر علیه السلام رسید بدین اصفیاء او که خداوند علم و ایمان با ایشان عنایت فرموده بود
بجمله قول خدا تعالی و قال الذین اتوا العلم و الايمان لست لیبستهم فی کتاب الله الی یوم البعث پس امامت
در ذریه علی علیه السلام است بخصوصه تا روز قیامت زیرا که بنی بعد از پیغمبر نیست پس این جهت از کجا احتیاج
می کنند امام را تا آخر حدیث و جمیع حدیث در واقع شایان این مطلب است و اخبار درین باب که ائمه همه از پیغمبر
و حضرت امیر و از نسل طایف حسین هستند لا تعدو و لا تحصى است پس این سخن را معنی چه خواهد بود که از نسل هر کس میخواهند
امام و پیغمبر بشود بلکه اخبار بسیار وارد شده است در اینکه امام باید مخصوص بنقر خاص باشد یعنی از امام سابق باید بر او
باشد علاوه بر اینکه ائمه اثنا عشر مرتبه مستثنی و مخصوص علیهم هستند و مجال انکار نیست و معنی امام را ایشان نیست
که غیر از ائمه اثنا عشر امامیت که این حکم را جاری ساخته اند یا در باره ایشان سخن می گویند اما این بزرگواران
که تولد شده اند و قضاء خداوند در ایشان برآمده است و همه از نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند و در
حاصل ندارد این بخت و انا غیر ایشان که بالبداهه که امام نیست امام از دوازده نفس شریف تر و بقیه کتاب
حد و اخبار و اجماع شیعه و دو سئله حدیث هم مخصوص در نسب امام زمان عجل الله فرجه عرض میکنیم زیرا که جمعه
مقصود حضرات ازین مقدمات اینست که دشت عوام الناس را کم کنند آنوقت از حای امامت
کنند و اخبار در نسب متفلسس و نیز بسیار است فی الکفای ما یم حکم حدیث در کتاب عوام روایت
کرده است از فضیلت از طرق صحابه و تابعین انفسیان جبریری که گفت شنیدم از محمد بن عبدالرحمن
بن ابی سیلی که میگفت و الله یهدی نیت ابدا کما از اولاد حسین علیه السلام و انفسیل بن زبیر روایت کرده
است که گفت شنیدم از زید بن علی که میگفت این فقط از اولاد حسین است و در ذریه و عقب او است و
حسین است مظلومی که خداوند فرموده و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلما سیر فی القتل گفت
سلطان او حجت او است بر جمیع خلق تا اینکه او حجت بر همه خلق داشته باشد و احدی بر او حجت نداشته
باشد و از طرق ائمه اطهار علیهم السلام از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود و محمد

روایت از امیر و
از عقب او
ان از اولاد حسین
کتاب باقی
عقب طایفه

مرویت از اولاد فاطمه و او مرویت کندم کون و از ابی الهیثم از حضرت صادق علیه السلام روایت
 شده است که هرگاه سه اسم پشت سر هم فدا محمد و علی و حسن چپ روم ایشان قائم است و از او در حق مرویت
 که عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام جعلت فدا که این امر طول کشید تا اینکه قلوب با شک
 شد فرمود این امر ظاهر تر و قوی محسوس باشد وقتی است که منادی از آسمان ندا میکند یا اسم قائم و اسم
 پدرش پس عرض کردم جعلت فدا که اسم او چیست فرمود اسم او اسم بی است اسم پدر او اسم
 و حقی است و مراد از فرمایش آن بزرگوار اینست که اسم او اسم همیبر است که محمد باشد و اسم پدرش
 حسن است که اسم و حقی باشد و از یزید چنان روایت شده است که گفت بیرون رفتم از کوفه
 پس چونکه وارد کوفه شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم پس سلام کردم پس
 سؤال کرد از من آیا تا کسی بود عرض کردم بلی نه بود تکلم با هم نمیدید عرض کردم بلی مردی از
 معتزله با من بود فرمود چه میگفت عرض کردم بجان میگرد که محمد بن عبد الله بن حسن امید است
 که قائم باشد و دلیلش هم این بود که اسم او اسم بی است و اسم پدرش اسم پدر بنی و من جواب دادم
 اگر با هم میروی و اولاد حسین علیه السلام محمد بن عبد الله بن علی هست پس او شاید قائم باشد
 جواب من گفت که محمد بن عبد الله بن علی سبکتر است و محمد بن عبد الله بن حسن پسر زن مهره است
 حضرت صادق فرمود توجه جواب دادی عرض کردم جوابی نمیدانستم فرمود اگر بداند و پشتمی
 است مراد از حضرت امام جعفر صادق است تا امام حسن عسکری عیسی او پسرش امام است تا من
 از حضرت امام رضا علیه السلام مرویت که فرمود خلف صالح از اولاد ابی محمد بن علی است او است
 صاحب الزمان و او است مهدی و از ابی محمد عسکری علیه السلام مرویت از پدران بزرگوارشان
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود قائم نیست که امام پسر امام و وصی پسر وصی و اخبار
 بسیار وارد شده است در این باب که آن بزرگوار تا سماع اولاد حضرت امام حسین است و اخبار دیگر
 شده است در این باب که آنحضرت از ذریه پیغمبر است اخبار دیگر در نسب خاص و علامات مخصوص آنحضرت

و باین خبایر صریحی توان امارت را بر یک کسی می کشاید که در او اگر انسان بنا بگذارد و بر تاول که از برای این
عمودی بر جانی اند و حد و نهایتی از برای تاول نیست با اینکه تاول بجا هر کس را میرسد که هر از زمانی بنیاید
خلاصه پس با وجود این خبایر صریح که روایت کردیم و اخبار دیگر که در این باب وارد شده است و با حجت
اختصار ترک کردیم عاقل را نیز رسد که انکار نماید این مطلب را و بعد از این انشاء الله بعضی از اوله عقیده هم ذکر می
فرموده اند سیم آنکه بی واضح است که اشرف و اعلی و اتم و اکمل تمام مراتب خلق چنانکه حق در قدسی می
فرماید عقل است نیز اعظم حجت و اکمل بر آن حق بر خلق خویش همان است چنانکه نیز میفرماید و بدیهه تمام عقول بر
این مطلب قاضی حاکم است و چگونگی چنین نباشد با اینکه همان بسیار و بهوشین از جانب حق خود عقل
و ادراک داعیه نبوت دارند و هم عقل و ادراک تمام معجزات و آیات آنان بایستی بر خلق ثابت و واضح آید
و چنانکه کسی را در ترتیب این مقدمات و الفاظ با منافقانه لفظی نباشد ما را در الفاظ گفتگو و سخن نیست لفظ را
بگذارد و بگذر معنی مقصود بین و در این صورت پس عقل اشرف و اکمل خلق خواهد بود پس هر کس ظهور عقل در او
اقوی باشد و ادراک او کامل تر و اشرف اشخاص نوع انسانی است و لافعی بالنبی صلی الله علیه و آله خاصه که
اسمه و افواه تمام ذوی العقول ملئین و غیر ملئین است که عقل حجت باطنیه حقیقت و انبیاء و رسل حجت
ظاهریه پس اثبات انبیاء و رسل هم عقل خواهد بود پس مراتب شرافت بسته بر مراتب ظهور و بروز عقل
و ادراک است و اشخاص و اگر کسی بالفرض عقل بکمال بروز و ظهور رسیده مسلم او اشرف اشخاص نوع
اشرف که نوع انسانی است خواهد بود و هر کسی را باندازه بروز عقل شرافتی است که باید حق از شرافت
اداشد و هیچ نظر بصورت ظاهر و بلبس نهیب و ملت خاصی نیست چنانکه قشرین بجان می کنند و اطباء
می نمایند جواب اما این مسئله که عقل اشرف و اکمل است انبیاء و ائمه عقل اند مسئله مسلم است و در این
شکی نیست و لکن سخنی که هست در این است که ایشان بجان می کنند که عقل چنین شعوریه است که در
انسان پیدا میشود و از پستی سخن چنین می آید که مناط اشرفیت و نبوت و کمال همین عقل را گرفته اند و از
ایشان ازین بیان نتیجه های کفرآمیز است که در فترات دیگر تصریح با آنها میشود و جواب عرض میکنم

انشاء الله ولی در این مقام بعضی بر این عقیده اقامه می کنیم بر اینکه بسیار و اولیاءشان از ایشان
 خلقت و در جواب شبهه سابقه آیات و اخبار در این باب ذکر کردیم پس عرض می کنم و لا حول ولا
 قوة الا بالله که اصل فایده بعثت رسل را باید ملاحظه نمائیم که آیا فایده بر این تشریف هست یا نیست
 شکی نیست که خداوند جل شانیه حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند و بعثت از او سرخیزند پس بسیار را بحجت
 فایده مبعوث فرموده است فایده بعثت رسل و انزال کتب هدایت کردن خلق است و تکامل داری و
 حفظ ایشان و جمع نمودن خلق متفرق و پراشیده و پراکنده خداوند در کتاب مجید خود فرموده است و اکثر
 اذ کنتم اعداء انا خالف بین قلوبکم فاصبحتم بجمعة اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و همه
 عقلا نیز اتفاق دارند بر اینکه بشری فی الطبع یلیا شند با اینکه خداوند ایشان را مختلف فرموده است
 در طبایع زیرا که اگر متفق بودند همگی سیل یک جبهه و یک عمل و یک وضع می نمودند و کارها و صنعتهای
 مختلفه از ایشان بر زمین می گردید پس ایشان را مختلف الطبع فرمود تا هر کسی بطبع خود صنعتی نماید و رفع کند
 حاجت بنی نوع خود را پس یکی زرگری کند یکی آهنگری کند یکی خیاطی یکی صباغی یکی طباطبائی و
 هر کسی صنعتی نماید تا آنکه مدینه خلق معمور گردد و در حوائج ایشان مرتفع شود و هرگاه جمعی با طبایع مختلفه در مقامی جمع
 شوند لا محاله در میان ایشان مشنه برنج و قلع و قمع یکدیگر را نمایند مثل حیوانات مختلفه که در یک
 مقام جمع شوند پس حاصل فی الطبع بودن تمام میشود و کامل میگردد و خلق منتهای غایت میرسند
 لهذا خداوند بسیار از ایشان حاکم قرار داده است تا اینکه ایشان را حفظ کنند و سلطان و فرمانفرما در میان
 ایشان قرار داده است پس یک حاصل وجود انبیا هم حکم و سیاست است بلکه اعلیای دیگر از
 برای وجود ایشان است لا تعد ولا تحصى و عقلا با غلبه آفرینند پس بنا علی ذلک باید بسیار صلا
 الله علیهم سلطنتی نفسانی بر رعیت داشته باشند چنانکه خداوند در صفت طالوت ملک فرمود و زاده بیطنی
 العلم و الجسم و هرگاه سلطنت نفسانی نداشته باشند ایشان را بر رعیت حکم نخواهد بود و واحدی فرمان
 ایشان نمی برد و قوه هدایت کردن خلق را نخواهند داشت و ازین گذشته هرگاه از عرض خلق بودند

خلق بوده
پس مقام

ایشان هم طبعی مثل طبع ایشان می ایستادند و خود ایشان نیز یکی از اشخاص مختلفه بودند محتاج بحاکم
دیگر حال تو هر چه میخواهی اصطلاح کن میگوئی عاقل هستند و صاحب عقل صحیح و متین می عقلاشان از
سج عقل مساوی خلق نیست و بالاتر است و چون بالاتر است در مقام بالاتر می ایستند و بکدام میگویم
با قرار خود توانیاد و اولیاء عالم حقایق هستند و بیشک حقایق عقل نمی فهمد زیرا که عقل معنوی است
و چیزهای مناسب خود را میفهمد زیرا که هیچ مدرکی درک نمی کند مگر آنچه مناسب خود او است چنانکه
حضرت امیر علیه السلام فرمود این اتحاد الادوات النفسها و تشریقات الی نظائر با یعنی هر ادواتی نفس
خود را تقدیر می نماید و هر آلتی نفس بر خود اشاره بنمایند مثل اینکه لایحه میکنی که با چشمم که از عنصر آتش خلقت
شده و مناسب است با اضواء اضرار درک میکنی و با گوش که از شیخ با و خلقت شده صداهارا
می شنوی و بکدام بهر شعری شیخ از ادراک می کنی که الکت با عقل معانی را درک می کنی و معانی را در ادواصول
اشیاء است و تجاوز از این نمیکند و مقام حقیقت فوق مقام معانی است و معنی ظاهر حقیقت است
پس انبیا را که تو خود را قرار داری بر حقایق آگاه هستند باید مشعر فواد در ایشان با نفس باشد و مادام
که شخص اهل فواد نشود حقایق را بطور واقع درک نمیکند ولی همین که فواد پیدا کند اهل حقیقت میشود و در
عرضه مجاز بالا میرود و اینست دیده سبب سوراخ کن که با و کرده و چشم واقع بین و اینست که خداوند
در کتاب مجید خود فرموده ان فی ذلک لآیات للمتوهمین و فرموده لا کذب و الفواد ماری و اینست نفسی
که هر کس آن را شناخت خدا را شناخته و اصل حقیقت این نفس در رعیت ظاهر نشود و مخصوص
است باین بزرگواران و اینست نفس کلّیه آله که حضرت امیر علیه السلام فرموده اند و چون این
نفس در کسی بر در کند چیزی از سایر خلق بالا رود و گاه باشد که بگویم این نفس ظاهر نشود بطور حقیقت مگر در آل
محمد صلوات الله علیهم ولی شعاع این نفس است که عقلست در سایر انبیا بر و می کند پس اصل حقایق در
زوال محمد است علیهم السلام و آنچه از ایشان بر و در کند در انبیا ظاهر نشود و اما سایر خلق از مقام انسانیت
که عرضش ملکوتی است بالاتر نمیرود این بود حق مسلم پس ما تسلیم داریم که انبیا عقلها هستند ولی

اصل عقل نزد ایشان است و عقل با خلق مثل عقل ایشان است پس چه نسبت خاک را با عالم پاک و آسمان را
 گفته احترام هر کس نسبت به عقل است و هر کس بر او کند محترم است خواه مسلم یا غیر مسلم بدانکه این کلمه نه عقلی
 است و اگر بخوانیم غایت این کلام کبریا را ندیم که بنده را یا کفیر کنیم یا سلفیه شمریم بهتر اینست که غایت کبریا را
 ظاهر سخن را بیان می کنیم و جواب میگویم بدانکه آنچه در عاقله خلق پیدا میشود شعوری است کونی و این قوه اوست
 و این شعور کار را میکند و صنایع و اختراعات می نمایند و این شعور را نزد خداوند و رسول حرشی نیست ولی
 اگر این شعور را مطیع امر خداوند نمایند و تخلف نوزند نور عقل در او ظاهر شود و آنکه محترم است عقل است
 و اگر اطاعت خدا را نکرد اسم او جهل میشود و نگردد و شیطنیت و آنرا در نزد خدا و رسول حرشی نیست و با
 اخباری چند در انبیاء روایت می کنیم در کتاب عوالم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
 کرده است که فرمود عقل بر سه جزو تقسیم شده است هر کس این سه جزو را و جمع شود عقلاش کامل میشود
 و هر کس نداشته باشد عقل ندارد حسن معرفت بخدای عزوجل و حسن طاعت از برای او و حسن صبر بر
 امر او و از حضرت امیر علیه السلام روایت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود خداوند عقل را
 افرید از نوری مخزون که منون در سابق غلش که هیچ بنی مرسل و ملک مقربی بر آن نور طلع نبود پس قرار داد
 علم النفس او و فهم راجع او و زهد اسرارش و حیا را چشش و حکمت را زبانش و رافت را زبانش و رحمت را
 قلبش و او را تقویت فرمود بدو چشمتیقین و ایمان و صدق و سکیته و اخلاص و رفق و عطیه و خضوع
 و تسلیم و شکر پس با و فرمود او را بار کن او بار کرد پس فرمود اقبال کن پس اقبال نمود پس فرمود تکلم کن گفت
 چه مخصوص خدایت که منزه از ضد و ندر و شبیه است و کفو عدلی ندارد آن چنان خدائی که هر چیزی از برای عظمت
 او خاضع و ذلیلست پس فرمود تمیزت و جمال خود میافریدم خلق را احسن از تو و نه اطوع از برای من از تو و نه رفیع
 از تو و نه اشرف از تو و نه اعز از تو و نه توجیب کرده میشود و بتو عبادت کرده میشود و بتو دعا کرده میشود تا آخر
 حدیث شریف و شخصی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد عقل چیست فرمود عمل طاعت
 خداوند و عاقلین طاعت عقلا هستند و فرمود عاقل کسی است که اطاعت خدا را نماید اگر چه منظر او دیم

باشد و شان او کم باشد و جاهل کسی است که عاصی باشد اگر چه منظور جمیل باشد و امر او عظیم و فضل خلق عقل
 خلق است شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد عقل چیست فرمود آن چیزی است
 که با خداوند عبادت کرده بشود و کسب جنت بآن بشود عرض کرد پس آنچه معویه دارد چیست فرمود
 آن نگر است و آن چیزیست شبیه عقل و عقل نیست پس از این جنبه شریفه ظاهر شد که عقل در خارج
 مذنب و عصاة و فساق مطلقا پیدا نمیشود چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد فلاکس مرد عاقل است
 و مبتلاست بوسواس فرمود چه عقلی دارد و حال اینکه طاعت شیطان بنیاید پس معلوم شد
 عاصی مطلقا عاقل نیست پس این سخن که حضرات گفته اند که عاقل محترم است اهل مذنب میخواهد باشد
 ردیست علانیه بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و در قرآن هم ظاهر و بین است که منکرین پیغمبر را
 خداوند مطلقا سفیه و بی عقل خوانده است اینست آنچه از خدا و رسول پیامبر رسیده و اما بدعت حضرت
 قوی است بی دلیل و صرف بی برهان قوی است یاوه و متابعت کرده نمیشود و چون سخن باینجا رسید
 مطلبی باین می گفتم محض حفظ قلوب از شبهاتی که منظور نظر حضرت است عرض میکنم این مقدمات را محض
 می چینی منظور نظر شما بیان تمام انبیاء گذشته است یا میخواهید بگوئید که امر و انبیاء بی معنویت میشوند
 و علامت نبوت ظواهر عقلست بیشک مراد ایشان باین بیان است و تصریح باین معنی نموده اند که محض
 اینکه انبیاء سلف چنین بوده اند اگر مراد ایشان باین بیان است یا سلف بود ما را هم بایشان تخی نبود نیست
 می گفتیم بگویند و پیغمبران خدا را نشناختند ولی مراد ایشان باین است که امر و از هم عقلا پیدا میشوند و هر کس
 عقلش کمالی پیدا کرد پیغمبر شود مثل اینکه بعضی از نصاری می گویند انبیاء سلف همه حکماء بودند و ما هم در زمان
 خود حکماء داریم و شاید این عرض اینکه الان شنیده ام لقب نبوت میدهند و در بعضی نوشته است ایشان
 این مطلب را دیده ام و در بعضی رسائل دیگر جواب این مسئله را مفصل نوشته ام و در اینجا هم مجمل می نویسم
 عرض میکنم و لا قوة الا بالله که آیا محمد صلی الله علیه و آله اقرار کرده و این بزرگوار را پیغمبر خدا میدانی یا نمیدانی
 اگر این بزرگوار را پیغمبر نمیدانی مطلقا پس استدلال بعمل ایشان و قرآن و دعوی مهدویت اشال انبیا

از آنچه متعلق باسلام است چرا اینها را پس معلوم است که اقرار بنبوت خاتم کرده و مرشد ایشان
 و کتاب خود مکرر ذکر خاتم را نموده و اقرار بنبوت انسترو نهاده پس عرض میکنم مسلم نمیتواند بگوید بعد از
 پیغمبر یا پیغمبری مبعوث میشود چرا که مسلم است و ضروری بهمین است که محمد صلی الله علیه و آله خاتم
 است نهایت بعضی اقرار دارند که همین محمد آده خاتم است بعضی منکرند و میگویند بعد از این مبعوث
 میشود ولی در این شک ندارند که بعد از آن سر پیغمبری مبعوث نمیشود و همه بسیار این مطلب داده اند و
 شک در میان مسلمین در این مسئله نیست و صریح قرآن و اخبار ائمه هدی و خود پیغمبر است بلکه ضروری
 اسلام است و بعد از آنکه نبوت انسترو مسلم باشد نمیتوان حدیث او را منکر شد و در فرق مسلمین هیچ
 فرقه نگفته اند که پیغمبری مبعوث میشود پس این قول بدعتی است مستحکم است هر بدعتی بسوی جهنم است
 و مستند ع کافی میشود و غافل ازین مسئله مباش حضرت امیر علیه السلام میفرماید هیچ بدعتی حادث
 نمیشود مگر آنکه سنتی آن ترک کرده میشود پس پیغمبر را بدعتها و لازم باشد راه یکتا و ظاهر را
 آنچه خدا و رسول قرار داده اند افضل امور است و حضرت پیغمبر فرمود خداوند با فرموده از اینکه تو چنان
 بدعت را قبول کنی عرض کرد چه چیز چنین است یا رسول الله فرمود بجهتیکه در دلش محبت آن را دارد
 و فرمود در خطبه که احسن حدیث کتاب الله است و بهترین هدایت محمد است و بدترین ابوت
 امور است که تازه پیدا شده است و هر امر محدثی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و حضرت صادق
 فرمود که پیغمبر فرموده است که از برای خداست در نزد هر بدعتی که بعد از من است که مگر کرده میشود آن
 ایمان و یثی از اهل بیت من که دفعینما بدی با همسام خداوند و حق را ظاهرمیکند و اندو مگر ما کربن را دفع
 ینما بدی و از عوض ضعیفای امت سخن میگویند با ایشان پس عبرت بگیردای صاحبان بصیرت تو کونکنید
 بر خدا و حضرت امیر علیه السلام فرمود که بغض خلائق نزد خداوند و مراد است مردی که خداوند او را
 و اگر کرده بنفس خود پس او کج رفته و مسرور شده است بکلام بدعت و دعوت ضلالت پس
 این شخص طایفی است بر هر کس که با و مقتون شود و گمراه است از هدایت کسانی که قتل از او بخواهند

کراهت کننده است هر کس را که با او افتد نماید و چنانچه و بعد از وفاتش باز گشته است بر دوش خود گناه غیر
 خور و مجوس است بعیب خطای خودش تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام
 روایت فرموده اند که فرمود در خطبه خود اینها الناس ابتدای وقوع فتنه با هوای ائمت که متابعت کرده
 میشود و احکامی است که بدعت کرده میشود که مخالفت کرده میشود کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله که تقلید می کنند رجالی را و اگر باطل خالص شود مخفی نمی ماند بر صاحب عفت علی و اگر حق خالص شود
 مخفی نمی ماند و لکن گرفته میشود از این دست و از آن دست پس منروج کرده میشوند و با هم می آیند اینست که
 مشتمل میشود تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام فرمود در شرح قول خدای تعالی و الذین کنوا لیسوا
 جزایست به تشکیب و ترجمه ذلک ما لهم من الله من عاصم این جماعت اصحاب عجب هستند و شبهات شرهت
 که خداوند و جو ایشان را سیاه میکند پس ملاقات مینماید خداوند را باروی سیاه و حضرت صادق
 علیه السلام فرمود که در زمان های اول مردی بود که دنیا را طلب نمود و از راه حلال بآن رسید و از راه
 حرام طلب کرد بآن رسید پس شیطان آمد نزد او و گفت ای مرد دنیا را طلب کردی از راه حلال بآن رسیدی
 و از راه حرام بآن رسیدی میخواهی که من تو را دلالت کنم بر راهی که مال تو زیاد شود و تابعین هم
 پیدا کنی گفت آری گفت دینی بدعت نمودم و مردم را بآن دین بخوان پس این کار کرد و مردم با او گردیدند و
 مال دنیا بدست آورد پس نظر افتاد که این چه کاری بود که من کردم دینی بدعت گذاردم و مردم را بسوی خود
 خواندم نمی بینم تو به من قبول شود مگر اینکه مردمی را که بسوی بدعت خود خواندم باز هدایت نایم اند و ایشان
 و میگفت که آنچه من گفتم باطلست و من بدعت گذاردم پس میگفتند دروغ میگوئی و حق همان است که
 سابق گفته و حال شک کرده در دین خود پس بعد از آنکه این حالت را دیدند بخیر بگردیدند و بر یکدیگر
 و گفت این از گردن خود باز نیکم تا خداوند توبه مرا قبول کند پس وحی شد بنبی از انبیاء بگو بندگان کس شتم
 بغرت خودم اگر بخوانی مرا تا اوصال توبه قطع شود و عای تو را مستجاب کنیم تا آنکه زنده کنی مرده ای که بدین تو
 بوده اند و همه را هدایت کنی پس ملاحظه نما که امر بدعت چه قدر سخت است و بدعت نیست مگر آن که در دین

مستحق و بیشک چنین مذهب در اسلام نبوده است که پیغمبری بعد از خاتم مبعوث میشود پس این قولی دعوی
است ظاهر و مبتدع کافر است و بعد از آنکه بر ما محقق شد که خاتم صلی الله علیه و آله پیغمبر و الله مدعی صلوٰه
الله علیه و آله است پس کتاب خدا و حدیث ایشان در خاتمیت بر ما حجت است علاوه بر اینکه ضروری
مسئله این است که آن بزرگوار دعوت بخاتمیت نموده است خدا و زمین را چنانچه رسول الله و خاتم النبیین بنا
بر قرآنی که گسترده خوانده میشود عیسی ختم کتبه انبیاء است و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که در کتاب خود که برای ما موعود نوشتند شهادت میدهم که محمد بن عبد الله است و رسول او امین او و صفی او
و صفوة او از میان خلق او و سید مرسلین و خاتم نبیین و افضل اهل عالمها نبی بعد از او نیست و متبدلی بر
ملت او نیست تا آخر کتاب و خود آن سرور و بزرگوار حضرت امیر علیه السلام است منی نبی نبوت بعد از من موسی
الا الله لا نبی بعدی یعنی نبوت تو از من پسندیده چون است از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و مثال این
و حدیث بسیار است و حاجت بقول خاتمیت پس معلوم شد آنچه گفته که این مذهب مستحش است

و بدعت و هر بدعتی بسوی جهنم است

فرموده اند چهارم این که نبی که مبعوث بر خلق است باید ظهور اتم اکل عقل باشد و دیگر نه اینکه نفوذ بابتدیه
است و بعد از آن چون مرغ پرویا چون هر یک از کسب هر کس علم بر علم و صنعتی و لو کان جنیناً اظهار آن صنعت و عمل نماید
چنانکه حق فرماید و جلالت و جلال و نیز هیچیک از اتم عارفه سالف از انبیا و رسل مبعوثه بر خود احتجاج
بدین گونه سخن آن نکردند و اینکه باطل و خرافات بر زبان نراندند و شان عقل فهم و درک حقایق و
غایات اشیا است پس نبی باید در خلق تولید و احداث مواد عقلی نماید و معجزات و ایقان عقل است دیگر هیچ چیز
بکار ندارد و چنانکه عوام و جهال بجهل می کنند و قشرین رؤسا در نظر آنها جلوه میدهند که نبی یا امام یا پیغمبر
کار بداند و هر کسب صنعتی تواند بلکه شان آن این نیست و اگر بدقت نظر کنی در واقع این سخن باطل است و مختص
بنی ایام است چنانکه اگر کسی بر سلطان اعتراض کند که تو فلان عمل را مثل فلان سر باز میدانی سلطان را
پست کرده که عمل سر بازی را از سلطان طلب میکند

جواب عرض شود که این همه مقدمات برای این نتایج است چون میخواهند ادعا کنند بنوع امانت
 را و مردم از ایشان معجز می طلبند این سخنان پیچیده و مخرب را ترتیب دادند که جواب آنها باشد که بخیر
 همان ادراک عقل است سایر اعمال نقص انبیا است و این شیطنتی است که متاخرین ایشان تکرار کردند
 و سابقین سادّه تر بودند و عقولشان نرسیده که میتوان امر باین بی و ظاهری را انکار کرد و اقرار داشتند
 که انبیا دارای همه علوم و صنایع بودند و لکن برخودشان بکذب ادعا میکردند و مقتضی میشد چنانکه
 یکی از انسانی سیر اعلیٰ محمد که تائب شده بود تعریف میکرد که روزی که گفت سلونی قبل ان تقفوا
 شخصی از او سوالی کرد گفت مویالی و عجب اینست که این سخن بعضی سلونی قبل ان تقفوا و فی خضر
 امیر علیه السلام فرمودند سرمود احدی بعد از من این کلام را نگوید مگر فاجر و این فاجر این کلام را گفت
 به حال خدا و او را رسوا کرد و همان ساعت جانش ظاهرا شد و اما متاخرین ایشان شیطان تر شدند و
 گفتند اصلش لازم نیست که امام و نبی علوم متعارفه را داشته باشند و مفاد کلام ایشان این است
 که مثل نحوی نباید بخوبی بداند زیرا که این علم لسان است نه حقیقت مثل صریحی نباید صرف بداند چرا که اینها
 علم حقیقت و غایت نیست و لهذا علم نجوم نباید بداند علم هیئت نباید بداند علم طب نباید بداند هیچ
 صنعتی لازم نیست بتواند بکند پس علم او منحصر است بعلم حقایق معجزش هم تکمیل کرد و نفوس
 است این حاصل کلام ایشانست و مراد اینست که ادعا را بر خود سهل نمایند اما اولاً بطوریکه
 صحبت می کنیم عرض میکنیم بگویم این صنایع عالم را عقل میکند یا چیز دیگر شک نیست که صنعت
 همه را عقل میکند و اینکه سابقا عرض کردم صنایع شان شعور و کونیت نه عقل مرادمان عقل شرعی بود
 و عقل شرعی متعلق میشود بشعور و بر حسب شعور است و شعور عقلیست مطبوع عقل عقلی است مستمع
 و ما دام که عقل مطبوع نباشد عقل مستمع نفع نمی بخشد خلاصه شک نیست که هر کس عاقل تر است
 صنعتش بهتر است و بیشتر و بی غلبه علانیه که مردمان بی شعور صنعت نمیتوانند بکنند و هر چه شعورشان
 بیشتر میشود صنایع تر میشوند و این امر بیست و بیست و سابقا عرض کردیم که بدیهیات عقلیه و مسلمات

ترک نیست و آن کرد و این مسئله هم از آنهاست و تو خود اقرار کردی که هر کس عقلش کامل شد بنی است پس بنی
 از رعیت شعورش بیشتر و کاملتر است پس چه طور میشود کسی که عقلش کاملتر است علمی را بدو هشتمین
 و صنعتی را نتواند اظهار نماید و کسی که از او جا بهتر است و فهمش کمتر است قادر بر این صنعت باشد و اعلم
 در اطفال خودمان می بینیم که هر کدام صاحب شعورند و فهم و بصیرت هر صنعتی از صنایع را بجز دین
 بدون استاد می کنند و مسلم فهم ایشان بقدر فهم انبیاء نیست پس چه طور میگوئی که پیغمبر صنایع
 خلقیه را نمیدانید یا لازم کرده بدانند و ازین گذشته عرض میکنیم آیا صاحبان علوم رسمیه دنیا و صنایع
 حجتی از جانب خداوند باید باشند یا ایشان محتاج ببحث نیستند اگر میگوئی حجت لازم ندارد مطلقا
 که کلام زور بجان گفته سخن را بی معنی دار نموده چه طور میشود خداوند خلقی را بیا فرزند که محتاج باشند با خود
 چند و علمی و از برای این صنایع و علوم حمله بکن و باطل قرار دهد و در میان حجتی نباشد که حق چیز
 از باطل متیز داده شود و لا محاله حجتی هست و اگر نباشد امر مشتبه میشود و حق از باطل امتیاز داده نمیشود و خدا
 باین راضی نخواهد بود چنانکه در کتاب بحسب خود و آیات متقدمه تصریح باین مطلب فرموده است علاوه
 بر این که می بینی مطلقا در محل نزاع در جمیع امور امر فرموده است بر جوع سجده و رسول میفرماید و ان تنازعتم فی
 شیئی فردوه الی الله و الرسول و لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی الی الامر منکم لعلمه الذین یطوبونه
 منکم و می بینی در این کتاب خداوند صریح فرموده که حجت را بر همه خلق تمام کرده ام چنانکه میفرماید الیوم اکملت
 لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا اگر خداوند چیزی را از جزئیات مخفی بود صحیح نبود بقیول
 و علانیه می بینی که میفرماید در این کتاب همه چیز هست و علم همه را بیداته اتمه و انبیاء دارند پس چه طور
 میتوان منکر این معنی شد خداوند میفرماید و لا یریبکم الایا الی فی کتاب یبین فی این آیه شامل جمیع چیزها
 است پس چیزی نیست که در قرآن نیست و فرمود کل شیء احصیناه فی ایام مبین و فرموده است
 و نزلنا علیک الکتاب تبیان کل شیء و بدی رحمة و بشری للمسلمین پس در این کتاب همه چیز
 هست حتی علم زکریا و ابراهیم و علم قرآن نزد ائمه و انبیاء هست اینست که میفرماید لا یعلمنا و لایله

اَللّٰهُمَّ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى الْاَئِمَّةِ الْاَرْشَادِ اَهْلِ الْاِزْدِكِرَانِ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ بِسِوَاكُمْ فَظَاهِرُ شَرِّ الْقُرْآنِ مُجِيبُ رُكْبَةٍ
 عِلْمُ هِمَّةٍ سَيَرَا اِيْشَانِ اَزْدُو دَهْمِيْنَ قُرْآنِ صِرَاحِ مِيْثَقِيْ كَيْفَ يَمِيْدُ وَبَارُهُ حَضْرَتِ اَوَّلِ عِلْمِ السَّلَامِ وَكُلِّمْ
 اَوَّلَ السَّامَاءِ كُلِّهَا وَاَمَّا مَهْفُورُ مَآيِدِ اِسْمِ هِمَّةٍ خَيْرِيَا بَابُ تَقْلِيْمِ مَوْجُو حَتَّى اِسْمِ اِيْنِ سَبَابُ رَاسِ حِمْ طَوْرُضِ
 يَشُوْكَ كَلَامُ جَاهِلِ يَشُوْكَ عِلْمُ خَيْرِيْ وَدَرْشَانِ اَلْ اِبْرَاهِيْمِ مَهْفُورُ مَآيِدِ اَتَيْنَا اَلْ اِبْرَاهِيْمِ اَلْ كِتَابِ وَالحِكْمَةِ وَاتَيْنَاهُمْ
 لِكُلِّ عَظِيْمًا وَهَمَّ خَيْرِيْ اَيَاتِ بِيَارِاسْتِ كَيْ دَلَالَتِ مَيَكْنَدُ بِرِ عِلْمِ اَنْبِيَا وَاَزَا حَبَارِ وَاتَيْنَاهُمْ اَزْهَدُ تَوَاتُرُ
 كِتَابِ الْمَبِيْنِ رَوَايَتِ كَرُوْهُ اِيْمِ دَرْ عِلْمِ اِيْشَانِ هِيَا تِ هِيَا تِ جَمَاعَتِيْ اَنْشِيْعَةُ دَرْ بَارُهُ نَقْبَا اَوْعَا مِيْ كُنْتُمْ
 عِلْمُ هِمَّةٍ رَوَايَتِ دَلَالِ اَتَيْنَا بِجَدِيْثِ هِمَّةٍ كَيْفَ مَوْجُوْدُهُ اسْتِ سَلْمَانِ عِلْمِ اَوَّلِيْنَ وَالاَخْرِيْنَ مَوْجُوْدُهُ سَلْمَانِ
 بَحْرُ لَا يَنْتَرِفُ بِسِوَا طَوْرِ اِيْنِ نِيْكَاتِ رَابِعِيْمِ اِيْنِ رَوَايَتِ اِيْشَانِ جَاهِلِ يَشُوْكَ وَنَادَانِ اَتَيْنَاهُمْ
 مَيْتِ مَكْرُ مَحْضِ طَمَعِ حَقَامِ دُنْيَا اَيَا رَوَايَتِ اِيْشَانِ كَيْفَ زَكْرُ مَحْتَجِ شُوْدُ دَرْ زَكْرِيْ خُوْدِ عِلْمِيْ اَنْشِيْعَةُ خَدَا اَسْوَالِ كُنْتُمْ
 بَعْرُ مَآيِدِ اِيْنِ صَنْعَتِ مَن مَيْتِ بَرُوْازِ زَكْرِيْ بَرِيْزِ اِيْشَانِ بِسِوَا مَحْضِيْ دَرْ مَحْضِ مَحْتَجِ مَسْأَلَةُ شُوْدُ اَزَا اِيْشَانِ
 اَسْوَالِ كُنْتُمْ بَعْرُ مَآيِدِ اِيْنِ عِلْمِ نَزَارِيْمِ اِيْجَاهِلِ تَوْبَعْدَا اَزْ نِيْكَاتِ حَسْبِ دِيْنِ سَالِ دَرْ سَلَامِ زَيْسْتِ كَرُوْهُ اَيَا اَنْشِيْعَةُ
 كَيْ جَمِيْعِ مَلِكِ وَجَمِيْعِ صَاحِبَانِ صَنْعَتِ اَتَيْنَا تَوْمِيْ اَمْدُوْ مَسْأَلَةُ سَيَرِيْ سَيَرِيْ سَيَرِيْ سَيَرِيْ رَا جَوَابِ مِيْ مَوْجُوْدُهُ
 اَيَا اَنْشِيْعَةُ كَيْ اَغْلِبَا اِيْنِ صَنْعَتِ اِيْزَادِ مِيْشَانِ خَلْقِ بَنُوْ دَوَا اِنْبِيَا حَسْبِ اَعْرَاجِ كَرُوْهُ وَالاَتَيْنَاهُمْ خَيْرِ اَنْشِيْعَةُ اِيْنِ
 سَخْمَانِ اَمِيْكَوْنِيْدُ وَكَيْفَ مَرْدَمِ مِيْ شِيْنَدُوْ كُوشِ مِيْ دَارُنْدُوْ عَجَبِ اِيْنِ مَيْكُوْنِيْدِ اِيْنِ عِلْمِ وَهَمَّ رَا بَرِ
 بَنِيْ نَقْصِ اسْتِ مَوْجُوْدُهُ كَرُوْهُ اِيْزَادِ مَلِكِ اِيْزَادِ مَلِكِ تَوْصِيْفَتِ فُلَانِ سَرَا بَرُوْازِ اِيْشَانِ اَيَا بَرِ سُلْطَانِ
 نَقْصِ اسْتِ وَكَمَالِ جَبَارِ اسْتِ بَا وَهِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ
 كَيْ مِيْخُوْا دَرْ حَرْفِ بَرْكَ بَرْنَا هِيَا تِ طَوْرِ خَرْفِ مِيْكَوْنِيْدُ تَوَاوُلِ سَوَالِ كَرُوْهُ نَقْصِ حَسْبِ وَكَمَالِ چُوْ نَقْصِ اَسْتِ
 كَيْ خَيْرِيْ اَنْشِيْعَةُ بَارَشْدِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ
 بَارَشْدِ وَاَكْرِ سُلْطَانِ عِلْمِ سَرَا بَرُوْازِ اَسْتِ بَارَشْدِ نَقْصِ اَسْتِ چُوْ خَيْرِيْ رَسْمِ نَيْسْتِ كَيْفَ سُلْطَانَتِ كُنْتُمْ تَاشِلِ
 سَرَا بَرُوْازِ مَوْجُوْدُهُ تَوَاوُلِ سَوَالِ نَا اَزَا اَوَابِ وَاَسَا مِيْ كَيْفَ دَرْ مِيْشَانِ مَرْدَمِ اسْتِ تَوْفِيقِ هِيَا تِ هِيَا تِ هِيَا تِ

ظاهر بنما سلطان باید بر مرتبه برتر از سبب بر مشق کند و بهتر از طبل و نقاره چو طبل و نقاره برتر از توپ چو
 توپ برتر از کمر سلطان این علوم را ندانند ناقص است و اگر بطلیم و عدوان کسی سلطان شود و این علوم را ندانست
 باشد این بر خلاف حکمت است مثل اینست که میرزا جسیعلی این حماقت و جهالت او عای امامت میکند این بر
 خلاف وضع الهی است و خداوند چنین امامی نصب نفرموده کذاک خداوند چنین سلطانی نصب نفرموده چنانکه
 درباره مروان چهارم میفرماید که سلطنت این در علم خدا قرار گرفته بود و مقصود این نیست که خدا جابل بود و تعوذ باند و بی مقصود
 اینست که خدا این را سلطان بحق با قیاده عدل است چنانکه نیست باری برویم مطلب الله بحالت می کشیم عقلا
 که جواب این سخن را بگویم چرا که این سخن با حرف آدم مست یا خواب میماند ولی حکیم اگر آنها مستند مردم هم غالباً
 مثل حرفی میگویند حرفی پذیرند و هیچ تلفت نیستند پس باز بطور مدرا سخن میگویم که خود میگوئی که انبیاء را با علم حق
 را بداند این صناع و هنر را حقیقتی است یا نیست اگر حقیقتی نداشت پس چگونه ثابت است و حال اینکه خبری بی حقیقت
 بنماید اگر حقیقت دارد پس خود اقرار داری که ایشان عالم بحقیقت هستند پس باید اطلاع داشته باشند بر همه
 این علوم باز عرض میکنم آیا میگوئی حکمت باید داشته باشند یا نباید داشته باشند اگر میگوئی نباید داشته
 باشند پس چگونه بنوت دارند اگر حکمت دارند که حکمت علم بتجاتی همه چیز است و اما در اعمال که گفتی نباید
 مثل آیه بجد یا مثل مرغ سپر و عرض میکنم پیغمبر باید صاحب معجزات باشد و معجزه علمی است که خارق عادت
 بشر باشد خواه از اعمال ظاهریه باشد یا از اعمال باطنیه و بعد از این اثبات میگویم که مردم بودن معجزات با ایشان
 پس اگر در مقام معجزه نباشد مثل مرغ سپر و باید سپرد و این سخن که نقص ایشان است که مثل مرغ سپر
 این سخن بی جایست بل مرغ ناقص است ولی اگر بشری مثل مرغ سپر و عین کمال است بلکه کمالی بسیار
 بزرگست و همین معجز است چرا که معجز است که انبیا جنس از ایشان مثل آن عاجز باشند و حضرت
 امام حسن عسکری میفرماید آیهی نبیید که مرغی می پند و این معجز بر ایشان نیست بجهت اینکه همه اجناس
 مرغها چنین کاری می کنند و اگر او میسر و معجز است پس بنقض فرمایش امام این عمل عین کمال است از آدمی و
 تمام حدیث را بعد روایت می کنم و پاره بسیار هم مثل این کار کرده اند و اینکه می گوئی که ایشان چنین

از عالمی بنم کرد و در حقیقت بیجا جانها را میسوزانی آیت شریفه که عیسی علیه السلام بر آب راه میرفت و همه کوششها
مردم ازین حرف پر شده و کسی نمیتواند تکذیب نماید و هیچ نفس نموده که این صفت با هیبت نقص من
است آیت شریفه آن بزرگوار بهو بالارفت و با آسمان رفت و ادیس علانیه با آسمان بالارفت همه کس
دیدند و طلحه می گفت می بینم علی را که با آسمان میسر و دپس شک نیست در اینکه این اعمال از ایشان سر میزند
و هیچ نقصی هم نبود و چیزی هم چگونه دل انسان را ضعیف می شود و اینطور نقص بر او نیاید به پسند محض خیال
اینکه میزند که کند و اعمال شنیعه نمایند و حال اینکه ترا ضعیف عالم تقسیم کار را کرده و می کنند و اهل
حق و باطل در باره بزرگان خود این ادعا را می کنند

فرموده اند پنجم آنکه از معجزات و خوارق عادات که نسبت با پیاده و اولیا داده و میدهند تمام این
تاویل دارد و معنی جزو جبه و وضع ظاهر دارد چنانکه اگر کسی فی الجمله ذوقی در سر و بصیرتی در نظر
داشته باشد خواهد دانست و فهمید که آن چه از طوع و طوق بشری با اینکه اتم الانواع است خارج
بلکه برتر از حد تصور است از حوصله قدرت خارج است و قدرت حق را تعلقی مجال نیست پس فی
مجال القول حجت و لافی المسئله عنه جواب پس بالمثل اینکه گفته اند روح الله اعیان موقی می نمود بالبدیه
نه مقصود اعیان این اموات جسمانی است و ابدان جسمانی آنها چه اعاذه معدوم حکم با بانه عقول
محالست بلکه مقصود اینست که بمقا و الناس موقی و اهل العلم اعیان و سایر شواهد عقلیه بر این اطلاق
است محال جابل که بمنزله مرده بود بروح علم اعیان میفرمود و القاء افاضه علم بر او میکرد و بروح علم معرفت
در تن مرد شخص جابل میدید و مع المدارات که اینست که عیسی روح خدا بود و بروح خدا روحی است
که شرف اقسام فعالیت از او حاصل آید اگر اعجاز او مقصور بر همین بود که تغییر صورت موت جسمانی به
حیات جسمانی دهد و بیس غیره واقع این پس عمل خنثی است که از طبیعت برنامی در هر خزان بها
بر میآید و گذشته از آن این تن جسمانی که قفای محض و بیس صرف است و هیچ دوام و بقا و ثباتی
ندارد و چه حاصل بر او تترتب است که صورت حیات را بر او اعاده کنند بلکه ایرات احداث روح

علم که اشرف انواع ارواح است بالبداهه بمزب اولی خواهد بود و هم چنین مثل اینکه با مثل فلان بنی دلی
اگر بنی است بایشی کوه را ذهب کند یا فلان چو سدا جزا بر می نماند اینگونه سخنان از قلت عقل
و جهل و نادانی خواهد بود چه پس واضح است که این عمل چنانکه اشاره با و شد نشان بنی بلکه نشان کسی که
شبیه با و هم باشد نیست بنی باید قولید عقل در افراد اناسی کند و کوه را ذهب نمودن نشان اقل است
و اگر مفروض اینست که بنی شانش اینگونه اعمال است پس باید صائین بر حق باشد که آفتاب و کواکب
پرستند زیرا که آنها هم میتوانند این اعمال را بجا آورند خلاصه سخن تا اینکه فرموده اند پس حجت بنی کلام
اوست اینست که همه بسیار در میان کتب شریکند و لو در سایر مجرات ماثوره از ایشان مختلف

باشند اما تحلیل کلام و محرم الکلام

جواب تعجب می کنم که شیطان چه مگری نموده و خدعه تدبیر کرده که باین جسد مردم را از صرافت
معجزات و آیات بنیات بنیدارد و آنوقت همه احمق و نادانی بر او عالمی که میخواهد بنماید و مردم را گمراه
نمایند چرا که می بینی علوم را که اغلب افعی نموده که شرط نبوت نیست و شان عیت است معجزات را
که تاویل نموده پس با فراغت بال هر کس دلش میخواهد دعوی نبوت و امامت نماید خلاصه او را عرض
می کنم که ملاحظه نماید سبک کلام جمیع ادعا را با استغراب و کلام بی معنی که خوشش آید عالمی بگوید است
میخواهد ثبات کند چرا که همه دلیل مختصر شد باینکه این عمل و آن عمل نشان بنی نیست و آنچه من اختراع می کنم
بسی واضح است اما بسی واضح است که دلیل نمیشود تو میگوئی واضح است ولی چنین چیزی واضح نیست
و اما این قول که این عمل نشان بنی نیست این هم ادعائی است که گفته شان بنی نیست کیرم بنی صاحب نقش
قدسیه الهیه است اول که گفته که شان او نیست همه کار تواند بکند و این چه نقضی است از برک
او که بتواند مرده زنده کند یا سنگ را طلا کند و حال اینکه شک نیست که خالق کل خداست همه احوال خداست
چرا باید بر غیر ان نقض باشد آنچه بر خدا محال است کیرم خداوند برای هر چیزی بسبی آفریده است اگر بنی هم آنکار
بکند چه بان سبب چه بسبب دیگر چرا باید گفت که این نقض پیغمبر است بلکه عرض میکنم نقض معنی فقدان است

دیگر شده است که دیدیم امام چه فرمود و چه فرمود هیچی را نمی توان تاویل کرد پس این سخن منجی است بجا
 و بابرهان عرض میکنم تا اینکه علانیه یعنی عرض میکنم روایات اخبار معجزات همه علماء و حضیضین نبوده
 که احتمال برود از علم تاویل هبیده داشته باشند و این علم علم بزرگی است و شان هر کس نیست
 بلکه بزرگان دین کمتر محتاج بودند باینکه ائمه معجزی برایشان بیارند بلکه بدون معجز ایمان داشتند
 غالباً راوی این اخبار سایر اصحابند و آنحضرت همه عالم نبوده اند بلکه مثل همین دوستان که حال می بینی
 بودند ملاحظه نما که این مردمان که حال می بینی میفهمند معنی این سخن را که جا بل نیست است عالم حی است
 پس تعلیم جا بل احوال و دست حاشا که بفهمند و بدانند و هست بهم مثل اینها نمیدانند پس چه طور شعوی
 کنند که بگویند حضرت امیر مود زنده فرمود یعنی تعلیم جا بل نمود و ابقلان منافع فرمود سکت شعوی
 خلق سکت پیدا کن بی شک جا بلان چنین چیز منی فهمند و باز خود را ت عرض میکنم محض اینکه
 بیچاره مسلمانان گمراه نشوند عرض میکنم همه مردم دوست ائمه و پیغمبر نبوده اند بلکه جمع کثیری دشمن ایشان
 بودند و دشمنان سعیشان همیشه در اطفاء نور اهل بیت بوده است نه در تشیید امر ایشان و چه بسیار
 نشینده حالات اعدای دین را و سلوک ایشان را با اولیاء خدا و مع ذلک خود آنها را و ایات کرده اند
 در معجزات اهل بیت تجدید که نمیتوان منکر شد و تکذیب کرد و حال انصاف ده دشمنی که حاسد شخص است
 و تمام سعی او اینست که اسم شخص را از عالم بردارد آیا میآید تاویل نسبت معجزا و بدینا اینکه عوام الناس
 فرقیته او شوند چنین چیزی محال است مگر اینکه بگوئی روایات بکلی دروغ است و الا با تصدیق روایات
 آنها نمیتوان گفت ای تاویل دارد و ظاهر ندارد و بوجه دیگر عرض میکنم که شک نیست که اعدای ائمه
 معجز از پیغمبر و اهل بیت صلوات الله علیهم دیدند که حشر عجز آوردند و نکوشتند منکر شوند پس ایشان را
 ساحر خوانند و این مطلب ظاهراً برترین است و قرآن هم دلالت بر این دارد که در ظاهر ایشان را معجزی
 نبود چه حاجت داشتند که نسبت سحر بایشان دهند بلکه می گفتند معجزی ندارند و از اینها گذشته عرض
 می کنم بر فرض مسئله که بعض معجزات را تاویل کردی همه را که نمیتوانی تاویل کنی سایر را چه خواهی کرد مثلاً

یک قسم معجزاتشان علم غیب و اخبار غیبات بود جمعی روایت می کنند که خدمت امام رسیده ایم و
 مطلب ما را فرموده اند اسم ما را فرمودند این را چه تاویل می کنی این که تاویل بردار نیست اگر همه روایات ما
 منکر شوی قرار آنکه گفتواری منکر شوی صریح فتیان است که میفرماید از قول حضرت علی بن ابی طالب
 بمانا کلون و مانند خرون و هرگاه بگوئی اصل روایات که در معجزات شده دروغ است باز بطور
 در ارات تا اینکه قلوب ضعیف از راز حق نماید و نرم شود عرض میکنم آن قسم خبر که از ما ضعیفان تصدیق
 می کنیم و می فهمیم که راست است چه قسم خبر است آیا هست خبری که ما بدانیم راست است یا چه
 با چشم خودمان دیدیم یا تصدیق کنیم و هر چه ندیدیم باید بگوییم که نیست اما قول تویم را که نیست می گوئی
 چرا که اغلب عمل تو تصدیق بمسئوعات است و امر ملک غالباً بمسئوعات میکند و اگر تو قرار
 بگذاری که هر چه بینی تصدیق کنی که امر معاش و معاد تو منظم نشود پس آنچه از چشم تو غایب است
 بسمع علم تاج حاصل می کنی حال بگویم چه قسم یقین می کنی که چنین خبری راست است یا دروغ
 شک در این نیست که طریق علم آنچه پیش چشم ما نیست خبر است که بر ما نقل نمایند و شک نیست
 که بقول همه کس هم انسان علم حاصل نمیکند پس باید خبر بواسطه ثقات برسد که انسان یقین
 آنها نمایا بطور تو از خبر برسد که انسان یقین کند و بعین این دو قسم علم حاصل نمیشود اگر چه نماید
 ظن و شک میشود و از توقع نمی کنیم که بروایت احاد از عاقله خلق علم حاصل نمائی و اعلان
 از ثقات بتو برسد استواری انکار نمائی بلکه جعلی تو است که قبول کنی و همچنین این حرف را
 ولو خارج مذہب باشد یا فاسق و فاجر همه بیگ زبان قولی را بر تو حکایت کنند که چنانچه
 می کنی و اگر بخوای شاهد صدق مرا علانیه به بینی ملاحظه نما در امور که خارج از امر دینی است با سبک تویم
 در قلب تو و سوسه در امر هستی کنی که هرگاه موردی که ثقة و امین باشد در کتاب خود
 که در فلان قرن در فلان مملکت چنین اتفاقی افتاد تو قول و در قبول می کنی بلکه شک در صدق
 او نمینمائی بلکه اگر کسی اعتراض بر تو نماید که از کجا میگوئی تو متمسک باین می شوی که فلان ثقة است دروغ

اینگونه و هرگاه قصه را در کتب عدیده دیدی باینکه صاحبان کتب مجهول هم باشند تصدیق می کنی
 و میگوئی که نمی شود جمیع بکیت زبان دروغ بگویند و این عادت است که در عاصه خلق جاری شده
 از صد سلف تا کنون حال تو خود انصاف ده و لحنی حسد و بخل را ترک کن و با جان بازی منها و بقول خودت
 بنفس ناظره که اشرف همه مراد است ترجم کن و او را با تشبیه منم و از آن بدین که همیشه قاطبه
 اتفاق دارند در اینکه انبیاء و اولیاء معجزات داشتند و غالب معجزات ایشان را می بینی بحد ضرورت
 رسیده چنانکه ملاحظه میکنی که ضروری جمیع پیروان نصاری و حتی و شیعه شده که حضرت موسی بیضا
 داشتند و عصا را می انداختند و میشد و از دها میشد و هم چنین همه آیات استغاث آن بزرگوار ضروری
 کل شده است و همه نصاری و حتی و شیعه اتفاق کرده اند بر اینکه حضرت عیسی مرده زنده میفرمود و کو
 و پس را شفا میداد و از غیب خبر میداد و همه مسلمین اجماع دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزات بسیار
 داشتند و بعضی معجزات خاصه آن بزرگوار هم بحد ضرورت رسیده و گذشت شیعه اجماع دارند که ائمه اطهار
 سلام الله علیهم صاحب معجزات بسیار بوده اند و این اجماعات بحدیست که شخص عاقل هرگاه انصاف در
 سلیقه بسیار یقین بصدق آنها می کند و اگر احیاناً باز شیطان سوخته در دل تو بگذرد که شاید این جناب
 در معجزات گفته شده است عرض می کنم تکذیب قرآنرا که نیست و آنی بکفی بی شک و شبهه این قرآن حقیقت
 و تمام سوره و دروغ نیست قرآن شهادت میدهد که انبیاء و اولیاء معجزات داشته اند حال انصاف
 فرقیته او شود چه چیز کی را به خطرات و این دلیل های و اهیتمه میتوان تامل کرد و چگونه فرض شود که بگوئی
 آنها نمیتوان گفت نیست را کرده اند معنی دیگر مراد شایسته غیر از ظاهر حاشا که عاقل چنین نمی گوید
 معجزات پیغمبر و آیات را تکذیب نمائی و بگوئی محال شک است عرض میکنم پس هیچ خبری در دنیا محال
 ساحر و انیت بر تصدیق بوجود انبیاء هم نمیتوان کرد چه اگر از همان طریق خبر وجود ایشان با رسید
 است خبر معجزاتشان رسیده و اگر بگوئی بعقل حکم میکنم بوجود ایشان به نقل عرض میکنم اما اولاً تو
 عقل مستوی اثبات کنی که نوعاً باید انبیاء باشند نه پیغمبر مخصوص این عقل تو حکم نمیکند بنبوت

موسی مخصوص پس که عقل تو جز نیست عقل خبری از فهم انگونه امور قاصر است پس از کجا میگوید
 که موسی پیغمبر بوده و ثانیاً عرض میکنم همان دلیل عقلی که حکم می کنی بوجود بسیار حکم میشود و ثبوت معجزات
 از برای ایشان چنانکه بعد ازین انشاء الله بیان می کنیم خلاصه پس انکار کردن معجزات قایل نمودن
 آنها از وسواس است حال چون این مطلب را دانستی شروع می کنیم بابطال فقره فقره بیان ایشان گفته است
 آنچه از طوع و طوق بشری با انکه انهم الانواع است خارج بلکه برتر از حد تصور است از حوصله قدرت
 خارج است و قدرت حق را عقلی بحال نیست ظاهراً این سخن معنیش اینست که انسان انهم انواع خلقت است
 و اکل از کل است پس از هر کاری که عاجز شد آن کار از قدرت مطلقاً خارج است یعنی از قدرت
 خداوند نفوذ یافته و قدرت خدا متعلق بحال نمیشود پس من مثلاً اگر غلغله کنم چندی خلق کنم خدا هم نمیتواند
 خلق کند نفوذ یافته حاصل عبارت اینست دیگر نمیدانم مطلب ایشان چنانست که عبارت
 دلالت بر آن دارد یا چیز دیگر من ضامن نیستم که غیر از معنی این الفاظ را جواب گویم پس معنی این لفظ اینست
 که انسان اشرف خلق است پس هر چه انسان قادر است خدا هم قادر است بر هر چه انسان
 قادر نیست خدا هم قادر نیست حال ملاحظه کن بدین کفر غیر ازین قول چیز دیگر است انسان مگر چه
 چیز که بگوید کافر میشود پس انسان مثلاً عاجز است از آفریدن عاجز است از بنا کردن آسمان و زمین
 عاجز از زنده کردن و میرانیدن است و لهذا عاجز از همه چیز است پس خدا هم باید عاجز باشد نفوذ
 یافته است و گفتند و دیگر این قول جواب هم لازم ندارد و نهضای نابالغ هم می فهمند که نامربوط است که
 مقصود از لفظ اینست که انبیاء که از بشرند قادر بر احیاء موتی نیستند مثلاً و این امر از قدرت بشر خارج
 است عرض میکنم این قول تو محض ادعاست تو اگر عجز آوردی از امری دلیل نیست که همه خلق از آن عاجز
 باشند آیا نمی بینی که تو نمیتوانی مثلاً مثل سعدی غزل سرایی و حکایت بندی ثانی و او قادر بر این بوده
 پس تو نمیتوانی بگویی باین دلیل که من امثال من عاجزیم از این مطلب دیگر انهم عاجزند ازین دلیل نشد
 و هم چنین معجزات اگر از قوه تو بفعل نیاید دلیل نیست که از قوه دیگری بفعل نیاید و اما این دلیل که بشر انهم

انواعست پس باید همه کار بتواند کند دلالت میکند بر اینکه اگر کسی همه کارگر و بشر نیست نه اینکه اگر ممکن بود
 این کار محالست چرا که اصل وجود این عمل خاص مسلم است که ممکن است مثلاً در ملک مامی بنیم خلقی چنانچه
 خلقت میشوند و این محال نیست بلکه ممکن و مشهود است اگر دلیل قائم شد که بشر باید قادر بر فریدن باشد
 و دیدی زید و عمر و بنیت توانند بیا فرغند وجود فریدن را انکار نمائید چرا که این مشهود است بلکه بگوید و عمر و
 بشر نیستند مثلاً اگر اثبات کردی که نوی عین باید به بیند آنوقت می بینی که تو نمی بینی بگو پس مرئیات میشوند
 بگو پس من چشم ندارم نفهم چه گفته ام زیرا که مرئیات مسلم هستند و هر کس بر علم منطق مطلع باشد میفهم صدق
 قول را پس قول تو که بشر اتم انواعست و باید همه کار را بداند نتیج این نیست که سحر از جادو محال است چرا که همه
 بشر نمیتوانند بکنند چرا که وجود و مجری محقق شده ولی نتیج اینست که تو بشر نیستی و حال آنکه میگوئیم حق اینست
 که همه بشر قادر بر همه چیز نیستند و اتم انواع بشر نیستند بلکه انبیاء و ائمه های اتم انواع هستند خلاصین
 هستم احتمالی است که ما دادیم ولی معنی سخن او همان پایست که اول عرض شد و تتمه عبارتش هم گواه
 این مطلب است و اما این مطلب که گفته است که قدرت خداوند متعلق بحال نیست عرض میکنم مرد
 تو از محال چیست آیا محتاجات یا ممکنات اما متعلق که شئی نیست و قدرت حق مسلم بلا شئی صرف متعلق
 نمیشود چرا که نیست اما ممکن که محال نیست بلکه ممکن است نهایت اگر بگویی وجودش فرض نشود بوجه دیگر
 فرض میشود و اما من چیست و آنکه ممکن ممکن است و قدرت خدا متعلق بحال نمیشود از جهت نقص قابل قدرت مثلاً
 و مثل سؤال شیطان که شخص نزدیک کرد از امام علیه السلام که خداوند قادر است که آسمان را کوچه کند
 و تخم مرغ را بزرگ کند و آسمان را در بضیعه جادهد در این سؤال در جواب روایت شده است یک روایت
 اینست که فرمود خدا قادر است ولی این امر حق نشدنی است در حدیث دیگر جواب فرمود چشم تو
 کوچه است از تخم مرغ و خداوند آسمان را در آن جاداده و هر دو حقیقت و صدق اما مطلب
 از حدیث اول اینست که ازین حدیث که تو میگوئی محالست چنین چیزی یعنی تخم مرغ قابل نیست اگر چه
 این امر ممکن باشد باین وجه که تخم مرغ را خداوند بزرگ کند بقدر آسمان ولی با حفظ صورت کوچکی و عاری

بزرگ نشود پس از این حیث این امر صورت نمی گیرد با اینکه خداوند قادر مطلق است و بجز خدا و او اما معنی
 حدیث ثانی اینست که این امر باین وجه ممکن است که شیخ آسمان در آن عکس پیدا از چنانکه در چشم که حاضر است
 برات از بیضه جا داده است باری هر قدرت متعلق بحال نشود و از نقص قدرت زیرا که قدرت حسب دار
 نهایی نیست بلکه از جهت عدم قابل حال یعنی هر چه که میگوید محال است از جهت است نفس این فعال
 که صاحبان معجزات بر می دهند میگویند محالست یا آنکه صدور آن نوع مخلوق محالست یا آنکه از
 بعضی ممکن است و از بعضی محال است و قسم را میخوانیم چنانکه اگر بگوئی اصل وجود این افعال مطلقا محالست
 عرض میکنم دروغ گفتی چرا که می بینیم در دنیا امثال این افعال بسیار است مثلاً در فلان قطعه زمین مرغی
 یا ماهی اگر چشمه جاری ساخت بضرع عصا یا قندم چشمه می بینیم در دنیا بسیار است و وجود آن محال
 نیست و سایر مردم با اسباب و آلات دیگر این کار را می کنند پس اصل چشمه پیدا شدن محال نیست
 و بکذا فلان مرغی را هلاک فرموده است مثل این را در عالم بسیار می بینیم و کذا فلان غنچه را
 می بینیم بسیار اتفاق می افتد جمعی حدس میزنند و حدسشان راست می آید و بکذا فلان قطعه سنگ را
 مثلاً ماهی طلا فرموده است خلقت طلا در عالم بسیار است پس اصل وجود این اعمال انیتوان گفت
 محالست و اگر بگوئی اصل عمل محال نیست ولی صدور آن از مخلوق محالست عرض میکنم اما استقلال
 خلق بفعیل مسلم محالست هیچ خلقی هیچ عملی باستقلال خود نمیتواند بکند و لو از اعمال خلقی باشد و فاعل خدایت
 مطلقا و لکن شک نیست که خداوند از خلق خود کارهای گشت با آفتاب که هم می کند و با ماه طیب
 میفرماید و تربیت اشجار و میوه مینماید و با ستارگان تدبیر میفرماید و آسمانها را ایادی تقدیر جمیع امور قرار
 داده است و ملائکه آفریده که افعال خود را از دست بخت جاری میفرماید پس جبرئیل ملک خلاق است
 و خداوند همه چیز را بدست جبرئیل می آفریند و عزرائیل را دست خود قرار داده در میرانیدن و اسیر فیل را
 دست خود قرار داده در زنده فرمودن و میکائیل را دست خود قرار داده است در رزق دادن و بکذا
 برای هر امری ملکی آفریده و آن امر را از دست آن ملک جاری میفرماید بلکه می بینیم اناسی را ایادی

قدرت خود قرار داده از هر کسی فعلی برآور میکند و او درین صیغ و درین فعل دست خداست آینه
 یعنی که شخصی بخواهد چیزی میدید میگوید خدا داده است و کسی از تو چیزی میگیرد میگوید خدا گرفته چاه
 یا قناتی حفر میکند میگوید خداوند را آباد فرمود حارث زراعت میکند میگوید خداوند زراعت است
 و بکراهی اعمال را عارف بخدا نسبت میدهد و خداست فاعل در حقیقت فی خلق او یادی او هستند
 پس همه اعمال که صاحب معجزات میفرماید میبینیم خداوند از دست خلقی ظاهر نموده و خود
 نیست که مخلوق این اعمال را بکند باقی ماند قسم ششم که بگوید از دست یک کسی شود جاری شود از دست
 دیگری محالست عرض میکنم این قول هم بیجا است و مغرور و هیچ قاعده این امر را جز محال
 نمیتوان شمرد چه که خداوند جمیع این اعمال را از دست خلق جاری میفرماید پس هیچ اوصاف
 و افعال ظاهره از خلقت پس لابد در کون ایشان قرار داده است و بعضی را از بعضی بالفعل
 فرموده ولی همه در همه متکلف بالقوه هست زیرا که همه از امکان خلقت شده اند غفلت باشد که چه عرض
 میکنم و بلیسان دیگر عرض میکنم که خداوند عالم شد بهیچ خلق و اعمال ایشان صفات خود که از ایشان
 ابراز میدید قبل از خلق ایشان پس علم خود را نازل فرمود بر صده امکان پس همه آنچه در علم خداوند
 بالفعل بود در امکان بالقوه شد مثل اینکه تجار مثلاً در علم خود میداند که چه میبازد و آنچه او میداند
 چوب بالقوه است و فرق اینست که تجار خود قوه چوب را نیافریده و چوب تنزل علم او هم
 نیست ولی خداوند عالم جل شانه خود علم خود را نازل فرموده بر صده شیت و امکان و امکان
 تنزل علم است ولی مثلها از جتنی مطابق است از جهات دیگر مخالفت بجهت حال همه آنچه
 عرض شد در امکان بالقوه است امکان صالح است از برای همه چیز و همه خلق از امکان
 آفریده شده اند مثلاً آسمان زمین و هر دو از امکان آفریده شده اند و جمیع افعال آسمان و
 صفات زمین نیز از امکان استخراج شده است پس همه در قوه امکانست و صفات امکان
 اینست که هر چیزی از او صالح است بر آنچه کلش بر آن صالح است مثل اینکه می بینی در تراب مثلاً که هر

از آن صلاحیت بر آنچه کل آن صلاحیت پس هر قبضه از امکان می شود آسمان شود می شود زمین شود می شود
 کامل شود می شود ناقص و اگر یک صورت از قوه او استخراج شد سایر قوای او بجای خود باقی است تمام نمی شود
 مثل اینکه قوتی از او دارد که ملاحظه میکنی صلاحیت بر اینکه بصورت هر حرف در آید حال اگر آن بصورت
 الف نوشتی صلاحیت او برابر و تمام می شود و غایت اینست که یک صورت را از قوای او استخراج
 کرده باقی بجا خود است حال هم چنین قبضه از امکان که بصورت ت را ب شد صلاحیت بر آسمان فعل
 آسمان جسم دارد نهایت ت را بعیت او با فعل شده و باقی در قوه مانده است پس ممکن است که ت را ب
 بصورت آسمان هم شود و عمل سماوی از او ظاهر شود و غایت حال بصورت ت را ب است پس نیست توان
 گفت که محالست خاک مثل آفتاب بتجین کند بلکه ممکن است زیرا که بعضی عقلی از ستم خارج می شود و چوب
 است یا ممکن یا ممکن و هر چه تجزیه امکان در آمد و جواب و امتناع در او فرض می شود پس نمی توان گفت محال
 است که زمین مثل آفتاب بتجین نماید یا مثل آن نور داشته باشد زیرا که اگر فعلیت او نیست در قوه است
 و هم چنین است امر در همه افعال بلکه هر مخلوقی صاحب صفتی است و این صفت در قوه سایر است
 پس ممکن است که غیر فاعل این فعل صاحب این فعل شود و چنین چیزی را عاقل محال نمیداند پس اینکه قوی
 کوئی محالست که بتی مرده زنده کند یا بصورت مرغ از کل سبازد و امر فرماید زنده شود سخنی است بیجا و بی معنی
 چرا که این فعلی است که خداوند در ملک خود بهست جبرئیل و اسرافیل جاری فرموده و این دو ملک از
 امکان آفریده شده اند و بشر را هم از امکان آفریده پس ممکن است که بشری این عمل را بکند چه مانع دارد
 بر فرض این که بگوئی صورت جبرئیلی و اسرافیلی باید باشد که این عمل نماید عرض میکنم ممکن است نیز که این
 دو صورت از قوه بشر استخراج شود پس چه پس را میگوئی محالست چنین چیزی و بوجه دیگر عرض میکنم که
 شک نیست که انبیاء و اولیاء اهل انبیا خلق میباشند و تو خود باین مطلب اقرار داری معنی کاملیت
 اینست که صفات کامله بهتر و بیشتر از سایر داشته باشند و ذات ایشان نیز تمام از سایر باشد پس ایشان
 طوالات از سایر خلق گرفته اند پس باید جامع افعال و اعمال همه زیر دستمان باشند و اینکه قوی بی سائر

قادر نیستند بجبت اینست که صاحب نفوس قسیده نشده اند بلکه اکثر عصیان در درجات حیوانیت
 و نباتیت و جمادات مانده اند چنانکه در چند مقام در کتاب عجیب خداوند ایشان را باین اسماء یاد فرموده
 میفرماید نخست اَلَاکَا لانعام بلهیم ضل و درجانی دیگر میفرماید کاتتم حم مستنفره قوت من قسوره و درجا
 دیگر میفرماید کاتتم خشب سنده و درجانی دیگر میفرماید کاتتم اعجاز نخل خاویه و در مقام دیگری
 فرماید تم قوت قلوبهم من بعد ذلک فی کالحجارة لما تیفر منه الانفس روان منها لما یسبطن
 خشیتة الله پس خلقی که وصف ایشان اینست چگونه میتوانست صاحب اعمال عجیب بشود بلکه خداوند
 ایشان را در کتاب خود صفاء خوانده است میفرماید ان یسلیم الذباب شیئا لا یستفقدونه منه ضعف الطایر
 و المطلوب ما قدره الله حق قدره و کذا آیات دالة بر این مطلب بسیارست بحالشان با خلق نیست
 و اماشان اولیاء خداوند غیر از اینست بلکه خداوند ایشان را غالب و قاهر فرموده و صفات کمال
 و فعل ایشان را در کتاب مجید و در قدسیات بزرگ فرموده است اما آیات دالة بر معجزات ایشان که بسیار
 و ظاهرو در قدسی بطور اطلاق میفرماید یارب آدم انا رباقول للشیء کن فیکون اطعنی فیا امرتک تقول للشیء کن
 فیکون یارب آدم انا حی لا اموت اطعنی فیا امرتک تكون حیلا اموت یارب آدم انا حیث ما اشار کن
 اطعنی فیا امرتک حیث ما اشارت کن پس بزرگان این صاحب افعال غریبه میشوند و هیچ مانع ندارد و اما آنچه
 ایراد کرده است که اگر معجزه عیسی همین بود که اجیاء موتی میفرمود فقط این عملی خفیه بود چرا که این طبع هر
 نامی است و اتفاقا کلام غریبی است که عاقل ازین کلام حیران شود و اما اولاً که معجزه انبیا و مقصود همین
 نبود اما آنچه مسلم است معروف که معجزه ایشان چند چیز بود یکی اجیاء موتی یکی ابراء که و ابرص یکی خلقت
 کردن مرغ از خاک یکی خبر دادن بجمع آنچه مردم در خانه خود ذخیره میکردند یا میخوردند و معجزه آخر عموم دارد
 و معلوم است که مراد علم غیب است و معجزات دیگر هم داشته اند که در اخبار و کتب تواریخ هست
 پس معجزان بزرگوار مختصر باجیاء موتی نبوده و عیسی را از آنچه معروفست نیز از ایشان سرسریه است
 و اخبار هم دالالت بر این مطلب میکند یا نشیند که بر آب راه میفرستند و این نیست که معجزه وارسته را با بسما

او شده توانا
 آن من الحجرة

بالا رفتند و این عروج غایت کبر معجز و کبر اسرار اعمال و افعال که مجال تفصیل دادن ندارد و اصل مطلب بطور کلی عرض میکنم که بعد از آنکه روح القدس با انسان تعلق گرفت هر معجزی از او سر میزند زیرا که روح صاحب اعمال غریبه است که همه خلق از انبیا مثل ائمه عجز دارند پس عیسی که مؤید بود روح القدس همه کارها را نسبت به انبیا این دو سه امر را چون مثبته اظهار فرمود و خصم خود را این امور را پس فرمود معروف و باین معجزات شد و در حدیثی میفرماید چون در زمان عیسی طبابت بسیار بود و اطباء را هر سپیداشدند آن حضرت آمده ابرص را شفا داد که همه عاجز بودند از علاج ایشان و مرده زنده فرمود که فضل خداوند بود تا حجت خدا را باین ظاهر نماید باری نه اینست که دیگر معجزی نداشت بلکه معجزات دیگر هم قادر بود که بفرماید والا بنابر عیش زیرا که از شرط نبوت اینست که انسان بقدریک حکایت روح نبوت را که در نفس فعاله پیدا کند و مستجاب الدعوه شود و کذا لک سایر انبیا سلام الله علیهم سبب نبی که معروف شد بمعجزی خاص مخصوص خلقی بود و الا معجزات دیگر هم هر یک بقدر شان خود میتوانستند بفرمایند اگر از ایشان دوری و اطلاع بر سیرت ایشان نداری بر حالات حضرت خاتم صلی الله علیه و آله آگاهی نمی بینی که این بزرگوار معجز خود را فصاحت و بلاغت قرار داد و توحیدی بجهت آن فرمود و در حدیثی هم هست که چون در زمین آن بزرگوار را بر صنعت معروف بود و عرب افتخار فصاحت می نمودند و شعرا ایشان قضایه می ساختند و برخانه کعبه می آویختند لهذا آن بزرگوار تشریف آورد و قرآن را معجز خود قرار داد و توحیدی فرمود و همه عاجز شدند از انبیا مثل آن حال معنی این سخن اینست که آن بزرگوار دیگر معجز ندارد و اینقدر معجز از آن بزرگوار بزرگوار که مجال انکار بر احدی نمانده و کوشمارا پر کرده است دوست و دشمن شنیده و فهمیده اند هم چنین است امر سایر انبیا سلام الله علیهم معجزات دیگر هم داشته اند نهایت معروف بچند معجزه خاص شده اند بلی قدرت می چکد بقدر خاتم و ائمه با سلام الله علیهم نبوده بجهت اینکه آن بزرگواران قول ما خلق الله هستند و اما این بزرگوار که اعیان موقی طبع برنامی است سخنی است معروف و در واقع جواب ندارد ولی باید جواب عرض کنم که عوام غریب بخوند تا اول این قول که این عمل طبع برنامی است یعنی چه مقصود اینست که این میکه خود هنوز میسر نشده است و از زمین نرویده و در

فصل چهارم در بیان طبع او و ازنده می کند اینکه سخن نامربوطی است چیزی که نیست طبع او کجاست که خالق
 و محیی او باشد بلکه خالق خداست و محیی خدا و اگر مراد اینست که نباتات قائمه که هستند طبع آنها احیاء نفس خود
 آنهاست عرض میکنیم اگر این در طبیعت آنهاست پس چرا در سایر اوقات سال نفس خود را احیاء نمی
 کنند و امور طبیعی تغییر نمی کند پس معلوم است محیی دیگر نیست هر وقت میخواهد بر ویاند و اگر این وصف
 خاص طبیعی است نیز هرگز نباید بخت کند و حال اینکه امور طبیعی دائمی است و اگر گوئیم مانع از
 خارج است بواسطه سردی هوا مثلا سبز نشود عرض میکنیم پس معلوم شد که طبع آنها بنفسه حاکم عقل
 نیست و دیگری حاکم در طبایع است و اگر بگوئی سبز شدن و خشک شدن هر دو طبیعی است
 عرض میکنیم دو وصف طبیعی معنی ندارد و چون کتاب فارسی است بیان مشله طبیعی زبان علمی بی موقع
 است و مراد محض اشاره است خلاصه سخن بر وی با صاحب دلان است و الا این جماعت قابل
 آن نیستند که انسان سخن با ایشان گوید و بر فرض اینکه طبع نباتات نمیشود نقص بر غیر خداست
 که این عمل از او جاری شود و گوئیم که نیست و این چنین عملی بجا آوری ناقصی که از نباتی کمتری ولی محبت خدا
 ناقص نیست همه کار میکنند بلکه عرض میکنیم اگر معجزی معجزش منحصر شود باینکه گیاه از زمین بر و پدید
 دلیل کمالست نقص چرا که سایر بشر قادر بر این عمل نیستند و معجزه فعلی که غیر را عاجز نماید ازین گذشته
 عرض میکنیم افعال طبیعی قهرست و کمالی در آنها نیست چرا که همه صاحبان طبع مقهورند بر طبع
 خود اگر چه بعضی بعضی اشرف باشند ولی معجزه طبیعی نیست بلکه امری خستباری است و چه فخر ازین
 بالاتر که انسان کمالی پیدا کند که اگر نخواهد در یک وقتی گیاه بر ویاند بر ویاند مثل اینکه حضرت خاتم صلی الله
 علیه و آله بجهت خاطر عاظم سلمان هسته ضربان زمین فرمود و فوراً سبز شد حال عاقل نمیکوید که این طبع
 نباتات است و فخری بر غیر نیست و اما این قول که احیاء را چه فخر است تا آخر عرض میکنیم اینهمه معروف
 دیگر اما اولاً شک نیست که مقصود احیاء نفوس است و ایراث علوم و حکم ولی این معجزات یا تملیحات
 که مردم با آنها بفهمند که این داعی مرعند الله است پس اقبال کنند با ایشان و هدایت یابند پس

مثل آنست و بجز اسباب بر وزن ثانی است تا نیا عرض میکنم که این سخن مطلقا فرغفت اگر سغیری فی
 المثل بر خیزد و بفرایده حاصل وجود من نیست که مرده زنده کنم و هیچ فایده دیگر ندارم همین شری عظیم است
 آیا ملاحظه نمی کنی که خداوند از حکمت خود اطباء آفریده که مرضی را معالجه کنند آیا هیچ عاقل می تواند بگوید این
 کار چه حاصل دارد که معالجه نمایند بدان فایده را پس بگذرند مرضی را بحال خود که بمیرند و برونند باری تا چنین
 سخن می گویند بلکه اگر چنین حرفی در این مقام جایز باشد در اصل بجای و همسایه این حرف را می توان زد که خدا
 چرا خلق را در دار فانی آفریده است بشک این سخن بوجهی معنی است زیرا که آمدن بدار فانی سبب حیات
 در دار باری است و تصحیح بدان اسباب رسیدن ببقاء است و هم چنین برگردانیدن مردگان هم اسباب
 عبادت ایشان است و تحقیر درجات و در این جزء زمان مصالح مقتضی شده است که برگردند و ندولی در حیات
 جمع کشی از آنست را بر میگردد و زنده میشوند خلاصه پس این سخن بختی مغرور و بی معنی است که حضرات
 محض اغواء مردم بچاره میکنند و مسلم است که خود ایشان هم سخن خود اعتقاد می ندارند و اما آنچه ذکر
 کرده است که حرف مردم که اگر فلان نبی است باید که او را اطلاع کند تا آخر عرض میکنم بنده غم این روزه را
 و رسول است بقیح قول ایشان یا بر سایر مردم تا سایریناس که قول ایشان در هیچ مقام حجت بر کسی
 نیست بکنیکه روایت از ائمه و نبیاء سلام الله علیهم نمایند و اما انبیاء و رسل که در ایشان نمی توان کرد
 آنچه ایشان بفرمایند حجت است و در ایشان خبر است پس مراد از این روزه بنده غم چیست و بر کسیت
 و دوست میدارم اخباری چند در این باب روایت کنم تا بطلان همه این اقوال معلوم شود و از حضرت
 امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود در باب مجادلات رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار و مشرکین
 بلکه خداوند بیعت فرمود بشری و ظاهرا فرمود بر دست او عجزانی که در طبایع بشری که دانستند ضمائر قلوب
 ایشان را بنود پس بداند شما بسبب عاجز شده نشان از ایشان مثل آنچه می آورد این رسول اینکه آن معجزه است
 و اینست شهادت خداوند بصدق او و اگر ملکی بر شما ظاهر میشد و بر دست او جاری میشد چیزی که بشر
 از ایشان مثل آن عاجز بود و ندان دلالت نمیکرد بر اینکه این عمل از سایر ملائکه نمی آید یا اینکه معجز شود

ایمانی نیست که مرغانی پرند و این معجزی بر ایشان نیست بجهت اینکه همه مرغها این عمل را دارند و اگر آدمی
 پرید مثل مرغان این معجزه شود پس خداوند بر شما آسان کرد و دستار و اوامر را بطوریکه بر شما حجت او قائم شود
 و شما کسب میکنید عمل صعبی را که حجتی در آن نیست پس از این حدیث شریف ظاهر شد که معجزه یعنی آوردن
 امری که خارج عادت بشر باشد فعلی که میخواهد باشد نهایت اینست که حکیم ملاحظه صلاح ملک را بهمی
 فرماید و بر حسب مصلحت ملک بر دست انبیاء و حج معجزات ظاهر میفرماید پس این سخن از حضرت که
 حضرات برای خود میکوشید که این کمالی نیست بر اندیا که مثل مرغ سپرند یا مثل آفتاب که هم کنند یا قطعه سنگ را
 طلا فرمایند و نهش از معجزات همه حرفهای لغو است هر یک از این افعال را که اطهار فرمایند و میلی
 است واضح بر نبوت ایشان چرا که سایر بشر از ایشان مثل حضرت عیسی و در کتاب بجا را انوار روایت
 نموده است از ابو بصیر میگوید عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام که خداوند چه معجزات
 بانبیاء و رسل و بشما عطا فرموده است فرمود بجهت اینکه دلیل باشد بر صدق صاحب معجزه و علامت
 خداست که عطای کند از آنکه بانبیاء و رسل و حج تا اینکه معلوم شود صدق صادق و کذب کاذب حال آنکه
 خود از این حدیث انصاف ده اگر معجزه خیر و بد باشد باید معجز من همین است که من شمارا هدایت
 میکنم و مرا عملی نیست مازکجا صدق و کذب او را می فهمیم نهایت سخن میفرماید و امر و نهی نماید بدی
 یا باطل هم سخن میگوید خود منم معلوم است هنوز چشمم باز نشده پس من از کجا حق و باطل را تمیز میدهم
 بر بانی لازم است و بر بانی نیست که معجزات و این سکیت عرض کرد خدمت حضرت امام رضا
 علیه السلام که چرا خداوند کسی را مبعوث فرمود باید بر عصا و آله سحر و عیسی را مبعوث فرمود بطب
 و محمد را مبعوث فرمود بکلام و خطب فرمود چون موسی را مبعوث فرمود بطلب بر اسلیمان او سحر بود پس
 حضرت موسی من عند الله امری را ظاهر کرد که آنحضرت قادر نبودند و سحر آنها را باطل فرمود و حجت
 خود را بر ایشان ثابت کرد و حضرت عیسی را وقتی مبعوث کرد که ناخوشی صعب در آنوقت بسیار
 بود و مردم محتاج بطب بودند پس آن بزرگوار من عند الله آورد و چیزی که آنها نداشتند و مرده زنده کرد

و کور پس شفا داد باذن خداوند و حجت خود را ثابت فرمود و محمد صلی الله علیه و آله را وقتی مبعوث فرمود که کتاب
بر اهل آن عصر خطب بود و کلام پس آن بزرگوار کتاب خداوند و مواظبت و احکام او پسیری آورد که حجت
انتها را باطل کرد و ملاحظه کن در این حدیث شریف که چگونه بیان مسیحا را به هر یک از انبیاء را میفرماید یا بنی
حق خود را ظاهراً فرمودند و حجت خود را آشکارا فرمودند آیا اصل حدیث را منکر شوی یا آنکه تاویل می نمایی اگر اصل حدیث
را منکر شوی کافر شوی پس اگر حدیث صحیح است و مطابق کتاب خداوند و اجماع مسلمین است و انکار
حدیث ایشان کفر است چنانکه حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
فرمود حدیث آل محمد صعب است و مستصعب ایمان منی آورد با و مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا عابدی
که خداوند قلب او را امتحان فرموده است بر ایمان پس هر چه از حدیث آل محمد سلام الله علیهم بر شما وارد
شد و دل شما بر آن نرم شد و فهمیدید قبول کنید و آنچه دلها سی شما از آن نفرت کرد و نفهمیدید آن را رد
کنید بسوی خدا و رسول خدا و عالم آل محمد علیهم السلام و یا لک آن کسی است که حدیثی بر آن روایت کنند که
متصل نیست منته مرتبه بگوید و انتدین نیست و انکار کردن کفر است تمام شد حدیث شریف حال ملاحظه نما
که امر چه قدر صعب است پس انکار نمیتوان کرد حدیث را اگر چه انسان نفهمد و متحمل نشود و هم آنحضرت
فرمود که احب اصحاب من در نزد من ابرع ایشان است و افهمشان و مکتوم دارند ترا ایشان حدیث را
دید حال تر و مبغوض تر از همه ایشان نزد من کسی است که حدیثی که یا نسبت داده میشود و روایت کرده میشود
از ما و آنرا نفهمند و قلب او از آن متنفر شود و انکار نماید و کافر شود بخداوند و حال آنکه منیب را شاید حدیث
بابا شد و بما اسناد داده شود و باین سبب از ولایت ما خارج شود و حضرت صادق علیه السلام
فرمود هر حدیثی که می شنوید انکارش نکنید شاید راست باشد پس باین سبب تکذیب کرده باید خدا را
در فوق عرش انتی پس تکذیب بر ایشان مطلقاً حرام است و جایز نیست و کفر است بخداوند و اگر
بخواتمی تاویل نمایی این باب را عرض میکنم مخصوص نخی فرموده اند از آنکه حدیث ایشان را برای
تاویل نمایی و در جنب رعدیده فرموده اند که خداوند در هر سرزانی عدولی نصب فرموده که رفع نمایند ازین

خداوند تشریف نالین و انتحال مطلقین و تاویل جالبین را پس جابل نباید کلام ایشان را برای خود تاویل نماید و حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده اند در حدیثی که فرمود بسیار
شده است تخیل در آنچه از اهل بیت روایت میشود بجهت اینکه فقه متحمل میشود حدیث ما را پس تخریفش
می کنند بسبب جهلشان و هر چه برادر غیر وجه خود میگذرانند معنی برای خود می کنند بجهت قلت
معرفشان تا آخر حدیث پس بین که چگونه عیب پیدا بر آنجا عمت که برای خود تفسیر میکنند اخبار او
تاویل نمایند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست در حدیث طولی که میفرماید در ذمت بعضی افعال
حدیث را از من می شنوند و بیرون میروند از نزد من مگر اینکه حدیث را بغیر و جهلش تاویل نمایند تا آخر حدیث
شریف و از این گذشته سابقا مفصل عرض کردم که اینگونه اخبار متحمل این تاویلات نیست باین تخیل
اتمام حجت نمیشود بر این خلق و بهیچ وجه جواب این سئوالم کافی است در خانه اگر کسی است که حرف بس است
فرموده اند و ششم آنکه بالفرض اگر گویند اینکه اعمال از مبادی طبیعیه مبرور از مان و دهر و باستی
سرزند و بدست نبی یا وصی یا زکی دیگر از آنان که داعیه مقامی شبیه این مقامات را دارند علی الفوق بلا
ناخر زمان جاری و حاصل خواهد شد که نمیم که اولاً اینکه این محال عقلست چه اگر راهی اقرب از این راه که
مبادی طبیعیه اجرای اعمال می کنند بودیستی انجیل حق یا از طبیعت علی ای الاقوال همان جاری شود
و مجبور گردد و همان راه طریق برای مبادی طبیعیه باشد و مع المذرات از کجا معلوم است که
این نقلها و اثبات و محکیمات از منته سابقه صحیح و راست باشد و مع التسلیم از کجا معلوم است
که مقصود غیر از وضع ظاهر نباشد و تاویل نداشته باشد

جواب چون این ایراد طولی داشت تقطیعش نمودیم و جواب هر فقره را در ذیل آن عرض می کنیم تا سخن
اول که گفته این اعمال از مبادی طبیعیه مبرور سرزند و از کلیت فوری سرزند تخیل خود ردی بر بزرگان و مشایخ ماکر و
زیر که فرمایش ایشانست که معجزه قریب باب است و این کلام را جهل از ایشان شنیده و فهمیده و چنین
می پندارند که فی المثل آفتاب باید صد سال بر این معدن فرضا بکشد و تا طلا شود صاحب معجزه قریب است

می کند یعنی آن سال را یک لجه بعد از سال دور میدهند تا این قطعه سنگ طلا شود و مسلماً چندین چهره را در ایشان نیست
 و اگر آفتاب اندکی ازین تندتر یا کندتر شود جمیع ملک فاسد میشود و حاشا که این بزرگواران ملک را فاسد فرمایند
 محض طهارت ملک معجزه محبت هدایت نمودن کیم و ضعیف الایمان فی مراد ایشان از تقریب بسیار نیست که حساب
 قریب تر فراهم می آید و مثل اینکه صاحب کسیر شلایک طرقة العین فسرده را طلا میکند و بگردش آفتاب ماه بهر سال
 سال بساط طول می کشید تا اینکه طرقة طلا می شد هم چنین صاحب معجزه کسیر نفس مقدس خود این عمل را میفرماید و
 هیچ مانع ندارد و اما این برهان که برتر ازین قیل و شریف اقامه نموده برهانی نیست که محض اعتنا باشد چرا که در
 ملک ملاحظه نمائی که طرف اقرب از طریق طبیعی بسیار است و مع ذلک خداوند عالم این طریق را حسیماً
 فرموده است آیا نمی بینی در ملک مثلاً خداوند تربیت میسر میاید بعضی میوه جات را در فصل بهار و تابستان
 و درستان میوه نمیرسد و آفتاب آن موسم حرارتش نیست بقدریکه تربیت نماید میوه را ولی خداوند بسیار
 اقرب هم آفریده است که بشیر جابهای گرم بسیارند و بزمیوه را در زمستان زراعت کنند بکسی که در اول
 ربیع آن میوه بل آید و حال اینکه طریق طبیعی ملک اینست که اول ربیع آن میوه از زمین برود و او حسنه بها
 مثلاً برسد و کنگ در خلقت معادن که عرض شد هر معدنی در مدتی مدید میرسد و خداوند کسیر آفریده است که فواید
 نحاس را منقلب میکند بفضله و فضله را بذهب و بزرگواران ازین بیل امور بسیار است و بسبب طبیعی نوع ملک بسیار
 و طولانی است و بسبب خاصه هم از برای امور هست که بسیار نزدیک است نهایت بعضی را امیدانیم و بعضی را اما
 میتانیم پس چه مانع دارد وجود این سبب هر چه خداوند نوع امر ملک را بیل خاصه جاری فرموده است پس این سخن
 که اگر اسباب اقرب بود خداوند بآن اسباب امر را جاری میفرمود چنانچه بهیوده است بلکه خداوند آنچه اصل است
 و حکمت اقرب است آنرا اختیار فرموده است و اصل حکم اینست که طرق قریبه باشد و طرق بعیده هم باشد
 و خداوند همه قسم خلقی ایجاد فرموده است چنانکه شخصی خدمت امام علیه السلام عرض کرد که خداوند هر چه خلق را
 با انواع شتی آفرید فرمود و بجهت اینکه تو قسمی خیال کنی و بگوئی آیا خداوند چندین چهری آفریده که اینک آفریده باشد
 پس اسباب اقرب ازین اسباب که ملاحظه میکنی در علم خداوند هست و بفرصه امکان هم آمده است نهایت

خداوند را بر حسب مصالح عباد جاری فرموده اگر اسباب قریبه صلاح بوده است اسباب قریبه غایت
 فرموده است اگر اسباب بعیده مصلحت بوده اسباب بعیده را جاری فرموده مثلاً با انواع اقسام
 میتوان ازین باب جاری نمود بکفایت اینست که زمین را چنانکه با مسحا و کلکات و سایر اسباب طولی دارد تا
 بآب برسد بکفایت اینست که بنظرات کوکب اینچاز لرزه شود و خف شود پس چشمه جاری شود بکفایت اینست که از جای
 دیگر آبی آید اینچا جمع شود و ممکن است شخصی تراش شود و لوجی تعمیر نماید برین زمین که آب جاری شود چشمه
 اموری مثل است در نزد خداوند و خداوند آنچه صلاح بندگان بوده جاری فرموده و سایر را گاه گاه طغیان
 میفرماید که مردم بدانند قدرت او را حال کسی را نمیرسد که بگوید قریب طرق اینست که لوجی بر زمین برسد و آب
 جاری شود پس خدا باین را جاری فرماید چرا که صلاح عباد در این نیست و اگر کسی عالم سیاست باشد این را می
 فهمد خداوند بحسب مصلحت ملک قرار داده که بعضی فقیر باشند بعضی غنی بعضی رفیع حاجت بعضی را کند و اگر همه
 کس را میسر بود و لوجی بر زمین نقش کنند آب بر ایشان جاری شود دیگر کسی محتاج بکسی نبود و هر کسی بجهت خود غنی
 میکرد و در دنیا معمول نیست حال بر اینست که هر چه امور عالم را و انصاف ده پس این کلام عرفی است بجا
 و برهانی بر مطلب نیست و باین دلیل نیست توان بر این برکی را انکار کرد و اما آنچه گفته است که از کجاست
 باشد این تعلما عرض میکنم جواب این مسئله مکرر ذکر شد با هم عرض میکنم آیا چیزی در دنیا هست که راست باشد
 یا نه و اگر هست و بنا باشد بوجبی ذکر شود که انسان باور کند و احتمال کذب در آن ندهد چه قسم خواهد بود
 تو خود این را بیان نما تا مطلب ظاهر شود اگر میگوئی مطلقاً خبر راست نیست و انسان هر چه
 که نگوید نباید باور کند عرض میکنم هر کس اوئی مسکند و مستند باشد تو را کذب میکند و این خبر دروغ که در عالم است
 که همه میگویند دروغ است همین حرف تو است و عقل خود تو هم حکم میکند با بکان صدق خبر را که مستلماً قایع
 اتفاق میافتد و عقل قاضی است باینکه ممکن است کسی درست و راست خبر آورد و از این گذشته بنای
 عالم بر تصدیق بعضی خبر است می بینیم هر کس بعضی خبر را راست میداند و امر معاشش و معاد و نظام
 بشر بر اینست بلکه تو خود نصف امور خود را با اخبار انجام میدی و اگر تو که خبر را بری مطلقاً چه تصدیق میکنی

خادم خود را آنوقت که برای تو خبری آورد و از صدق خود می پذیری حکایت او را و اگر کجائی در امور عادی به جا نیاید
تصدیق خبر او در امر دینی جایز نیست عرض میکنم این قولی است کذب که کتاب خدا و سنت
پیغمبر و ضرورت مسلمین بلکه ضرورت همه ملتهای تورات کذب میکنند محتاج تفحص دادن نیست اگر کجائی
تجربه کردیم که بعضی اخبار دروغ بوده عرض میکنم بی چنین است و لکن این باعث کذب همه اخبار
نخست و بعضی دروغ است بعضی راست نه طایفه طایفه حاصل کردن طایفان با اخبار راست
پس مسلم خبر راستی هم هست در دنیا حال میخواهیم بفهمیم چه وجهیست که نمیتوان فهمید صدق اخبار را که در باب
معجزات یا غیره است فرموده اند پس عرض میکنم حصول علم و یقین امریست جلی بشر چنانچه در امر دنیای
خود مکرر تجربه کرده بگوئی هست که بکفر از برای تو خبری می آورد و حق یقین صدق آن میکنی زیرا که وضع
بیان و وثاقت آن شخص کو اهی میداد بر صدق خبر و بسا خواهد بود که پیدا شود و بگوئی است
که در نفس خبری می آورد و باور میکنی و بسا بگوئی خبری چنان میشود که حق یقین میکنی بطوریکه
قسم بر صدق آن میخوری مثلاً تو هستی در اندیشه و لکن بسکه اخبار بتو رسیده حال یقین کرده که به جهت
بطوریکه قسم باسم خدای عزوجل میخوری بر وجود هندوستان و بسا جماعتی هم که خبر از بتوده ایهیچیک
نقشه نبوده اند و در این حکم فرق نمیکند آموز جدید یا قدیم هرگاه خبر بطوری رسید که از آن یقین حاصل میشود
یقین میکنی مثل اینکه حضرت آدم علیه السلام چندین هزار سال قبل ازین بوده اند و تو خود ایشان را ندیده بلکه
اصدی را ندیده که ایشان را دیده باشد و مع ذلک یقین داری که تشریف داشته اند و کذات بر وجود
اغلب بسیار همین طور یقین داری با اینکه ایشان را ندیده بلکه بر وجود اغلب علماء سلف همین طور یقین داری
و هرگاه بظرفه نظر کنی شک در وجود ایشان نیست و ای نهائی و این نیست که بحجت اینکه خبر اتفاقی شده است
هم چنین عرض میکنم امر معجزات الله بوسی سلام الله علیهم و پیغمبران صلوات الله علیهم همین طور شایع و ظاهر
شده است و امروز در میان مسلمین چندین هزار حدیث صحیح و حسن و موثق است علاوه بر اخبار ضعیفه
در معجزات ایشان و عالم از این اسم پر شده پس چه طوری میتوان این امر را منکر شد بلکه عرض میکنم انقدر که حدیث

در معجزات ائمه روايت شده در باب امامت و نبوتشان اينقدر روايت نشده توجه بطريقين با نشان کردن و شک در
معجزاتشان می نمائی با اینکه سرزدن خوارق عادات از بشر امری نیست که عقل انکار نماید پس راه ندارد انکار این مطلب
از این گذشته عرض میکنم الان از قبول این بزرگواران معجزات ظاهر میشود قسمی که همه می پسندند و هیچ عاقلی
منکر این مسئله نیست بلکه سنتی است در دین و بارها از قبر مبارک حضرت امیر علیه السلام و حضرت سید الشهداء
علیه السلام و سایر ائمه معجزات دیده اند پس چگونه میتوان مرابین بزرگی را منکر شد و اگر از همه اینها چشم
پوشیدیم و همه این اخبار را ضعیف و تقیم گرفتیم نفوذ بآله یا قرآن را می توان منکر شد بلا شک اگر منکر
قرآن شود کافراست و قتل او واجب زیرا که نفس قرآن شایع صدق خود است و خود او معجز نیست ثابت است به غیر
در همین قرآن عبارت معجزان حکایت معجزات بنی اسرائیل را میسر باید در همین قرآن ذکر است آیات موسی معجزات
عیسی و نوح و ابراهیم هست و ذکر آیات سایر انبیاء و اعدا هست که سابقا بعضی آنها را ذکر کردیم و ذکر
بعضی معجزات پیغمبر است پس چگونه میتوان انکار نمود علاوه بر اینکه آیهی تفسیر باید در کفر منکرین از آن جمله است
که میفرماید و لقد جاءکم موسی بالبینات ثم اتخذهتم العجل من بعده و انتم ظالمون و اذ اخذنا منکم الطور
خزوا اما اتیناکم لقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و عصینا و اشربوا فی قلوبهم العجل کفرهم قاشنما با هم
به ایمان کم ان کنتم مؤمنین و میفرماید و لقد انزلنا الیک آيات بینات و ما کفر صبا الا الفاسقون و میفرماید
فان ذلکم من بعد ما جاءکم البینات فاعلموا ان الله عزیز حکیم هل یظنون الا ان یمیتهم الله فی ظل من الغمام
و الملائکة و قضی الامر و الی الله ترجع الامور سل بنی اسرائیل کم اتینا هم من آیه بینه و من یدل نعمه الله من
بعد ما جاءته فان الله شدید العقاب پس انصاف ده قرآنی که خود شاهد صدق و قایل بحقیقت خود خبر میدهند از
اینکه انبیاء صاحب آیات بینات بودند و در خود این سر آن علی سیکر در جمعی که منکر شدند آیات و آنها را
کافر میخواند پس چگونه میتوان انکار نمود معجزات را ولی این عادیت است که از قدیم جاری شده همیشه شیطان
اولیاء خود را واداشته که انکار کنند معجزات را و چون بسیار شایع شد معجزات کم نتوانستند انکار
کنند آنحضرت را سحر خواندند بلکه همین قرآن را سحر خواندند نفوذ بآله و حال هم این جماعت بر وسیله

سابقین جاریست سنت الله التي قد خلت من قبل و لن تجد سنت الله تبدل حتى تهتم لوسلک و حج و عبادت
 سکنه و ولی روی کلام من با عقلاء است و میدانم که این سخن باین جماعت حاصلی نمیدهد چرا که
 این شبهات را علم القاعی کنند تا اینکه واقعا امر بر خود ایشان مشتبه شده باشد اگر مشتبه شده بودند
 بود لالت ایشان و لکن چون ادعای بیچاره منم خود کردند و مردم فی الجمله بوشیاء شدند و از ایشان طلب
 معجزات نمودند تا که در دوازده فرخات یافتن که شاید مردم دست از سر ایشان بشند و دیگر معجزه طلبند
 عاقلان نیز که خداوند دین خود را بهیچ نصرتی نمیداند و نمیکند و در که شیطان خلق را اغوا نماید و از این طرف
 نباشد کسی که ایشان را دلالت نماید باری پس تکیه باینکه این معنی است و محض سخن نفی است
 نمیتوان گفت که اینهمه ثقات و ائمه و روایات دروغ گفته اند و اینهمه روایت را جعل کرده اند اگر کسی تتبع
 داشته باشد میداند و میفهمد قبل از این قسم اخباری چند روایت کردیم در حرمت تکیه حین ازاله نماز و بهم
 اخباری چند روایت می نمایم در حرمت انکار اخبار ایشان و حرمت انکار فضایل ایشان تا دوستان
 ایشان بنبه شوند تا در باب اخبار متواتره روایاتی چند وارد شده است و با بعضی آنها روایت می
 نمایم روایت شده است که اسمعیل بن ابی عبد الله علیه السلام چند دنیا داشتند و مردی از قریش
 اراده بمن داشت پس اسمعیل عرض کرد خدمت آنحضرت که من ظان قدر و جودم مرض میفهمد و باید
 به هم این قریشی برای من تنخواهی بخر و از من فرمود بهتر رسیده است که این شخص شارب الخمر است عرض کرد
 مردم چنین میگویند فرمود ای فرزند خداوند در کتاب مجید خود میفرماید یوسن بابتد و یوسن للمؤمنین میفرماید
 تصدیق میکنند خدا را و تصدیق میکنند مؤمنین با هم گاه مؤمنین بر چیزی نزو تو شهادت دادند تصدیق میکنند
 ملاحظه نما در این حدیث تصریح میفرماید که اگر جماعتی مؤمنین بر چیزی شهادت دادند هر چه باشد باید
 تصدیق کرد و بعضی قول خداوند که فرمود یوسن للمؤمنین که اگر تصدیق نکنند ایمان سخن مؤمنین نباید و پس
 کافران ایشان شده و کافر بمؤمن کافر بحد است چنانچه فرمود در قدسی من اذی لی و قیامه بارزنی بالمحی
 و دعانی لیه و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید در کتابی که بجهت رشید نوشته اند که انوار ایمان

چهار قسم است امری است که متفق علیهاست و اختلاف در آن نیست و این اجماع امت است بر ضرورتیکه
مضطر ندان و جنباری که مجمع علیهاست اینها هستند غایتی که بر شبهه بر آنها عرض میشود و حکم هر حادثه از
آنها استنباط میشود و امریست که محتمل شک است و انکار و راه فهمیدن آن کتاب مجمع علی تأویل است
سنتی است که مجمع علیهاست و اختلاف در آن نیست یا قیاسی که همه عقول بفهمند که حقیقت تا آخر حدیث
شریف پس معلوم شد که امور متفق علیها و اخبار متفق علیها تحمل انکار نیست و بر همه کس واجب لازم است
اطاعت آنها و حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج خود با اصحاب مقالات فرمایش مسفی را بدین
الجالوت و من همان را روایت می کند که تو خود انصاف ده بین بالای این کلام بر احدی سخنی می آید یا نه فرمود یا
راس الجالوت چه چیز مانع تو شد از رفتن و در آن روزی که مریم حال اینک مرده زنده مسفی فرمود و گویند پس
شفا میداد و از کل می ساخت بصورت مرغ و در آن می میداد پس مرغ میشد با وزن چند اوند از راس الجالوت
عرض کرد پسین میگویند و مانده ایم حضرت فرمودند خبر ده مرا آیا آیات موسی را مشاهده کرده آیتان
اینست که ثقات اصحاب موسی خبر داده اند که او این کار را کرده است عرض کرد بلی فرمود و چنین
اخبار متواتره بشمار رسید که عیسی این کار را فرمود پس چگونه تصدیق کرد و یا موسی را و تصدیق نکردید
عیسی را پس جوانی نداشت که بدو آنوقت حضرت فرمودند همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و آنچه
آورده است و امر پستی که خدا مبعوث فرموده تا اینکه فرمود بگوید بزرگ آیتان اینست که اخبار بشمار رسید
از زروشت و متابعت او را کرد و همچنین سایر ائمه سالقه اخبار ایشان رسید با آنچه پندیران آورده و
موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله آورده پس عذر شما چیست که اقرار باینکه کردید و اقرار بزر وشت
از راه همین جنب کردید و هم ساکت شد و جوانی نداشت بدو حال من هم عرض میکنم با حضرات
که شما هیچک از انبیاء را ندیده اید و از طرق جنب تصدیق کردید و خود ایشان را و هم چنین شرایع را
طرق اخبار یقین کرده اید هم چنین در باب معجزات هم اخبار متواتره رسیده است پس چرا انکار می کنید
معجزات را و تصدیق نمائید و خود بنسبیا و شرایع ایشان را و اگر بگوئید بوجوه خود ایشان هم یقین نداریم

عرض میکنم اگر بخواهید که این مرد مدعی باطل که همش میرزا علی محمد بود بنحویست و حال اینکه با شخص اورا
 ندیده آیات ائمه است که از قبل اخبار بوده هم چنین تصدیق غیاب و اولیاء را از قبل احب باید کرد و اگر بگویند
 عصرین قریب باست عرض میکنم در غیاب پنج فرقی نیست قرب عصر و بعد عصر در صورتیکه در همان زمان
 حفظه و مرا عین باشند فرق نمیکند امری که بطول زمان فاسد میشود امریست که در زمانی متروک شود عیان
 بان کم شود باز جمعی در صد آن برآیند که تحصیل نمایند از او امریست که هرگز متروک نبوده و همه کس بان
 بی اعتنا نبوده اند مسلمین مثلاً از صدر اول تا کنون در صد حفظ دین بوده اند و حفظ سابقین را با حقیقت سپرده
 اند و اگر انصاف علی ملکت میشود پس از این حساب که در دست داریم نقیض حاصل می کنی میخیزات مثل آنکه یقین
 می کنی بوجود آفتاب و ماه و یل و نهار و اخباری چند وارد شده در کفر منکرین اخباری که بواسطه ثقات رسیده
 و بعضی از آنها را نیز ما ذکر می کنیم قرآنی الی الله شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد خبرده مرا کسی که
 اقرار کند باینکه شما در شب قدر اسب طور که ذکر فرمودید هستید و انکار هم نماید فرمود اما برگاه قائم شد
 بر او حجه از کسی که وثوق باو دارد در علم ما پس اعتماد باو ننماید پس او کافر است و اما کسی که شنیده باشد
 معذور است تا بشنود بعد از آنکه کریمه را تلاوت فرمود که یومین بابت و یومین المؤمنین ملاحظه فرما در مضمون
 حدیث که میفرماید اگر بواسطه ثقة مطلب با انسان برسد و تمام حجت بر او بشود و ایمان بیاورد و کافر نشود
 و در توقیع رفیع است که میفرماید عذر باقی نماند است از برای احدی از موالیان ما در شک کردن آنچه
 روایت می کنند ثقات ما از ما و حال اینکه معروف شده اند باینکه ما سر خود را تقویض با ایشان می کنیم و
 بواسطه ایشان سر خود را بخلاق میرسانیم و این حدیث شریف شاه ائمت است که در مضمون غلبت ثقات و موطه
 هستند میان ما و ایشان پس آنچه روایت کنند فرض است که با طاعت نمایم و جایز نیست تخلف کردن
 از روایت ثقات و اگر کسی منکر شود عذر او پذیرفته نیست و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست
 که نوشت در رساله خود بوی اهل اهواز که در هر چه بتوبه رسد از ما یا نسبت داده شود بجا که این باطل است
 و اگر چه خلاف این را بدانی بدترستی که تو نمیدانی چرا ما گفته ایم و بچه وجه و صفت است شخصی عرض کرد و حدیث

حضرت صادق علیه السلام جعلت فداک مردی از جانب شامی آمد و خبر بزرگی می آورد که سینه ماتمک میشود
 بحدی که او را تکذیب می کنیم فرمود آینه امانیت که از من روایت میکند عرض کرد بی فرمود آیا میگوید که شب
 روز است و روز شب عرض کرد نه فرمود حدیث او را بسوی ما رو نما و تکذیب کن اگر تکذیب کردی تکذیب را
 کرده و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حدیثی ماصعب است و متعصب متعلق باو میشود غل غشی از هیچ
 طرف و ذکا و مؤمنین است و سخت است پس هرگاه شنیدید و دل شما بر آن نرم شد پس قبول کنید و
 حکم کنید خدا را و اگر نتوانستید تا بیاورید و طاقت نیاورید و او را رد نمایند بسوی امام عالم ازال محمد صلی
 الله علیه و آله پس امانیت و جز این نیست که شقی پاکست آنکسی است که میگوید و اندین حدیث نیست یا این
 امر نیست و تردید از این جانبست در ترجمه لفظ حدیث پس فرمود ایجا برا بخار کردن کفر است بخاری
 عظیم و از رسولی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود آیا کسی هست که تکذیب کند مرا و گنیه بر فراش
 خود داده باشد عرض کرد نه یا رسول الله کیست آنکسی که تکذیب کند تو را فرمود کسی که حدیث باو برسد پس
 بگوید این حدیث را پیغمبر هرگز نفرموده است پس هر حدیثی که از من بشمارسد و موافق حق باشد
 من گفته ام و هر چه مخالف باشد از من نیست و اخبار دین باب بسیار است بعضی آنها هم سابقا گذشت
 پس با وجود این همه اخبار نمیتوان احادیث را تکذیب کرد و اخباری چند وارد شده است در باب
 انکار فضایل آل محمد علیهم السلام که آنرا از نصب و کفر شمرده اند از حضرت باقر علیه السلام مرویست از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که انحر و فرمود ترک کنند کان و لایت علی بن ابی طالب که انکار کرد و فضل
 او را و مطا بر عدا او شدند خارجند از اسلام هر کس از ایشان بر این حال میرسد مسلم نیست و حضرت پیغمبر
 فرمود هر کس شک کند و فضل علی بن ابیطالب در روز قیامت از قبرش محسوس شود و در گردن او طوقی
 است از آتش که در آن سیصد شعبه است و بر هر شعبه شیطانیت که عبوس بر روی او میکند و ابان
 بر روی او می اندازد و حضرت باقر میفرماید روز قیامت جمعی می آیند که پیش روی ایشان نوری است
 پس گفته میشود باین نور که بهار منور شود و بعد فرمود ای ابو حمزه این جماعت روزه میگیرند و نماز میگردانند

هرگاه شیئی از جسم بر ایشان عرضه میشد قبول میکردند و اگر فضل علی بن ابیطالب علیه السلام بر ایشان عرضه
 میشد انکار میکردند و در حدیثی میفرماید و الا انکار لفضا ملهم هو الکفر شکست نیست که معجزات از فضایل بزرگ
 ایشان است پس انکار آنها البسته کفر است حال تو خود ملاحظه نما بهمین انکار معجزات از چند وجه
 کافر شدند یکی اینکه انکار کردند فضایل را پس کافر شدند و یکی اینکه انکار کردند اخبار معتبره را پس کافر شدند
 و یکی اینکه انکار کردند کتاب خدا را پس کافر شدند و لا محاله آیاتی را که در باب معجزات نازل شده است باید
 تاویل کنند برای خود اینهم کفر است چرا که امام میفرماید که هر کس قرآن را بر اجماع تفسیر نماید کافر شود
 یکی دیگر اینکه معجزات ائمه بصورت شیعه و سنی ثابت شده و انکار ضروریات کفر است و یکی دیگر
 اینکه انکار معجزه و تاویل آن بدعتی تازه و دینی جدید است و مبدع کافر است و قبل از این اخباری
 در انقیاب ذکر شد و اما این سخن که گفته که از کجا معلوم است که مراد از این اخبار غیر از وضع ظاهر نیست
 سابقا بیانی مشروح و مفصل عرض کردم باز بوضع دیگر عرض می کنم کلمات خداوند ائمه صلوات
 الله علیهم تاویل دارد و در این شک نیست ولی ظاهر هم دارد و ظاهر نیست و آن ترک کرد ظاهر هر
 جای خود هست و تاویل هم دارد و باطن هم دارد و باطن بیرون هم از چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که حدیث
 مازودوجه است در بعضی اخبار است که ما تکلم می نمایم بکلامی که از آن می گفتم از آن بهفت وجه و از هر یک
 است مخبر از بهر جهت ولی نمیتوان ظاهر را بکلی ترک داشت و همان باطن را گرفت فقط تاویل را
 و اخبار خود ایشان را در این مطلب است حاصل معنی حدیث مفصل را ما در انقیاب نقل می کنیم تا
 از آن تسلیم گیری کیفیت تاویل کردن اخبار را بیند با شرم در برهان روایت نموده است به اسطه جمعی
 از فضل ابن عمر علیه الرحمة که عرضیه خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد جواب باین چه فرموده
 در ابتدا فرمایندانی فرمودند تا اینکه میفرمایند و بتو رسیده است که اینجا عیسی که اصل دین معرفت جلال است فکرت
 الله و ذکر کرده که ایشان بجان می کنند که صلوة و زکوة و صوم شهر رمضان حج و عمره و سبی الحرم
 رجالی هستند و طهارت و اعتدال از جنابت رجالی است و هر فرضیه که خداوند فرض فرموده است

بر عباد و رجالی هستند و ذکر کرده اند بر عزم خودشان که هر کس این مرد را شناخت بهین علم از علم کفایت میکند پس گویا نماز
 کرده و زکوة داده و حج و عمره و سایر اعمال را بجا آورده و نوشته بودی که ایشان میگویند که هر کس این مرد را
 بعینه شناخت و بر او خاضع شد جایز است بر او که تمام و نایب عمل و بر او نیست که گوشش نماید و عمل
 کمان می کنند که او هرگاه این مرد را شناخت از او قبول بشود و همه حدود او اگر چه عمل نکند و باشد که نکند
 نوشته بودی به طور رسیده است فواحشی که خداوند از آن خفا نمی فرموده مثل حمز و میر و میته و دم و لحم
 خنزیر همه رجالتند و ذکر کرده اند که خداوند حرام کرده است از نکاح اعمهات و اخوات و عمت و خالات و بنات
 اخ و بنات اخ و آنچه حرام فرموده از نسای بر امیر المؤمنین مراد نسای پیغمبر است صلی الله علیه و آله
 و غیر از ایشان مباح است تا اینکه میفرماید در جواب بعد از ذکر تأویلات و من بیان می کنم بر تو تا آنکه غم تو
 تمام شود و شبهه داخل دل تو نشود در کتاب جنس خبر میدهم تو را که هر کس ایمان ورزد و متدین شود به
 این صفت که ذکر کردی او شریکست بخداوند شرکی ظاهر و پنهان که شک در آن نمیرود و خبر میدهم تو را
 که این قول از جماعتی است که شنیده اند چیزی را که تعقل نموده اند و خداوند مجسم این را با ایشان نموده
 است و فهمیده اند و آنچه شنیده اند پس برای قیاس خود معنی کرده و آن طور که امر کرده شده
 اند قرار نداده اند محض کذب و افتراء بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خداوند ایشان را عقاب نموده است
 بر معاصی اگر چه چیزی را سر جای خود می گذارند بایک نداشت ولی تحریف کردند و از حق تعالی نمودند
 و نتوان نمودند بامر خداوند و لکن من خبر میدهم ترا که خداوند بر هر چیزی حدی قرار داده است تا اینکه احدی
 تجاوز از حد ننماید و اگر امر اینطور بود که حضرات گفته اند مردم معذور بودند بجا بل بودن آنچه خداوند بر ایشان
 قرار داده است و مقصود مقتدی از حد و خداوند معذور بود در صورتیکه نمیدانست حد و دشواری را و اگر چه از حد
 حدودی قرار داده است که از آن خفا نقدی نمی نماید مگر کافر یا مشرک چنانچه فرمود تلک حدود الله فلا تعدوا
 و من يتعد حدود الله فأولئك هم الظالمون و من تو را بختی تعیین جنس خبر میدهم که خداوند تبارک و تعالی
 اختیار فرموده است از برای نفس خود و دین اسلام را و از برای خود پسندید و از احدی قبول نکرد و علی را

کرام اسلام و اسبیار و رسل و محمد صلی الله علیه و آله را جمعوت فرمود پس اصل دین معرفت رسل است و ولایت
 ایشان و خداوند عز و جل حلال فرمود و حلالی را و حرام فرمود و حرامی را پس حلالی را حلال منسبتا قیامت حرام
 و احرام منسبتا قیامت پس معرفت رسل و ولایت ایشان و طاعت ایشان حلال است پس حلال آن
 چیز است که ایشان حلال کرده اند و محرم آن چیز است که ایشان حرام کرده اند و ایشان اصل او را نیست
 فروع حلال و از فروع ایشان است امر ایشان شیعه خود را و اهل ولایت خود را بحلال مثل فائمه صلوٰه و ثواب
 زکوة و صوم شهر رمضان و حج بیت و عمره و تعظیم حرمت خداوند تا اینکه میفرماید بعد از شماره معدودی از
 عباد و ترا و مکارم اخلاق و محاسن عفت و جمیع نیکیها و ذکر فرموده در کتاب خود پس فرموده آنست
 یا مابعد و الاحصان و ایما ذی القربى و بنی عن الفخاء و المنکر و البغی لعنکم الله کرون پس عدو
 ایشان حرام است و اولیای ایشان داخلند در امر ایشان تا قیامت و اعدا هستند فوجش
 ظاهره و باطنه و خمر و میسر و زنا و مینه و اصل حرام و ایشانند شر و اصل شر و کل شر و از ایشانست
 همه فروع شر و از این فروع عست همه فروع شر و از این فروع عست استحلال ایشان حرام را و بجا آوردن
 محرمات را و از فروع ایشانست تکذیب پیغمبر و حج و اوصیاء و رکوب فوجش از زنا و سرق و شرب خمر و کفر
 و خوردن مال یتیم و اکل بابه و خدعه و خیانت و رکوب همه محارم و انتهاک محاصی و خداوند فرموده است
 بعدل و احسان و ایما ذی القربى و منسی مودت ذی القربى و اتباع ایشان طاعتشان و بنی می
 کند از فحشاء و منکر و بنی و ایشانند اعدای انبیاء و اوصیاء و ایشانند منسی عنهم و از مودت ایشان
 طاعتشان و بنی لعنکم الله کرون و منبر سید هم شمارا که اگر من کفتم فاحشه و خمر و زنی و مینه و دم و لحم
 خنزیر عذ و ما است مراد اعمینست که خداوند این اصل را حرام فرموده است و فروع او را هم حرام فرموده
 و بنی نموده از آن و اگر کسی او را دوست دارد مثل امنیت که عبادت و شن نموده است و مشرک شده و
 اگر خوسته باشی بگوئی همه احمق مرد است و بجهنم میرود یا مشایعیش و ایشان مثل قول خدای تعالی انا حرم
 علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر راست گفته و اگر من گویم فلا کس اینهاست راست گفته ام او است

کسی که او را مردم عبادت کردند و ترک کردند عبادت خدا را و دوست کسی که نقدی نموده از خدا و خداوند پس خبر
 میدهم تو را که اصل طاعت بر علی و امام زمانست و هر کس او را شناخت خدا و دین خدا را شناخته تا این که
 میفرماید کلام مقصود سی و حاصل اینک اگر بگویم صلوة و زکوة و سایر خیرات نبی است حقیقت و صدق چرا که بمعنی همه
 اینها امر فرموده است و معرفت اولاد است زیرا که واسطه است میان خدا و خلق و همه خیرات منوع اوست تا اینکه
 میفرماید پس باطن خیرات و لایزال باطن است و ظاهر منوع اوست که همین اعمال حسنه باشد و خداوند پس میفرماید
 مبعوث نفرموده است که دعوت نماید معرفت خود شن بدون طاعت و امر و بخی خداوند قبول نمیدارد و عبادت
 عمل صالح را که کفر البیضی که فرض فرموده همان جدی که قرار داده با معرفت اشخاصی که حاصل او را و نواهی هستند پس
 اول باید شخص داعی را شناخت بعد طاعت او را نمود و آنچه واجب نموده و امر بآن نموده است هر کس او را شناخت
 و اطاعت او را نمود حرام را باطن حرام دانسته و عیش و چربی در باطن حرام باشد و در ظاهر حلال و نیست
 و جز این نیست که خداوند ظاهر را باطن حرام کرده است و باطن را باطن حرام و اصل و فرع و باطن حرام ظاهرش هم حرام
 و میشود باطن حرام باشد و ظاهر حلال و هم چنین نیست نماز باطنی را بشناسند و نماز ظاهر را نشناسند
 که لکن سایر عبادات را نمی توان جل بر باطن نمود و ظاهر را ترک کرد و بجهت اینکه باطن و ظاهر به هم است و هیچیک تنگنا
 نبی است و اگر کسی گفت نماید معرفت باطن و طاعت نماید دروغ گفته و مشرک بخداوند شده است و چنین کسی عارف نیست
 و مطیع هم نیست و گفته شده است عارف شو پس چیزی میخواهی بجا بیاور که از تو قبول میشود و هیچ چیزی از تو
 قبول نشود بدون معرفت پس اگر شناختی امام خود را هر چیزی میخواهی بجا بیاور و قلیل باشد یا کثیر بعد از آنکه ترک نکنی چیزی
 از فرائض را و سنن واجب را تا آخر حدیث شریف حال ملاحظه نما با وجود این حدیث شریف میتوان ظهور فرموده است
 را ترک کرد و تاویل نمود اخبار را با اینکه صاحب این تاویل را مشرک میزند و مشرک گفته است بخداوند و بر فرض که ظاهر را ترک کنی
 و نخواهی تاویل بجائی آنهم برای و هو ا جائز نیست قبل از این اخباری در این باب مذکور شد و اخبار بسیار وارد شده
 در حرمت تاویل قرآن برای موهومی و هرگاه شخص متدین باشد و طالب هدایت باشد برای خود تاویل نمی نماید و تاویل حق
 است که اخبار خود ایشان را حقیقت آن بدید و هم چنین حرام فرموده اند تاویل قرآن را برای و هو او خداوند در کتاب مجید

خود فرموده است و یا علم تاویل الله و الا الله و انما استخون فی العلم لقیولون آتینا به پس با وجود این چگونه میتوان بر تائیل
 کرد اخبار و آثار را و این بیان در صورتیست که حدیثی متخیل تاویل باشد ولی سابقا عرض کردیم که غالب اخباریکه در باب
 معجزات وارد شده است متخیل تاویلات نیست چرا که غالباً روایات است که اشخاصی چند از اعمال ائمه و حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله روایت نموده اند مثلاً آنکه فلان شخص میگوید دیدیم امام چنان عملی فرمود یا پیغمبر چنان عملی فرمود و اینگونه اخبار
 نمیتوان تاویل نمود که بگوئی مراد از احیاء اموات تعلیم اوست و مراد از ابرار ائمه و ابرص دایت کردن و رفع شک و شبهه
 نمودن است مثلاً آنکه فلان مرد عامی میگوید دیدیم امام چنین عملی فرمود و یا خودش مؤمن نبوده و بسبب همین
 اعجاز مؤمن شده چگونه میتوان گفت که این شخص جاهل منظره ریش از احیاء تعلیم است و از فلان عمل فلان چنین
 ملتفت باش چه عرض میکنم و انصاف ده اگر چه عمل خود امام علیه السلام باطن و تاویل دارد ولی در ظاهر هم لامحاله ظاهر است
 داشته زیرا که باطن تاویل مثل روح است در تن ظاهر مادام که تن ظاهر نباشد روح نخواهد بود
 فرموده اند و مع التدریج از کجا معلوم است که این قبیل امور از قبیل کلمات و سحر و شعبه نباشد و اگر
 طریق معجزات مقصود بر همین وضع باشد چه تیز و فرق است میان سحر و معجزه و اگر گویند که معجزه پائیده است
 و سحر ناپایدار گوئیم کدام معجزه باقی مانده است از این گونه معجزات بعد سیاهی می نمایند که حاصل انیت که زبان
 ما هم عصر نیست و ما هم مردمانی چرامعجزی در این زمان نیست و خداوند چرا برای ما از معجزات انبیاء و اولیاء
 ظاهر فرموده و نصیب ما از معجزات همین سمع و طاعت است پس معلوم است معجزی نبوده اصلاً
 جواب معلوم میشود خود ایشان متروکند و حیران میشوند نصیب ایشان شده که عقیده ایشان فاسد شده
 و ایشان از دست رفته دیگر نمیدانند منکر شوند اصل معجزات تاویل کنند یا سحرش بگویند مثل اینکه جمعی از
 معاندین پیغمبر و ائمه را سحر میخوانند حال ایشان هم شایع است انجاعت شده اند و بر ماست که این سحر را
 مفصل جواب عرض کنیم قریباً الی الله که بر احدی مشتبه نماند عرض میکنیم اما کلماتی که فرموده اند علی بود که سابق
 بر اینجا در میان مردم بود و خلق در زمان فتره که پیغمبری نبود و رجوع بجا ازین میسر کردند و ایشان بعضی اخبار
 میدادند از غیوب یا راست یا دروغ و وجه اطلاعشان بر غیوب چیست و چه بود که فرستاد بر اسطره شعوری

بعضی از این بود

که داشتند حس میزدند که چنین و چنان میشود یا از جهت ذکا و قلب حس میزدند زیرا که از طبع بشر است که
 هرگاه فی الجمله ریاضتی بکشد قلب اوصاف میشود و بعضی چیزها اطلاع بهم میرساند و بعضی هم از وسوسه شیاطین بود
 چرا که اگر انسان را نوازش داد و از اهل حق نباشد و خداوند او را حفظ نفرماید شیاطین تعلق با او میکنند و بعضی اخبار هم برآ
 اومی آورند مثل اینکه می بینی که انسان حسد که حتی شود جن از برای او اخبار می آورد و اخبار شیاطین بخند وجه بود که
 میدیدند اتفاقات عالم را و خبر می آوردند بعضی هم از اخبار آسمان بود و قبل از بعثت خاتم صلی الله علیه و آله
 شیاطین میرفتند بالا و زیر آسمان می نشستند و استراق سمع می نمودند بعد از آن خبر می آوردند از برای اولیاء خود و اما
 الآن ممنوعند از بالا رفتن و خداوند ایشان را منع میفرماید بواسطه شجب چنانکه در کتاب مجید خود میفرماید و اما کتب
 نفقه منها مقادیر للسمع فمن استمع الآن یحذره شهاب رعدا و بعد از آنکه از شیاطین گفته می شنیدند بعضی اخبار هم از خود و اهل
 می کردند و می گفتند و آنچه از خبر آسمان بود راست بود و باقی دروغ و اما شعبه دیگری است که مشاهده
 کرده حقه باز می کنند و بعضی از اهل فن گفتند که انچه می بینند و می دانند و می بینند و این نیست مگر خوابی که می بینند
 می کنند بطوریکه ناظرین منتقد نمی شوند و اما سحر چند وجه است یک وجهش بمنزله علم طرب است همانطور که اطباء بجهت
 هر مرضی دوائی تحصیل کرده اند ایشان دوائی تحصیل کرده اند که اسباب رفع سلامتی و عافیت است و بکشتیم
 از سحر از باب شعبه هاست و بکشتیم دیگر چیزهایی است که از شیاطین اتحا میشود بواسطه تسخیر ارواح خلاصه که
 اینکه از علم سمیاء و ارضیاء و هیما و انواع حیل در عالم بروز می دهند که خلق در آن حیران می مانند و لی سحر قادر
 نیست بر احیای موتی مثلا و بر آفریدن چیزی و بر تغییر دادن امر خداوند عالم جل شانه چنانکه شخصی عرض کرد و گفت
 امام علیه السلام آیا سحر قادر است که انسان را بصورت سگ یا حمار بنماید یا غیر این صور فرمود و اما عجز است
 و اضعف از اینکه تغییر در خلق خدا را کسی که باطل عقاید بکشد آنچه را که خداوند ترکیب فرموده است شریک
 خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگر سحر قادر بود بر این عمل سحری و اوقات و امراض را از خود دور می نمود
 و موی سفید سر خود را سیاه میکرد و فقر خود را متبدل لغنی می نمود تا اینکه میفرماید قرب اقوال در تعریف سحر
 اینست که گفته شود بمنزله طب است ساحر می بندد شخصی را که مجامعت نتواند بکند طبیب معالجه نماید

و بهتر شود و تا آخر حدیث و اما معجز پس معرفت سبیل آن محتاج است بمقداری چند و شرط تدبیر این است که
 انصاف را شعار خود نمائی تا بر واقع واقف بشوی انشاء الله عرض میکنیم اصل معجزه حقیقت آن بلا شک امری
 نیست که کشف ما باشد که نظر کنیم و چشم ببینیم بی می بینیم که چنین علی صاحب بحر فرموده است لا شیء الا لله فرمود
 یا کار دیگر ازین قبیل فرمود ولی ما خدایین علی را نامی فهمیم و نمیدانیم تا سحر و کمانت و معجزات چندی
 هستند مسلم و عادی بشر و سبیل تحصیل هر یک را اهل فن در کتب خود نوشته اند و اگر ما خود اهل خبره انبیا باشیم
 انبیا جنس ما اهل خبره هستند و برای ما بیان می کنند و میفهمیم اما در باب معجزات خود عقل خود حکم کن که چه
 وجه و قسم ما اینها را اطلاع بر حق و حقیقت پیدا کنیم بیشک یا بطریق عقل است یا نقل زیرا که راه فهمیدن مشکلات
 عالم منحصر باین دو قسم است پس اگر شخص من عقلی دارم که بفعل خودم مقصودم برسم و یا با اید اقتصار بفعل
 کنیم و اگر کسی غیر ازین قسمی بود یکم عقل مستنیر کلام بی معنی نرختی گفته است این سخن بدیهی است نزد هر
 ذی شعور و اگر بنا باشد از طریق نقل بگیریم خود انصاف ده که نقل از کجاست و شمع است آیا از اهل
 فن باید نقل کرد و قول ایشان مطاع است یا قول هر کس که بگوید نقل غیر اهل فن مطاع نیست بلکه در هیچ باب
 قول غیر اهل فن مطاع نیست مثل اینکه در همین سحر و کمانت اگر غیر اهل فن بخن گوید کسی اعتنا بحرف او نمی کند
 زیرا که حرف فهمیده زده هم چنین اگر کسی بگوید قول غیب صاحبان معجزه یقیناً با خود معجز مطاع است سخن بی جا
 گفته است که هر چه میگوید که بی معنی است و نباید اعتنا با آن پس من بفعل خودم در صورتیکه اهل شعور باشیم
 نباید یقین نمایم که ما خود معجز هستیم و بفعل خودم نباید بگیم ولی باید از آل محمد سلام الله علیهم که صاحبان
 معجز بوده اند و انبیا بگیریم پس رجوع می کنیم بقول ایشان ببینیم چه میسرایند حدیثی می بینیم که حضرت رضا علیه السلام
 میفرماید در بیان معجزات در شان حضرت اید علیه السلام و در وجهی که آن بزرگوار را خداوند استند فرموده خدا
 ظاهر شد از وفقر و فاقه دلالت کرد و ما را بر آنکه کسی که صفات او اینست و ضعیف و محتاج و بی شکست
 با او در این وصف معجز فعل او نیست پس معلوم شد که این معجزات که از آن حضرت ظاهر شد فعل قادری بوده
 که شباهت بخلق نداشت و فعل خلق می شد محتاج مشارک با ضعیف و در صفات ضعیف حال ملاحظه نادرین حدیث

شریف که خود امام صاحب بحرینان میفرماید که مجرای انکارهای خلق نیست کار خدا نیست که از دست خلق جاری
 میشود و تو خدا انصاف ده که کار خدا سحر و شعبه است که از دست خلق جاری شود اینک نیست بلا شک پس امر دیگر است
 اگر چه در صورت ظاهر شبیه هم شود سحر و شعبه مثل عصای موسی که مثل عصا بود و لیکن نهای سحر حرکتی ولی فرق
 در میان آنها حرکت این دو است و از این قبیل اخبار معتقد است و در حدیث سید ساجدین است علیه السلام با
 جابر که فرمود معرفت کسانی که خداوند ایشان را بر روح خود مخصوص فرموده است این است که باقی که هر کس را
 که خداوند بر روح خود تخصیص داده است تفویض فرموده است با و امرش را می آفریند با و خداوند میکند با و
 خدا و اعلام میکند غیر خود را با آنچه در ضمایر است و میداند ما کان و ما یکون را تا روز قیامت باعث این است
 که این روح از امر خداست پس هر کس که خداوند او را تخصیص داده است باین روح او کاملست و ناقص نیست هیچ
 میخواهد میکند با و خداوند میرساند از مشرق بمغرب در یک لحظه عروج میکند باین روح آسمان و نازل میشود بر زمین میکند
 هر چه خواهد باشد و از او نماید جابر عرض کرد بیان این را بمن بفرمایید از قرآن در کجاست فرمود علی بن ابی طالب
 و کذلت اوجینا الیک روحا من امرنا ما کنتم تدري ما الکتاب ولا الایمان لکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عباده
 و قول خدای تعالی را اولنک کتب فی قلوبهم الایمان و آید هم بر روح منتهی آخر حدیث شریف پس معلوم شد که همه مجرای
 از فضل روح القدس است که تعلق باینیاد و اولیا میگیرد و بعضی اخبار میفرماید بقوت اسم عظم آنچه میخواهند می
 فرمایند پس از ادله عقلیه معلوم میشود که مفضل خداوند است فعل بنده برخلاف سحر و شعبه و کماست که مفضل
 شیطانست که از دست اناسی جاری میکند و دلیل عقل هم حاکم باین معنی است و بطور اختصار و اجمال اشاره
 بآن شود عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله که حکمت الهی اقتضا فرمود که بسیار و رسل مبعوث فرماید و حجتها از جانب
 خود میان عباد نصب فرماید و چون این مسئله را طرف مقابل مسلم دارد حاجت باقیه برهانی بر اثبات آن نداریم این
 امری ظاهر و متین است که قوام بلاد و عباد و بوجوحتی است و ایشانند حاکم منصوب بر عبادند و لا محاله
 که خداوند از برای شرع نصب میفرماید یا در جنس بشر باشد اگر حاکم از جنس بشر نباشد فایده که منظور نظر است بر وجود او و سرتیرو
 نخواهد شد مثلاً اگر حاکمی از جنس جن یکت نصب شده بود بشر از او منتفع نمیشد چرا که او را نمیدیدند و سخن او را نمی شنیدند پس

مؤدب با داب او متعلق با خلاق او نمی توانستند بشوند چرا که مؤدب شدن با داب کسی بسته بدین او و معاشرت با او
و بشراز بدین جن و معاشرت با ایشان محرومند و هم چنین ملائکه و کدکات از علم آنها بهره مند نمیشوند و همین کلام
کافی است که بگوئیم آنان ملائکه هستند و همه رسل را ندانند که هر یکی اعقب فرمانی فرستاده اگر میتوانی از ایشان
منفع شو ملائکه چند هستند که در این ملک بمنزله منادیان و جاویدان هستند که در اوقات شب و روز جار میزنند
اگر راست میگوئی از صوت ایشان منفع شو و کدکات در جن علم و حج هستند از ایشان علمی و ادبی بیاموز اگر انسان
فکر داشته باشد و شعور بکند یقین میکند که از غیر جنس خود فایده نمی برد ازین جهت است که چون جمال در زبان غیر صلی باشد
علیه و آله ایراد نموند که چرخ خداوند ملائکه را رسول قرار ندهد و خداوند نازل فرمود و کوچه ها را بکجا بجهلنا و بکجا بجهلنا و بکجا بجهلنا
بلبون پس ملک نمیشود حاکم بر بشر شود و مگر بصورت مردی درآید ولی این جواب نیست که در مقام جدل ظاهر عرض میشود و آرد
واقع عرض میکنم حاکم باید اشرف از رعیت باشد ملائکه زنی آدم هستند پس حاکم بر ایشان نمیتواند بشوند باری برویم سر
مطلب پس حکامی در میان نبی آدم نصب فرمود که در نسخ ایشان باشند در ظاهر تا اینکه محسوس و ملموس ایشان
باشد و بتواند از ایشان علم و ادب بیاموزند و مؤدب با داب ایشان چون این حکام بلباس بشر درآمده اند و لا محاله
موصوف بصفات ایشان میشوند پس میخیزد و می آشامند و مریض میشوند و صبح میشوند و میمیرند و تولد می کنند و بگذر
در سایر صفات بشری با سایر خلق شریک میشوند پس هست از نمیشوند از سایر خلق زیرا که در صفات شریک با ایشان
و اصل نبوت و رسالت هم امری ظاهر نیست که از بشره ایشان آشکارا شود و خاصه که حکمت خداوند اقتضا فرمود
که از طرف باطل هم همیشه مدعیان باشند و آنها هم دعوت نمایند و حکومت و سلطنت باطل داشته باشند تا هر کس
خواسته باشد از طرف باطل هم بود و اسبابش جمع باشد و عذری نداشته باشد پس لا محاله بایست و اعمیان بگویند
علامتی خاص داشته باشند در میان مردم که بآن علامت شناخته شوند و از سایر خلق ممتاز شوند و لا محاله رسول
بر کسی علامتی که با خود دارد از خواص آنکس است اگر چیزی باشد که از خواص آنکس نباشد معروض نمیشود و آنچنان
که از دولت ایران بجائی میرود لا محاله باید نشان دولت ایران را داشته باشد که معروف شود اگر از دولت
دیگر نشان بیاورد و مدعی شود که من از ایرانم دروغ گفته است آنکس که از دولت روم می آید نشان آن دولت را داشته

و بهمان نشان از سایر قصص ساخته میشود و همین آنکس که رسول خداست و منصوب از جانب او باید عملی از
خاص ربوبیت داشته باشد و باین برهان شناخته شود و سایرین و اینست برهان بر صدق عوای او و اگر نباید
و او را کند من رسولی است و چیزی جز صفات مشترکه میان او و میان سایر بشر از او بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر
نخواهد بود و همین برهان خدائی که دارد معجزه است که سایر خلق از عهده اتیان بمثل او بر نمی آیند و اگر بگوئی از صفات
خداوند علم و حکمت است و بهمان علم و حکمت که می آورد و کافی است عرض میکنم راست میگوئی علم نبوت
معجز است و احدی از خلق نمیتواند چنین علمی بیابد و و لکن معجزه یا چیزی باشد که خلق شعور کنند تا معجزه را
از اتیان بمثل او بفهمند مثلاً اگر شاعری عرب بیاید از برای عامی عجمی که شعر هم نمی فهمد قصیده عربی غزلی بخواند
و او را نتواند بفهمد یا قصیده آیه ای نیست که تو میگوئی این فعل لغو است چرا که علم عربی نمی فهمد خاصه که این
شخص طبع شعر هم ندارد که اظا از صرف سجع و مقفی بودن لذتی برد پس این تندی بیجاست و آن شخص که این
قصیده را از برای شخص عجمی که طبع شعر ندارد در کرامت قرار داده است فعلی لغو نموده است بلی اگر از برای شعرا
عرب قصیده بیاید و که آنها مثل آن را نتوانند بیابند یا در دنیا نیست هم چنین اگر شخصی کتابی علمی بیابد و برای عوام الناس
و بگوید این سخن من است و من شمارا باین تندی میکنم این فعلی لغو خواهد بود چرا که محبت ازین کتاب بهره نبرند و اصل
کتاب هم در واقع معجز باشد بلی اگر چنین کتابی از برای علمای بیاید و که آنرا می فهمند میتوان گفت معجز است هم چنین در
باب علم و حکمت بسیار عرض میکنم اگر چه علم ایشان از قوه بشری برون است و بوجی انجاب خداوند ایشان رسید
چنانکه خداوند در کتاب مجید خود میفرماید و حیثا الیک روحا من امرنا کانت تدزی بالکتاب لا الایمان حاصل
معنی اینکه تو بقوت بشریت خود علم کتاب و ایمان از بدستی با روحی از امر خود بر تو نازل نمودیم که بقوت این روح عالم
شدی و لکن این علم معجزی نیست که عامه امت را بآن بتوان تندی نمود چرا که امت ازین علم بهره ندارند و آنچه بی
بهره میفهمند پس اقرار بجز خود از اتیان بمثل او نمی کنند و اگر بگوئی همین که دیدند نمی فهمند می فهمند که از خدا
ایشان خارج است عرض میکنم این سخن بی معنی و پریشانست چرا که میشود شخصی از صفاتی چند هم بیابد عبارات شکاکه
بعضی نفهمند و من شخصی را دیدم که محض مزاج کلمات منفرد و علیه را ترکیب میکرد بطوریکه در معنی ربط نداشت و من معنی

بنود و مباحثه میکرد بطوریکه احدی نمی فهمید که چه میگوید و اشعار بهین طور نظم می آورد و میگفت که نمی فهمید
 که اینها بی معنی است پس اگر نباشد که سخنی را که کسی فهمید قرار بفرمودن آن بگستند باید همه کس اقرار کنند که این
 سخنان هم بجز است و همان ندانم شخص عاقل چنین حرفی نزد پس کلام علمی بی ادبی می شود بر کسی که شعور کند
 و بفهمد پس بسیار اگر اقتصار فرمایند در عجرات خود بر علوم و حکم حجت ایشان تمام نمیشود و امرشان ظاهر نمیکرد
 و حجت خداوند باید ظاهر باشد و مین پس باید بسیار صلوات الله علیه معجری ظاهر و مین هم دشت باشند
 که همه عارف و عامی بفهمند که این حجت خداست و اگر کبوی خاتم صلی الله علیه و آله قرآن را بجز خود قرار داد
 با اینکه کتاب علمت و زبان عربی است و از فهم مردم بالاتر است پس جایز است کسی معجری بیاد و که فهم
 مردم بالاتر باشد عرض میکنیم اولاً که انسر و اقتصار بهین یکست معجز فرمود بلکه همه معجز آورد که قرآن یکی
 از آنها بود و بر کافه خلقت ثابت فرمود بنوت خود را باین محجزات اگر همین قرآن را فقط آورده بود و بخدی باین
 میفرمود عجم را بید بگویند ما نمی فهمیم و حجت خداوند بر ما ظاهر نشد بلکه جمال عرب را هم بید بگویند این سخن را
 بگویند و لکن خداوند حجت خود را کامل و امر خود را با هر وظایف فرمود و بر دست خاتم انواع معجزات آشکارا
 فرمود بخدی که ضغفار و جمال و ناقصین اقرار کردند که انسر و صاحب معجزات است و اما قرآن را که بجز خود قرار داد
 و بخدی آن فرمود با کسانی که اهل فهم بودند و احق بفصاحت و بلاغت خود میبودند این سخن را فرمود
 و آنها بجز آوردند از تیان مثل آن و اگر کبوی تقسیم بجز بچه کار عامه ناس معجزه عرض میکنیم اولاً از فصاحت
 و علم بر عامه مردم این معجزه آورده شد لکن مع ذلک حجت بر عامه مردم هم تمام میشود ایامی بسنی در عرب فصحا
 و بلغای چندی بودند معروف و مشهور که همه کس آنها را می شناسند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله عداوت هم داشتند
 و میخواستند حجت آن بزرگوار را باطل نمایند و آن بزرگوار برخاست در میان ایشان و چندین بکتابی آورد
 و بیک مرتبه بخدی فرمود ده سوره را بیاورید بیک مرتبه بخدی کرد یکت سوره بیاورید احدی نتوانست مثل آن بیاورد
 حتی اینکه جمعی هم فرستادند که شاید و نه تنها خود را به اقبال انداختند و نتوانستند مثل آن بیاورند بلکه از آتانی
 چند هم آوردند که خود را بسبب مضحکه مردم کردند و با آنکه در آن زمان غالب فصحا را از قریش و بنی مدینه و مشرکین عرب در که

این معجزات
 که در قرآن
 است و در
 کتب دیگر
 نیست

و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ضرورت مسلمین و شیعه تا ضرورتی که امری مسلم است که این بزرگوار
 مطلقا از شیخ بشر نیستند و حقیقت اگر چه ابدان بشری داشته باشند و خلاف ضرورت شیعه
 نمیتوان کرد شیخ کلینی که از اجل اصحاب است و روایت او را همه کس قبول دارند روایت کرده است امام
 علیه السلام فرمود که هر چه پس از آن اجماع کرده اند شیعه نازیرا که امر مجمع علیه شک در آن نیست و
 روایت کرده است از این بزرگواران که فرمودند هرگاه احادیث ما بر شما فحش است بپذیرید از آنکه شیعه
 بر آن اجماع کرده اند پس خلاف اجماع ایشان نیست و اگر دو آثار و مآل و مآل کتاب اخبار که امری
 مسلم است و خود را حرام است بلکه کفر است و در این باب هم خبری روایت میکنیم از حضرت شاهر
 علیه السلام روایت شده است فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که زود باشد
 که امت متفرق شوند و بنقاد و متفرقه شوند بکفر و از ایشان ناجی است و باقی مالک و ناجی بمانند
 که متمسک میشوند بولایت شما و استبساس بنیانید از علم شما و عمل نمیکنند برای خودشان و هم
 آنحضرت فرمودند من دین خود را برای خود گرفته است و لی از جانب پروردگار گرفته است این
 بزرگواران روایت شده است که هر کس برای خود عمل کند کافر شود و اخبار بسیار در این باب ارشاد
 است و در مقام خود روایت شده است پس مخالفت کتاب سنت کفر است حضرت عین
 علیه السلام هم نمیتواند انکار اخطاب را نماید بلکه عرض میکنم تا اینجا را تسلیم کرده اند چنانکه خود ایشان مدعی هستند
 پس کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم بر ایشان هم هست و باید اطاعت نمایند و اگر اذعان
 مطلبی دیگر بنمایند باید از اخبار و قرآن برانایت نمایند حتی آنکه اگر امر و کسی مدعی امامت شود
 بر شیعه و مسلمین باید امامت خود را بکتاب ما و سنت اثبات کند آنوقت حق خود را اظهار نماید چنانکه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با یهود و نصاری کرد و حضرت عیسی با یهود کرد و لامحالہ قول سابق شاید
 امر لا حقست حال این مقدمه معلوم شد و لا رجوع نمیکنیم و دعا بکتاب خدا که حکم فضل است از رو
 انصاف و بصیرت بدینیم بسیار چه شان است آیا حامل روحی دیگر غیر از امت هستند یا نه ملاحظه کنیم

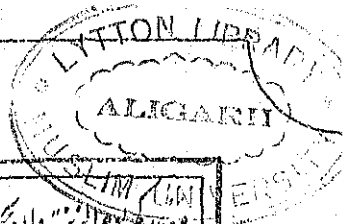
و منصفان انجاسب خدا هستند و تباين خداوند اين افعال از ايشان سيزد و اينها فعل بشری نيست و همه بشر از
 ايتيان مثل اينها عاجزند پس اينست حقيقت معجزه که ما ميگوئيم ايشان صاحبان معجزات بودند و نقل و نقل ثابت ميگيم
 که ايشان داراي معجزات هستند و اما اينکه گفته معجزه از باب سحر و کماشت عرض ميکنيم اما اولاً که سخن تو مختص اوست
 و حدس منفي که شايد از اين باب باشد و حدس احتمال دليل نميشود زيرا که مدعي تو ميگويد شايد نباشد و ثانياً عرض
 ميکنم تو در بنوت و امامت ايشان که شک نداری و ايشان را راستگو ميدانی مي گوي که خود ايشان ساحر و کاهن را
 مطرود و ملعون ميخوانند و کافر ميگويند و فل خود را از انبیا خداوند ميشمرد و بقول تو علم و کمال ايشان هم بخير ايشانست
 پس صاحب معجزه افعالی چند که خارق عادت است اگر ظاهر کرد و فرمود که اين از باب سحر و شعبه نيست و اين تباين
 روح القدس است بآيت قبول که چنانکه ساير امردين را از او قبول ميکني و ثانياً ساير بان عقلي عرض ميکنم که سحر و کلمات
 و شعبه چيزي است که در قوه بشر است و هر کس اندک رياضتي داشته باشد سحر و کما ميشود و اگر اندک تخصصي
 نمايد شعبه باز ميشود و جماعت بسيار شعبدين ساحرين و کاهنين بوده اند و عصر شيبا سلف زمان خاتم صلي الله
 عليه و آله چرا احدى از ايشان نتوانست سحري ساورد که عمل ايشان را باطل نمايد چنانچه در بر مردم ظاهر نمايد که اين
 عمل سحر است و اين خلق را اسوده کند بلکه همه اظهار عجز کردند حتى بعضي از کلمه بکلمات خود جنب مي دادند و ميگوشتند
 و اظهار عجز از عمل او ميکردند و سحر بعد از آنکه ديدند روي حضرت موسي آسمانست گفتند ما از مقاومت با او عاجزيم که
 رويش آسمانست و ما را در آسمان تصرفي نيست و از اين گذشته عرض ميکنيم اين بخان پايه را خوبست که انسان اول
 خيال کند و ابرازند چيزي که رسوا ميشود چنانکه سابقين گفتند و رسوا شدند فعل ساحر را ساقط و انستي حيثيت يازند
 باب حقه باز نيست که شعبه پايه زده و اما ترتيب ميدهد يا اعمال ميکند که بر آنها اثر ميترتب شود و يا از باب دعا و توسل
 عمل ميکنند چنانکه معروف و مشهور است حال خود ملاحظه نماييد هر چه است از اين اعمال ميتوان مرده زنده کرد و يا شوق
 نمود يا آفتاب را بسخن آورد و طوریکه عامه مردم بشنوند يا طي الارض نمود بطوریکه يك لمح مسافتهاي اعبيده را طي نمايند
 يا امثال انصاف بشکست اين قوت اعمال ساحر و شعبه باز نمي تواند بجا آورد و بر فرض که پاره اعمال شبيهه معجزه ميآورد
 خداوند عالم جل شاناه انهارا رسوا مي کند و مختص اينکه در اينگونه امور ساير عوام شبهه وارد آيد و فرق ميان سحر و معجزه را نمي فهمند

خداوند عالم جل شانه میان سحر و کماست و مجز فرق گذارد و ظاهر است که در باطن فرق داشتند که بر عارف عالم
 مشتمل نشود و فرق اینست که خداوند صاحب معجز را تشدید نماید و شواهد بتبیین از علم و عمل و ورع و تقوی با او قرار میدهد
 و ساحر را همیشه خدا را تشدید نماید و او را وسیل میفرماید و حجت او را خوار و احض میفرماید و وسیل از این بالاتر میخوانی بر این که
 عمل ساحرین با معجز فرق دارد آن از آسمانست و این از زمین آن از روح القدس است و این از شیطان خلقت
 پس ظاهر شد که ما خدایین اعمال با هم فرق دارد و از باب اینکه مطلب علمی بود و شاید عوام باز در و نشان شبیه
 باقی بماند عرض میکنیم بهمان قاعده کلیه که در وقت مد عرض نمودم که اینست آن شاید صدق است و قول حق
 و مسلم طرفین است و احدی از مسلمین این مقدار و شبه فرق در این شک ندارد که قرآن کتاب خداست درین قرآن
 که قول خداست می بینی که در آیات بسیار خداوند عالم ابطال فرموده امر سحر و ساحر را و احقاق فرموده امر معجز را و
 فرق گذارد میان سحر و معجزه پس با وجود این چه طور میتوان گفت که ما خدایین دو یکی است در حق حضرت
 موسی و سحر میفرماید قال الله فلما اتوا السحرة و ائیین اناس و السحرة یسبحون و جاؤا بسحر عظیم و ارجنا الی
 موسی ان اعصا ک فاذا هی تلقف ما یاکلون فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون فقلوا هناک و انقلبوا صاعدا و نازل
 یعنی گفت بنیاد عصای او بر پیمانهای خود را پس چونکه انداختند سحر کرد و چشمهای مردم مملو میشود از این فریاد
 که سحر ایشان محض چشم بندی بوده از قبیل شب و باد ترسانند مردم را و سحر عظیمی آورده و از این فریاد معلوم
 میشود که سحر ایشان از قبیل سحرهای عظیم و بزرگ بوده و عمل کوچکی نبوده است بعد میفرماید و اوحی کردیم
 موسی که عصای خود را بنیاد این معلوم میشود که عمل موسی بوحی خدا بوده سحر پس دیدم مردم که می بلعید آنچه
 آنها دروغ ساخته بودند و این شاید صدق است که عمل موسی عمل واقعی بوده و اتفاقا عصا از او آمده و عمل سحر دروغ
 بوده و چه بهاد و پیمانها مار نشده ولی چشم مردم چنین آوردند که حرکت میکنند بعد میفرماید پس حق واقع شد و باطل شد
 عمل آنها پس مغلوب شدند و بر کشتند بحال فلان پس از این آیات شریفه معلوم شد که سحر ایشان تشریف اعیان
 نموده و محض بازی بوده و معجز موسی واقعیت داشته و ساحرین مخدول و منکوب شدند و موسی غالب شد
 و اگر تدعی شوی که عمل موسی سحر بزرگتری بوده عرض میکنیم اولاً که این قول تکذیب خدا و رسول است و کذب بقرینت

و ثانیاً عرض میکنیم در آن بلا چندین سحر را سحر بوده اند و همه حاصل فن سحر بودند و این سحر که نخبه کل بودند همه مردمان با شعور بودند اگر عمل موسی هم سحر بود ملتفت میشدند که او هم سحر کرده نهایت اظهار عجزی از علم آن سحر میکرد و حال اینکه می بینی همه بیان آوردند و ساجد شدند و اقرار کردند که این عمل آیت خداست و گفتند بفرعون و ما تقم منا الا ان امست بایات ربنا لما جائتنا و ایشان چون حاصل فن بودند قصد تقشیر معتبرتر است از تو که اهل فن منی و از دور نمی بینی و هم چنین با عتی موسی اسرار خوانند و خداوند ایشان را عذاب فرمود چنانکه می بینی که میفرماید و قالوا مما تاتنا به من آیه لتحرنا بها فاحملی کت بموسین فارسلنا علیهم الطوفان و البحر و اقل و الصفا دع و الذم آیات مفضلات استکبر و او کاف و قوما مجرمین ملاحظه نمایند که خداوند میفرماید که آنها گفتند بفرستی که تو سیاهی که ما را آن سحرمانی ما بتو ایمان نمی آوریم پس ما فرستادیم بر ایشان طوفان و بحر و اقل و صفا دعو و دم را و مع ذلک استکبر کردند و ایمان نیاوردند و قومی مجرم بودند ملاحظه نما که چگونه ذمت میفرماید اینجا عمت را که عمل موسی را سحر خوانند و بیان میفرماید که تشدید و تاسید فرمود موسی را و بلا بر آنها نازل فرمود و کدام سحر را تو در عالم دیده که قادر باشی بر اینکه بلا نازل نماید و قومی را بکشتن نهایت عمل سحره امینت که میان دو فقره عداوت بنیدارند یا تفریق کنند میان من و شوهری امثال اینها و الا سحر را چه باین تاثیرات عجیبه غریبه که از دست انبیاء بر می آید باز در سوره دیگر در قصه موسی میفرماید ثم من بعد هم موسی و هارون الی فرعون و طاعا بایاتنا فاستکبر و او کاف و قوما مجرمین فلما جائهم الحق من ربنا قالوا ان هذا سحر مبین قال موسی اتقوا الله انی انا جاکم اسحر هذا و لا یفلح الشاکرون یعنی پس مبعوث کردیم بعد از ایشان موسی و هارون را بنوعی و طایفه ایات خود مان پس تکبر نمودند و ایشان قوم مجرم بودند پس چون که حق آمد ایشان را از نزد ما گفتند این سحر است بین ظاهر موسی سحر بود آیا حق را میگویند سحر است و حال اینکه سحرین است که انیسوند ملاحظه نما که آن بزرگوارانها میفرماید بودن این آیات را از قبیل سحر و بران می آورد که سحر است کاری ندارد پس همیشه مخدول و منکوب خواهد بود و حجت او باطل میشود حال اینکه اگر قرآن را مطلقاً پس کاف و مشوی یا تصدیق نما که سحر محض است باز میفرماید بعد از ذکر آمدن سحره فلما جاءه السحره قال لهم موسی

سحره
بعد از آنکه این
شکوه را بیان کرد

القوام انتم لقون فلما القوا قال موسى يا جنتهم السحر ان الله سيظهر ان الله لا يصلح عمل المفسدين حاصل
 معنی اینکه چون سحره جمع شدند موسی فرمود شما بنیدانید سحر چه می اندازید چون انداختند موسی فرمود هر چه
 آوردید خداوند زود باشد که باطل فرماید خدا اصلاح میکند عمل مفسدین را ملاحظه نمائید که درین آیه است یکی اینکه
 چه طمیسان و سگینه دارد که امیر میفرماید که اول شما کار خود را بکنید اگر موسی هم ساحر بود چه طور جرات میفرمود
 باین طمیسان و مقادیر فرماید و خشم خود را بر خص نماید که هر چه دارد بپندارد و لا محاله اول عمل خود را میفرمود و تو
 را بدست آنها نمیداد و مطلب دیگر اینکه ملاحظه میکنی چون آنها عمل خود را کردند موسی قبل از عمل فرمود که خدا
 عمل شما را باطل میکند اگر موسی هم ساحر بود چگونه جرات میکرد چنین فرمایشی کند و حال اینکه احتمال
 میرفت سحره سحری بزرگتر نمایند و موسی را مقهور نمایند بلکه بطوریت و یقین وعده کرد که عمل شما باطل میشود پس
 معلوم میشود و طمیسان قلب داشته است و وجه دیگر آنکه عمل خود را بخدا نسبت میداد و اینست فرق میان
 سحر و معجزه اگر ساحر بود میفرمود من عملی آوردم که شما را مغلوب کنم چنانکه آنها گفتند بعزیزه فرعون اما سخن
 الغالبون و وجه دیگر اینکه سحره را مقهور خود را مصلح و خود را مؤید و شمر و خداوند هم تصدیق او را فرمود و عمل او را
 بالا برد پس اینست فرق میان سحر و معجزه و بعد باز خداوند بیان میدهد بودن اهل حق را میفرماید بقول خود و یحیی الله
 الحق بکلماته و لو که الهجره من عینی خداوند حق را احقاق میدهد باید بکلمات خود اگر چه مجربین را خوش نیاید پس معلوم
 شد که حق را خداوند بکلمات میفرماید و سحر را باطل میفرماید و در جای دیگر میفرماید یا کان للناس عجاا ان و حینا الی صل
 منعم ان اندر الناس و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال الکافرون ان هذا سحر مبین یعنی آیا از
 برای مردم عجب است که ما وحی فرستادیم بسوی مردی از ایشان که مردم را تبرسان از عذاب خدا و بشارت ده کسان را
 که ایمان آورند که از برای ایشان قدم صدق است نزد خداوند و کافری گفتند که پیغمبر ساحر است پس معلوم شد
 که نسبت سحر بایشان نمیدهد مگر کافرو خدا ی عالم صادق فرمود که ایشان صاحب معجزه نه ساحر پس قول ایشان
 که گفتند معجزه از باب سحر است باطل شد و باز در قصه حضرت موسی میفرماید و لقد اریناه آیاتنا کلماتنا فکذبوا بالحق انهم
 لتخرجنا من ارضنا بسحرک یا موسی فلما تنبک بسحر مثلک فاجعل علینا وینک موعدا لا نخلقه بحرقه لانت مکا موسی قال



مردم یوم الرزیه وان یحیر الناس حتی یولی فرعون فجمع کسیدہم ثم قال لهم موسی ویکم لا تقربوا علی اندک بائسکم
بعذاب وقد خاب من قدری قنار غوا امرهم منہم واسترجوی قالوا ان بذان لسا حران یزیدان ان یخرجا کم من ارضکم
بسرهما ویزبنا بطریقکم الممشی فاجتمعوا کید کم ثم انما وصفوا قد افرح الیوم من سبتی قالوا یا موسی انما انطلقنا ان
نکون اول من یلقی بل القوا فادابا لهم وعصیہم یخجل الیہ من سحرهم انما سحری فاجس فی نفسہ خیفۃ موسی قلنا لا
تخف انک انت الاعلی والانی فیمیک تلطف ما صنعوا انما صنعوا کید سحر ولا یفلح السحر حیث انی حاصل معنی
اینکہ ماہمہ آیات خود را بفرعون نشان دادیم باز نگذیب کرد موسی را و با نمودار تسلیم نمودن گفت ای موسی آید کہ ما را
از زمین با سحر خود بیرون کنی ما ہم سحری مثل سحر تو میا ویریم پس قرار دہ روز یعنی را کہ جمع شویم پس معلوم شد
از این قسکہ کہ فرعون آن حضرت را سحر خواند و این معجزات را جزو سحر شمر و داد عا کر د کہ ما ہم سحر داریم مثل
این اعمال میکنند یعنی از این نوع عمل میکنند فرمود و عہدہ بر روز نیت و وقتی کہ مردم همه جمع میشوند پس فرعون رفت
و کید خود را جمع کرد و آید یعنی بر تدری می توانست بکشد کہ دو سحرہ را جمع نمود چنانکہ در سورہ و یکربان فرمود چون
اینجا مطلب دیگر بیان فرمود و دیگر ذکر آنچه سابق گذشتہ فرمود مگر بقدر حاجت چنین است جمیع کلمات قرآن
کہ عوام چنین می پندارند کہ مکر راست و در واقع هیچ قسکہ مکر نیست بلکہ ہر جائی منطقی فرمودہ و از مرقہ بقدر
حاجت مثل آورده خلاصہ پس از آنکہ آمد موسی فرمود و ای بر شما دروغ بر خدا نبنید کہ خداوند شمار امتثال
میفرماید بعذاب و خائب شد کہ اقرا بر خدا بست پس گفت کور میان افتار و بخوی ما ہم کردند و گفتہ موسی
ہر یون نیستند مگر دو سحر کہ میخواہند شمار از زمینتان بیرون کنند و طریقہ افضل را از دست شما بگیرند و این
بیان معلوم میشود کہ بہت ہم میدانستند کہ سحر قابل اطاعت نیست و کذا بہت مفسد چرا کہ مردم را این میخواہند
از اہل بیرون بریزند و ای بر جماعتی کہ اقرا با بنیامی کنند و ایشانرا سحر میخواہند و شجبد و این را معجزہ میدانند
خلاصہ گفتند پس عزم کنید بر جمع کردن کیدتان و ہمہ مجبوعا بیایند و امر فرستکاران و بشوہر کہ استعلا حبست
گفتہ ای موسی قومی اندازی یا اقول میں از ہم فرمود بلکہ شما میدانید پس ایماننا و عصما را انداختند و خیال موسی
آمد از سحر ایشان کہ بہت حرکت میکنند حال در این آیہ ملاحظہ نما کہ معلوم میشود ادا تائیری در میان عصا نبوت

بلکه محض تخیل بوده و سابقا هم فرمود سحر و اعیان الناس پس عمل ایشان محض چشم بند یا تخیل بوده و امری واقعی نبوده
 است پس حضرت موسی برسد بر امت که مبادا که راه شوند و در آیه اگر چه بطایر میفرماید و حبس فی نفسیه خفیه و مردم
 چنین می پندارند که خود آنحضرت ترسیده اند ولی چنین نیست آن بزرگوار پیغمبر مسل بود و میدانست که عمل آنها
 سحر است و خود آنحضرت فرمود شما بندگانید و عالم بود که غالب میشود پس چه طور میشود که برتر شود ولی ترس آنحضرت
 بر امت بود لا غیر پس وحی شد با آنحضرت ترس که تو اعلی هستی یعنی غالب می آئی و امر تو ظاهر میشود و سحر
 میطیع تو میشود و میدان آنچه در دست داری که میکشید و بزودی آنچه آنها ساختند پس معلوم میشود که عمل آنها مصنوعی
 بوده و منافات ندارد مصنوعی بودن با تخیل چرا که میشود مراد این باشد که با دواتی و تدبیری اینها حرکت
 آورده اند و تخیل ناظر برین سیده بدون سیاه حرکت آورده اند باری پس فرمود آنچه آنها ساختند کسراست
 و سحر است کار نمیشود و هر جایا یعنی نه در دنیا نه در آخرت پس سحر مطلقا کسراست کاری ندارد پس چگونه میشود
 پیغمبر خدا سحر باشد شاه و کلا در باره ایشان چنین خیالی بنمیرد و میفرماید و عجبا ان جاثم یسند منهم و قال
 الکافرون هذا سحر کذاب یعنی عجب میکنند که از میان ایشان پیغمبری برخواست و کافران گفتند که این سحر است
 که ادب پس ازین آیه که میفرماید ظاهر شد که نسبت سحر بنده به ایشان مگر کافران و غیر ظاهر شد که سحر که ادب است فلهذا
 آیات و آله بر ابطال سحر و کفر سحر و رد بر جاثمی که نسبت با نبیای سلام الله علیهم دادند بسیار است
 ولی ما از قلت مجال و بسیاری لال گفتگوی باین احوال بهر چه چنانچه آیه اقتضای نمودیم و در واقع یک
 آیه هم از قرآن در اثبات و نفی و امر و نهی کافیت چه جای آیات ندیده که بعضی شارح بعضی باشد پس ازین
 آیات که میفرماید بر هر کس که مقر است نبوت خاتم صلی الله علیه و آله و قرآن که معجز از نسخ سحر نیست ازین گذشته
 عرض میکنم امام علیه السلام میفرماید سحر بر غیر چشم تسلط ندارد یعنی تسلط بر تصرف در ملک ندارد و نهایت
 عمل او چشم بند است و حال اینکه ملاحظه میکنی انواع اقسام معجزات از بسیار و ائمه دیده میشود که چشم بند در
 آنها محفل نیست بلکه الان از قبول ایشان اینکه معجزات دیده میشود بطوریکه تنی و شیشه قرار دارند و اهدی میگردانند
 و اما آنچه حکایت فرموده اند از فرق میان معجز و سحر که معجز با حقیقت و سحر با تمی نماند از کسی فرق با سحر و معجز

وحق این را ندانند که از مطالبه معجز نمایند و اگر معجز می سرمود محض احوال حجت است پس خاتم صلی الله علیه و آله
 با اینکه قادر بر همه معجزات بود و اولی که محتاج باطهار نبود چرا که از جمیع اسباب و مصلحت منصوص علیه بود محض تفضل
 و اظهار حق لیبی من بدی عن نیت و بچی من حی عن نیت قرآن را آورد و آن تجدی فرمود و کسی مثل او را نتوانست
 بیاورد و بر همه کس این امر ثابت شد و کسی دیگر بر آن سرور حق نداشت که مطالبه معجز دیگر نماید و ازین جهت بود که گاهی
 بهم بعضی خواهش می نمودند حضرت اظهار فرمود معجزی را زیرا که حق ابلاغ را داده فرموده و احقاق حق خود را بهم نموده بود
 و بنا نیست که بنی احتسار خود را بدست بوالهوسان امت دهد که هر روز خواهش خارق عادی کند و لو اشبع
 الحی ابوا هم لغدت السموات و الارض و از این جهت بود که بعد از آنکه خواهش کردند آیتی از آسمان نازل فرماید
 فرمود من بشری رسول هستم یعنی آنچه خداوند بخوهد از دست من جاری می نماید من خالق نیستم چنانکه میفرماید و
 قالوا انزل علیه آیه من رب فقل انما الایات عند الله و انما انا نذیر مبین و کم کیفهم انما انزلنا علیک الکتاب
 تبلی علیهم ان فی ذلک لرحمة و ذکر لیقوم یؤمنون و گاهی هم معجزی ظاهر می نمود تا نقصان خیال
 نکنند که آنحضرت دارای این فضایل نیست و از برای اظهار معجزی بهم حکمتی بود که این ساله کجایش فکر آنها را نداشت
 و از محل سؤال هم خارجیت خلاصه پس اصل معجز خاتم صلی الله علیه و آله قرآن بود که آن روز که مبعوث شدند
 ایام حیات خود احقاق امر خود را بان میسر نمودند و قرآن هم باقی و دائم است تا روز قیامت زیرا که شرع
 آنسرور باقی و دائم است و منوع نمی شود پس از باب رحمت بامت کتاب را باقی گذارد که هر وقت مدعی برخواست
 باین کتاب ملزم شود و اگر بگوید که سابقا گفتی همه کس منفعینند اعجاز قرآن را عرض میکنم امروز هم مثل آن روز
 که تشریف داشتند آن روز همه کس منفعینند امروز هم همه کس منفعینند آن روز بر مردم ظاهر شد اعجاز قرآن به
 تصدیق اهل فن و عاجز شدن ایشان از اتیان مثل آن امروز هم بهین ظاهر میشود و اگر بگوید امروز
 هم باب کتابی آورده و میگوید معجز من است بعضی هم تصدیق کردند و عوام چه میدانند که تصدیق هست
 معتبر است یا نیست عرض میکنم اولاً که عوام بر فرض که عربیت ندانند و کلام معجز و غیر معجز را تمیز ندهند ولی
 میفهمند که عاقل عالم کسیت و جاهل کسیت و بی غرض کسیت و با غرض که وی بیند که علما و فضلاء همه حکم

کردند این کتاب را و احدی از ایشان تعلیم ننمود این دعا را که چهار نفر با شش و اگر که قریب بود و نفر پنجم طلبه هم تسلیم کردند
 ایشان ظاهر بود و اما کتاب خاتم صلی الله علیه و آله مشهور شد و همه آفاق و علمای ملل و نضای عرب که
 همه بل لسان و اهل فن بودند تصدیق کردند و وجود دیگر عوام اگر چه اهل علم نباشند وضع او عار میفهمند که چه کتاب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که تیرتیر فرمود که غیر از شما که مثل من اتمی باشد و درس بخواند باشد مثل کتاب من بنیاد و دیگر
 فرموده سوره مثل کتاب من بنیاد و دیگر تیرتیر فرمود که سوره من بنیاد و دیگر تیرتیر فرمود که سوره من بنیاد و دیگر
 ولی این جاهل میگوید که مثل کجیف کتاب من بنیاد و دیگر تیرتیر فرمود که سوره من بنیاد و دیگر تیرتیر فرمود که سوره من بنیاد و دیگر
 است هم که میتواند الف با بگوید چه فرق میکند الف گفتن زید با او خلاصه از جهات بسیار عوام متوجهند
 بعضی بطلان کلام او را و اعظم وجه اینکه بعد از آنکه مسلم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء است و
 کتاب او خاتم کتب دیگر مجال تصدیق این شخص بر احدی نمینماید همین کافی است در بطلان او که بعد از خاتم
 مدعی نبوت شده و بعد از تشریح کتابی آورده با اینکه مستلماً خاتم آخر پیغمبر است بعد از پیغمبری بر خواجه
 خواست بلکه دوین کتاب فرخنده خود او را میکند که من اشرف از خاتم هشتم و بیان اشرف از قرآن است
 و بعد از این شبیه بر هیچ عامی نیامد که خود او با کتابش هر دو باطل اندازی پس قرآن امروز باقی است و
 همین معجزه است که کفایت میکند معجزات دیگر نیز از آنسرو باقی است یکی اخبار غیبی که در این قرآن
 داده است و اغلب آنها ظاهر شده و بمع توریسیده یا ظاهر شود بعد ازین و خود اخبار غیب معجزت
 مستقل که در آن شکی نیست و معجزه عینی بود علیه السلام یکی اخبار از گذشته که فرمود در قرآن و اغلب آنها چیزی
 نبود که مدون باشد و در کتابی مگر آنکه بعضی میدانستند و پس از آنکه آنحضرت فرمود اهل علمش تصدیق
 کردند یکی اخبار که یو مافی ما کتاب میفرمود از مکتون حد و امت و از حوادث که بیان هر یکی در ذیل این
 مخصوص بیان شده است و باز معجز دیگر از آنحضرت امروز میشود است که این شریعت غرآ باشد که صاحبان
 مشهور و ادراک میفهمند که حکمتی بکار فرموده که اهل عالم اگر عمل باین شرع نمایند جمیع ملک منظم شود و جزئی
 و کلی حکم قرار داده است که عقلمندان حیران نمایند و مردم هنوز یو مافی ما حکم این شرع را طاعت میکنند

و مقتضای آن عمل میکنند حتی فرنگیان بسیاری از احکام را که حکمت آنرا یافتند تسلیم نمودند و اطاعت کردند
و اگر بعضی حکمت شریع را نفهمند باز باعث این میشوند که معجز باشد و از تعجب گذشته اینقدر معجزات جزئیة از قبور
ایشان و بردست بزرگان در عصر عسری جاری میشود و شده است که نهایت ندارد و مجال انکار بر آنکه
باقی نموده است و ثانیاً عرض میکنیم که گفته است که واجبست معجزه غیر در تمام مدت بقای شرع او باقی باشد که همه
امت در هر زمان به بینند پس واجبست که معجزات حضرت عیسی بعد از آنکه در مدت پانصد سال باشد که هرگز در
امت تولید میکند به بند مرده زنده کردن را مثلاً و کذا که در ازمنه سایر انبیاء و زمان غایم صلی الله علیه و آله هیچ معجزه
چنین اذعان کرده و نیز هیچ امتی چنین خواهشی کرده است بلکه بنای عالم بر این بود که معجزه غیر مرده زنده
خبر میرسد و کسانی که حاضر نبوده همه تسلیم میکردند و این ایراد را که حضرات می کنند بعینه همه امت میتوانستند دانسته
خود انبیاء نمایند زیرا که هر یک مستواند بگوید ما یکی از امتیم و چه شده نصیب ما نیست که روایت شنویم که شما
معجز فرموده اید پس بر هر یک یک ما معجز خود را ظاهر نمائید و شک نیست که ابد چنین سخن نمائیم که گفتند و سماع
اکتفا میکردند و اجماعی است که هر حجتی بر یک یک امت معجز فرموده است بلکه روایاتی که هست که اهل است
صادق بر اینکه ما بها و سالها میکند شد که مردم معجز نمیدیدند اگر این حرف حرف بقاعده بود همه مردم این حق را
داشتند که این ایراد را بنمایند و بر آن عقلی هم عرض میکنیم که این سخن بی معنی است زیرا که اصل اظهار عادت
محض اثبات حجت است و فعلی نظام بلاد و عباد و امر طبیعی ملک ندارد اگر چه وجود صاحب محبت تعجیل لازمست
و شرط قوام ملک است ولی اظهار معجز شرط نیست و اینقدر که عرق عادت فرمودند محض این بود که مردم بدانند
با اینکه بشری مثل ایشان اند حجت خداست و بیش از این حاجت به معجز نیست و این امر بهین میکند
که یک دفعه در حضور و نفس عادل معجز نمایند که این دو بسیار امت برسانند و مردم باور کنند دیگر چه حاجت
است با اینکه معجز برای عامه ناس بفرمایند بی اگر معجز کردن امری بود که شرط بقا خلق بود میبایست دائم معجز
نمایند پس آنچه گفتیم بلکه عرض میکنیم ابقا شرع و حکم الزم است از ابقا معجز زیرا که معجز بهین محقق میشود که چند
نفر شهادت دهند که فلان بنی صاحب معجز است و اما شرع بهینری تا آن مدت که بایست معقول باشد باید

ظاهر و بین باشد و بر همه فرو فرود امت که عذری بر احدی باقی نماند و مع ذلک خود ایشان شرع خود را بفرمودند
 و رسانیدند بلکه بنای ملک با خبر بود که بعضی بعضی خبری که حکم فلان مسئله نیست و حکم فلان حادثه این و همین خاوا
 و رسل راضی شدند و بر هیچ عاقلی این مسئله مخفی نیست و اگر چنین ایرادی که در باب معجز کرد و با باشد و است نیز
 که منتقص بگویند ما هم ما موریم و چرا ضعیف روایات شده است و خود حج از لسان خود چر مسائل برای ما
 بیان بنفیر ما میگویم و انصاف ده بلکه عرض میکنیم بنا بر قول تو در باب معجز همین ایراد و ادوی آید زیرا که تو
 هم منکر جمیع معجزات نیستی نهایت میگوئی معجز ایشان تکمیل عقولست عرض میکنیم که تو امت نیستی چه
 ضعیف تو همین شد که خبر پیاورد بر تو که حج خدا چنین و چنان فرمودند چرا خودشان بر تو ظاهر نشد پس معلوم شد
 که اصل این سخن سخن است پیوسته و محض خود را نیست و اضلال خلق است و اگر بگوئی اگر لازم نیست معجزاتی باشد
 چرا قرآن باقی است عرض میکنیم آلا که اصل این محض تفصل است اگر احیاناً قرآن باقی نبود و با خبر میرسد که خاتم
 صلی الله علیه و آله چنین قرآنی آورده است بطوریکه یقین میکردیم مثل اینکه سایر معجزات یقین کردیم بر ما واجب بود
 تسلیم نمودن امر او و اطاعت کردن او محض عنایت این معجز را بر باقی گذارد و وجه دیگر اینکه قرآن خودش
 حجت خداست و احکام پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن مندرج است و شرع انشور در آن مبین است
 و شرع و حکم لا محاله باید باقی باشد و اگر قرآن نبود ما نمیدانستیم حلال و حرام چیست و اخبار اهل بیت سلام الله
 علیهم اگر چه حاکم فضیلت ولی قرآن میز انیت تویم که بقیح حجاب بان میشود زیرا که حسب ایشان همه
 بواسطه عدول و ثقات با نرسیده بلکه بعضی را غیر ثقات و امنا روایت کرده اند و از این جهت محال
 میرود مهور کرده باشند یاد و غی ایشان بسته باشند ولی این احتمال در قرآن میرفت زیرا که معجز بود
 و کسی نمیتوانست مثل آن را بیاورد و بان ملحق نماید از این جهت از باقی گذاردند که میز این است و شرع
 باشد و وجه دیگر اینکه هر پیغمبری مادام که شرع او باقیست او ضیا او باید در میان باشند و او ضیا و
 خلفا پیغمبر تا قیامت باقی هستند و همه امت محال بود که خدمت پیغمبر برسند و نفس صریح در باب او ضیا
 میشوند و او ضیا معصومین هم که دوازده تن بیشتر نبودند و مصلحت هم اقتضا میکرد که ایشان همیشه ظاهر

و بعد از او
 یقین کردیم

باشند پس گاه ظاهرند و گاه مخفی و خلفا ایشان در میان خلق هستند و از باب اینکه حق همیشه مشوب یا طلست
تا اجل معلوم و عقل همیشه در عالم بوده و هستند از برای معرفت خلفا بجهت پیغمبر میزان عدلی لازم بود از جانب آن
برزگوار که حق مشوبه نماید پس قرآن که میزان عدل بود و خالی از شباهت باطل باقی گذارد که میزان شیط باشد و از این جهت
اسم قرآن را امام گذارد پس هر کس امروز ادعا کند که من وصی و خلیفه پیغمبر هستم باین میزان سنجیده شود و اگر موافق
این میزان راه میرود و این قرآن تصدیق او را میکند بر حقیقت و الا بر باطل و کذب حکمتهای دیگر هست
در بقا قرآن که لا تعد ولا تحصى ماری می ظاهر شد که لازم نیست بقای معجزات پیغمبران با دام بقا شریع
ایشان و اگر معجزی باقی ماند محض حکمتی است ولی این بیان محض در اوست و بیان ظاهر را مادر واقع پیغمبر
با دام که شرع او باقی است و صیتی از نسخ خود دارد در میان مردم نهایت یا ظاهر است و میشود که همه
کس او را می بیند یا پنهان است که همه کس او را نمی بیند و صاحب معجز هم هست و در مقام که مصلحت
ملک اقتضا کند معجز خود را ظاهر می نماید چنانکه در زمان خود پیغمبر از چنین بوده هر وقت مصلحت بوده ظاهر
معجز میکرد هر وقت مصلحت نبوده اظهار نمیکردند و همچنین در جواب این مسئله هم کافی است در خاله اگر
کس است یک حرف بس است

فرموده اند هفتم آنکه اگر گویند که چرا با اینکه از خوارق است پذیرفته و معجزات را انکار کرده این نیست
لکن شقاوت باطنیه حقیقیه جواب گوئیم اول اینکه ما اینکه باطل و خرافات جهل است که معجزه نام نهاده
انکار کرده ایم نه نوع معجزات بسیار و سایر معجزات و مرسلین از جانب حق را و که هم معجزه از اینست که
شخص منظر اتم و ظهور کل عقل باشد بالاتر از ایشان نبی هر منصوب از حق نیست که تولید و تربیت عقل کند
و شان عقل جز این نیست که عارف بقائق و غایات بسیار باشد کفاه فخر او شرفا و اعجازاته
الظهور الا تم الا کل الاشرف

عرض میکنیم جواب این مسئله شریف و حاسبا که شد باز هم عرض میکنیم حاصل سخن سابق و اینجا و چیز
یکی اینکه تمکین قابل مفیرانند که عقل آنها کامل شود و یکی اینکه خود ایشان ظهور کل عقلند عرض می کنیم

آن تکمیل ایشان عقول را و لو خارق عادت سایر بشر باشد ولی این معجزی نیست که احقاق خود را باین توانست
 بفرماید چرا که سابقا عرض شد معجز باید علی محسوس و ملموس خلق باشد که بعضند و پسینند تکمیل کردن عقل ناشی از
 نفسانی و بطا حشر هم می نیست و آنین گذشته شد حاصل میشود و اتمام حجت باین وجه بر خلق میشود چنانکه ظاهر است
 و حاجت تفصیل نیست و با چشم پوشیدن از این حیث نیز عرض میکنیم ایایا خلق را عقل هست یا هیچ وجه
 عقل ندارد اگر عقل ندارد که عینهمند این مطلب را که تکمیل عقل امر جدیدی نیست بلکه اصل عقل منقسمند و صفت بر
 ایشان حجتی قائم نمیشود بلکه مثل امنیت که تو را الا غماض کنی من عقل دارم و شما ندارید اگر چه در واقع فهمیده
 ولی این عمل تو لغو است و بنموده چرا که الا غماضی فهمند و اگر میگوئی امت هم عقل دارند عرض میکنیم هر
 عاقلی را ممکن است که بقدر عقلش تکمیل نماید عقول را نهایت آنکه اکملت بهتر تکمیل میکند آنکه ناقص تر است
 کمتر پس تکمیل کردن عقل معجزی نیست چرا که از امور نیست که در قوه عقلا هست و از این جهت است
 که از این گونه امور هر که صاحبان معجزه نماید و در دنیا دیدنشان چشم است و همه شهبای مردم و احیاناً
 می بیند هر کسی بقدر قوت چشمش و ضعف آن هرگز هیچ معجزی او را نمیکند و دست که معجز من این است مثلاً که
 من ده فرسخ راه را چشم خودی نیم بجهت آنکه اصل دیدن از اعمال عادی بشر است و خارق عادت نیست و ممکن
 است در بشر چشم دیگری هم پیدا شود که ده فرسخ بیند ولی ممکن نیست که کسی از بشر از پشت سر بیند و
 این خارق عادت پس اینگونه معجزه آورنده آنکه چشم من نیامدی بنیدیم چنین تکمیل کردن عقول بیک
 امر نیست که هر عاقلی بر آن قادر است بهین وجه مخصوص که جاهل را تعلیم کنند نهایت آنکه هر عاقلی را
 از همه بیشتر و بهتر تکمیل میکند غیر امام کمتر پس این معجزه نیست از برای عقلا اگر چه نسبت بغیر عقلا معجز باشد ولی
 عرض که کردیم تحقیق مسلم و احتمالیست و الا همه عقل مخصوص مجتبی خداست و کسی را غیر ایشان عقل نیست
 و هر کس عاقل شد تعلیم ایشان تکمیل ایشان عاقل شده پس همه خلق قبل از تکمیل جاهلند و نمی فهمند معنی
 تکمیل را چه جای آنکه اقرار نمایند معجز بودن آن و امام هم این را معجزه قرار نداد بجهت آنکه معجز را چیزی
 ظاهر و بین باشد چنانچه ظاهر شود و حق آشکار گردد و بدو شکستگاه پس چیزی را معجز قرار دادند که احد

و آن نتواند شبهه نماید مثلاً درخت را حرکت دادند و نزدیکی خود خوانند سستایزه را سخن در آوردند و بگذارد
فرموده اند و نیز در جواب گوئیم که اینگونه خارق عادت از قبیل سحر و شعبده خلاف حکم عقل و امر محال نیست یا از
سخن جلدی و چابکی است که ممکن است چنانکه مشاهد و محسوس بلکه با کتاب هم هر کس خواهد تواند از پیش بر دویا آیم
تجلیل و تصویر و نفوس ضعیفه است و تصرف در بظاسای صاحب شعور و ادراک ضعیف است بطریق مفارق
ساختن نفس از عالم حس و ماده و متصل نمودن مبادی عوالم غیبیه که این علم در نزد قدامی فلاسفه مستحکم و مستطاب است
چنانکه شیخ الرئیس اشاره بآن کرده تا اینکه گفته اند پس معلوم شد که حجت کلیه بسیار صرف انقطاع و مجرد
و مفارقت نفس است از عالم حسیات مادی و علایق جسمانی و فهمیدن حقایق و غایات بسیار بواسطه
اتصال عقل و عوالم غیبیه و عشق بعوالم غیب و بذات احدیه لاریب و تولید این همه و دورت خود نمودن
چنانکه این همه و وصف بر وجه حسن و اشرف از حضرت خاتم آل الله ظهور و بروز داشت پس
هر کس چنین باشد هر چه گوید راست است الا هر چه گوید صرف حرف است و قطع بر او در آوردن آن بصورت
حروف و الفاظ و حواله نمودن با زمان سابقه و اعصار یا ضمیمه لایسمین و لایغنی من جوع است مفید هیچ فایده

و مایه هیچ اثری نخواهد بود ابد
عرض میکنیم عجب است از عقلی که بچون نمیکند سحر را و میگوید این را امور طبیعی است و منکر شود معجز را و اما آنچه
نسبت بشیخ رئیس و آگاه که جمیع سحر از قبیل تحسین است و معجز را هم قیاس باین نموده خطاست و شیخ رئیس هم چنین چیزی
اراده نکرده اینست عبارت شیخ که در اشارات گفته و تعلکات قدیفات من العافین اخبار یکا و یاتی قلب
العادة فتبادر الی التکذیب و ذلک مثل ما یقال ان عارفاً استسقی للناس تا اینکه میگوید الیس قد بان کت ان النفس
الناطقة لیست علاقتها مع البدن علاقه الطباع بل ضرباً من علایق آخر و علت ان هیئته ممکن العقد خصاً
یتبعه تبادر الی به نهایه مباینته بالجوهر حتی ان جسم الماشی علی جذع معروض فوق فضا یعفیل فی اوقاته
ما لا یفعل و هم مشله و البجذع علی قرار و تبع او ام الناس تغییر مزاج در جها و دفعه و ابتداء امراض او و افراق خصا
فلا یستبعد ان یرکب بعض النفوس بلکه یتبعه تا یرکبها و یکنون لقوتها کما یرکبها نفس العالم و کما یرکبها

مراجیه کیون قدر اثر لمبدأ المجمع ماعدته از مبادیها هذه کیفیات لایتما وقد علمت فی کل جرم صار اولی بسبب
 شخص مع بدنه لایتما وقد علمت ان لیس کل مسخر سحر و لا کل سحر و یارب و لا استنکر ان یكون بعض النفوس هذه القوة
 حتی یفعل فی اجرام سحر نفعل عنها الفعالت بدنه و لا استنکر ان یقیدی من قواها الخاصة الی قوی نفوس اخرى
 انفع منها لایتما اذ اكانت سجدت لکلتها بقهر قواها البدنیة التي لها قهر شهوة او غضبا او خوفا من غیرها و اصل
 مطلب انیت که نفس و آثار قویة هست و بدن خود انسان اثر میکند بلا شک و هرگاه قوت کبیر و اثر و از
 بدن سحریت نماید بجارج و کانه نفس عالم میشود و چنانکه نفس بدن خودش اثر میکند بر نفس هم در ملک
 اثر میکند میتوان که این تاثیر از خاصیت این نفوس باشد و هرگاه درین حالت اکتسابی بهم نماید قوی
 خود را ضعیف نموده باشد و اثر قوی از بدن نماید و در اشاره دیگر میگوید هذه القوة ربما كانت للنفس
 بحسب المزاج الاصلی لما یفید من هیئته نفسانیة تصیر للنفس شخصیة تشخصها وقد تحصل المزاج بحسب
 يحصل لضرب من اکتساب النفس کالمجردة الذکا كما يحصل لاولیاء الله الارباب فالذی یقع له
 هذا فی جلیة نفس ثم یكون خیرا شیدا اذ کیا لنفسه فهو ذو معجزة من الاسبیاء او کرامة من الاولیاء و توفیه
 ترکیه لنفسه فی هذه المعنی زیادة علی مقتضى حلیة فیلغ المبلغ الاقصى والذی یقع له هذا ثم یكون شیدا و
 یتعمله فی الشر فهو السحر الخبیث تا آخر عبارات و حاصل مطلب اینکه معجزات بقوای نفسانیة است و سحر
 هم بقوای نفسانیة است نهایت اینست که صاحب معجز نفس او منور است و فرکی و خیر است صاحب
 سحر بر عکس اینست و مطلب شیخ بر این نیست که صاحب معجز و صاحب سحر چشم چیری می آورند و خیال غیر را محتمل
 می کنند بل این مقام را هم قبل از این بیان نموده و اما معجز را از صرف قوت نفس گرفته و این حق است
 بلی آنچه در کفتم مسلم نیست زیرا که سابقا دانستی که امام علیه السلام سحر را تقسیم داده اند و اقسام سیمیا و سیمیا
 و سیمیا را از سحر گرفته اند و شعبه را نیز از سحر گرفته اند و بعضی از اقسام سحر را بمنزله معالجه اطباء شمرده
 اند و هرگاه سحر بسبب یا ضات و مجاهدات نفس خود را معجز نماید باز قوه تاثیر پیدا میکند زیرا که همه عمل او
 بسبب استغاثت از شیاطین است و شیاطین را آثار غریبه جبرئیه است و لی در ملک خداوند نمیشوند اثری کنند

بلکه مقهور و مغلوبند یا مبنی که باندک غریبه که یک شخص عاقل نماید چه طور دلیل میشود و نمیتواند اذیت او را از خود
 دور کند پس چه طور میتوانند در ملک خداوند اثر کنند ولی سرخ و زرد میستوانند بچشم انسان بیادند از این جهت
 میگوئیم ساحر هم کار کلی نمیتواند بکند بلکه نهایت عمل او آثار جزئی است از این جهت امام علیه السلام فرمود
 چنانکه سابقا عرض شد که اگر ساحر راست میگوید سفسید را از سر خود دور کند و همچنین حدیث دیگر فرمود
 ساحر بر غیر چشم مسلط نشده است پس نهایت عمل او محض تحسین است که بواسطه دعوات و سبانی که فرایم آورده
 است برخلاف شخص چیزی وارد آورده و اما صاحب بحر امرا و بالاتر از این چه صفات است نفس او مقهور و محقق شده در
 ملک و در تاثیر کردن محتاج با سبب با جریعت ابدان باید و اما حاضری که اثری بر آن مترتب شود یا لوجی
 تعمیر نماید بلکه امرا و کن فیکونست خلاصه پس سحر را منسبتی با معجز نیست با آنچه بهم که شیخ رئیس گفته حقیقت این وجه که
 عرض شد و از کلام و عرضهای من دانستی که سبیل اعجاز هم سبیل طبیعی است و مانعی در عالم طبع ندارد و چون مراد
 من در اینجا بیان مسائل نیست بلکه محض رد باطل و ابطال آنت بهینست که گفتا میشود و اگر مقصودم بیان حق بود
 میدیدی که چگونه اشکالات را خداوند رفع میفرماید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اما آنچه گفته اند که معجزاتشان
 صرف القطار است تا آخر بیانات جوابش از آنچه گذشت معلوم شد ولی باز عرض میکنم که اینها هم عین دعای است
 شخص معجزه یا امام مدعی این مقاماتست که من چنین و چنانم و تخیل دلیل میخواهد یا مبنی که نفس انسانیت کمالی است
 فوق کالات که خداوند به بنده خود عنایت میکند هرگاه کسی مدعی انسانیت شود و بگوید دلیل نفس انسانیت است
 تو از او نمی پذیری ولی برهان از او می طلبی بر مدعی پس اگر صفات انسانیت را ظاهر کرد از او قبول می کنی
 و آلا فلا هم چنین است نفس قدسیه آئینه اگر کسی بگوید نفس قدسی دارم بدون برهان از او قبول نشود خداوند
 فرمود قل یا تو ابر یا ناکم ان کستم صادقین و دلیل این نفس بسیار است یکی از آنها معجزاتست حال این شخص عین
 را دلیل قرار داده و این خطاست و اما آنچه در بیان مثل آورده که القطار داشته باشد مثل حضرت سید الشهداء
 روحی فداه خواسته برساند که اهل حق باید ارگشته شدن بآن داشته باشند پس همین که مبنی یا تیه ارگشتن شدن
 بآن نیستند معلوم است بر حقیقت چنانکه بعد ذکر میشود و الله و جواب آن عرض می شود

شما و پس اگر در کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی مذکور شد که در ظاهر بر زمین دیده نشود و ممکن
 نمیتوان شد و بنیاست گفت ظاهر ندارد بلکه ظاهرش جای دیگر است مثلاً میفرماید جنت برنج در وادی السلام است
 و جنت در برهوت ظاهرین فرمایش در عالم برنج است نه در دنیا و اگر کسی بگوید که وادی السلام و اوج مؤمنین و جنت
 ایشان را در ظاهر دنیا ندیدیم میتوان منکر شد و بنیاست که این فرمایشات ظاهر ندارد چرا که ظاهر پیغمبری در عالم خود
 است و یکی اسم دنیائی هم دارد مثل اینکه ما اناسی اسما نفوس ایشانست و با الفاظ و حروف دنیائی قطع
 میشود و ازین قبیل است سیر اسکندر همداء و قرآن ملاحظه کنی می بینی صحیح قرآنست که سیر و در زمین نبوده
 و بجائی دیگر رفته و عالم دیگر را مشاهده و ظاهر جمیع اقتضات در عالم خود ثبت است و لازم کرده در دنیا باشد
 مثل اینکه امام جابر را سیر دادند در پنج ملکوت و چیزها مشاهده کرد که غالب آنها در زمین نبود لازم کرده است که همه اینجا
 ظاهر داشته باشد در عالم خود ظاهر دارد و باطن و تاویل هم دارد و قیاس باین مقامات نمیتوان کرد آنچه متعلق
 با مریاست مثلاً اگر در زمین چیزی فرمایش شد در همین ظاهر زمین جاری میشود و نمیتوان گفت ظاهرین فرمایش
 در عالم دیگر است اگرچه در عالم دیگر هم معنی داشته باشد مثلاً اگر فرمودند وضو با آب بسازند ظاهر این آب همین آب است
 که می بینی نمیتوان گفت که مراد از آب ظاهر نیست و مقصود آب علمست مثلاً اگرچه تاویل بعلوم هم بشود چنانکه از حدیث
 مفصل که سابقاً عرض شد ظاهر شد و اگر کسی در اخبار ملاحظه نماید ببیند که سیرت آل محمد علیهم السلام همین است
 و اخبار ظاهر هم هیچ چیزی را نمیتوان کرد و اما آنچه فرموده اند که احباب حضرت عیسی علیه السلام در ظاهر دیده نشدند محض او عالمی است
 اما اولاً این بخیل که درست است با عقدا و خود نصاری بخبیل عیسی نیست بلکه این بکت کتاب نیست چنانچه بخیل است
 که شاکر دای حارثین نوشته اند و اینها به مختلف است و محل اعتماد بهم برانیت و اگر احیاناً در آنها لفظی
 باشد که مطابق ظاهر نباشد دلیل نمیشود که علمائی که حضرت عیسی علیه السلام را فرموده اند تاویل
 شده با وجود اینکه در همین اناجیل هم علامات بعثت ذکر شده که بظاهر معلوم و معین شد و از همین اناجیل علمای
 نصاری استند که محمد صلی الله علیه و آله رسول موعود است و بعد ازین ایرادی نه میکنند که این علامات بظاهر
 دیده نشدند چه در آنها ذکر شد و بعین ملاحظه کردند و دیدند پس این سخن بی معنی و غرضت قیاسی نموده است

بیجا است و اصل مقدمه شش بی معنی است و اما آنچه گفته اند که پاره از علامات که ذکر شده است در ظهور امام علیه
 السلام عقل بعید است عرض میکنم عقل من و تو اگر چیزی نرسید دلیل نشدن نبودن نیست آیا ندیده که بسیار امور عالم
 هست از عجایب و غرایب که عقل از آنکه مشاهده نمی کند و غایب عقل از آنها است غرایب می نماید و بعدی نمی گشت و بدو مثلاً
 کسی که تکرار یافته است اگر کسی او را خبر دهد که بواسطه یک مقتول آهنگی و بعضی اسباب عقاید مسافات
 بعید حرکت یابین سرعت میرسد یا صدای سیرندگی مثل شمار و عقول قبول نمیکند و حال آنکه می بینی چیزی میشود و
 بلکه اگر کسی کالسکه و کشتی کارخانه های بخارا ندیده باشد اگر بشنود عقولش نمیرسد و انکار میکند و حال آنکه
 موجود است پس نه هر چه عقل من بعید و غریب آید باید منکر شوم تو امر و محجب ندیده به نظرت شکل می آید
 و همین که می شنوی انکار میکنی ولی اگر صاحب حس پیدا شود و معجز کند ملاحظه خواهی نمود که مثل اینکه تو علم اظهار
 میکنی و سخن میگوئی او معجز میکند و بکذا بعضی آثار و علامات که در هر زمان فرموده اند چون ندیده غریب
 می شمیری مثل اینکه بعضی از همین علامات که ظاهر شده و سابق بر این نبوده اگر در حدیث و کتاب میدیدی
 استغراب میکردی مثلاً اگر می شنیدی که بعضی اخبار انبیاء است که بر حسب آشتی سوار میشوند و تیر تیر بودی
 که چگونه چنین چیزی شود و حالا مشاهده میکنی که کالسکه ساحتند که با آتش راه میرود و همین قیاس نما سایر
 آنچه فرموده اند بر فرض من حالا نفهم و حال چه طور شخصی است یا ندان چه طور از آسمان می آید لامحاله ظاهر میشود که خبر
 بحکم عقل و نقل و تجارب صادق بوده اند و نگذیب ایشان نباید کرد و نهایت اخبار ایشان بیشتر یا بعد تر ظاهر
 میشود و هرگاه انسان یقین کرد که این در صدادقت است آنچه میگوید راست و درست است و در حدیث است و خبر بود که اخبار
 بعیب میدهند و امور عجیب و غریب و دیگر نباید نگذیب او را نباید در امری از امور و چون این مطلب را که بطور عظمه
 عرض می کنم و به غایت آنچه تعداد نمودی چیست که عقل تو قبول نمیکند با هیچ قاعده از قواعد علمیه عرفانیه
 و طبیعیه و نجومیه منافات ندارد و صورت از آسمان ظاهر شود و در یک گوش خلق برسد اما بقاعده عرفان که تو میبینی
 امام علیه السلام قادر و مسلط است با عجز از برای او نیست است چنین عملی فرماید چنانکه بصورت شیعیه محقق شده است
 که آفتاب با حضرت امیر علیه السلام سخن گفته است چه میشود بعد از این قسم ندانی از عین شمس است و بقوا ظاهر

عرض نمودم
 لطف شدی

بخوبی هم ملاحظه نما در کتب احکام که در ملاحم نوشته اند پسین حکم نموده اگر فلان واقعه اتفاق افتد مثلاً در آسمان صورت
 ظاهر شود اگر فلان واقعه اتفاق افتد نذاری ملبت میشود و در کتب تواریخ اعصار سابقه ملاحظه کن پسین از پسین
 اتفاقات افتاده است و ثبت کرده اند و کتب داخلی با عجز و احقاق حتی بهم داشته که شیطان تو را اغوا کند
 و منکر شوی یا تاویل غائی و مراحل رغبت این نیست که در کتب تجتبتس کتب و قصه هر یک را برای تو بنویسم تو خود تجتبتس
 کن ملاحظه نما که نوشته اند در عصر فلان سلطان چنین صدائی ملبت شد و در عصر فلان چنین صورتی دیده شد حال
 چه میشود و عصر سلطان حق چنین صورتی ملبت شود مانع این امر چه خواهد بود پس دین خود را با این خیالات و اهل ترک
 کن و بعضی اینکه چیزی عقلت نرسد امرا این عظمی را انکار نمائند و منجر صادق را نگذیب کن و اگر بگوئی نگذیب میکنم ولی
 تاویل نیامیم عرض میکنم از طرق چهار که سابقاً دانستی تاویل منخرف در چهار جایز نیست و بدیل عقل قرض
 می کنم و تو خود پیش و کوش خود را جمع کن تا بفهمی عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که خداوند عالم
 جل شانه عادلست و در حکم خداوند عدل جور و ظلم نیست و باندگان خود در دنیا و آخرت بعدل راه
 میرود و از عدل خود انبیا مبعوث فرموده است و حج نصب فرموده که باندگان را بدایت نمایند
 و از ظلمت جبل و کراهی بر باند و شک نیست که عباد همه جا را وادان کنند و خداوند در بندگان ایشان را از
 خاک ظلمانی آفریده و در ارحام امهات تربیت فرموده تا با حق حیوانیت رسانیده و بالاتر از پرکی ایشان
 بالفعل نیست و بواسطه حج خود ایشان را تربیت میفرماید تا با حق انسانیت برسند و عقل پیدا کنند و حق را از
 باطل تمیز دهند و این امری محسوس است چنانچه مشاهده کرده که این مردمانی که در د بات و کوشه که بهار پرورش
 یافته کلام پیغمبری یا ولایتی آتشیده اند مثل حیوانات میمانند پس چنانچه خداوند مبعوث فرموده بسوی این گویند مردم
 و فایده ظاهره وجود حج هدایت کردن و دلالت نمودن ایشان است اگر چه فواید باطنیه لا تعد و لا تحصى در
 وجود مقدس ایشان باشد و ما دی لیس با می طلب منظور خود را بفهمانند تا آنکه بفهمند و ترقی کنند و هدایت
 معنی ابلاغ و اگر بغیر ازین چه سلوک نماید گفته میشود که او هدایت کرد و ایامی بینی که تو اگر تو خود را بهرستی بجائی که کسی چیزی
 بگوید چیزی بیروامری را انجام ده این برود اینجا و الفاطمی چند ادانماید که آنها نفهمند و ندانند گفته میشود که تو اگر تو

ابلاغ نموده مراد را انجام داده آن کار را مثل سایر و در نزد فارسیان مترکی سخن گوید که مولای من چنین است
و هیچ قاعده یا نهام مطلب را نفهمانده احدی نمی گوید که این نوکر ابلاغ کرد بلکه میگوید تقصیر کرد و بیع رسالت نمود
و تو از او مواخذة میسکنی و همچنین اگر الفاظ چیست گفت که معانی آنها مقصود نباشد و چیزی قصد نمود که لفظ
بان نموده باشد مقصود است و تمام حجت باین نشود بلکه تکلیف شنونده اینست که همان معنی لفظ که اصطلاح
خود است بگوید و عمل نماید و اگر رسول بگوید مقصود من این نیست او باید متوقف شود تا مقصود را بگوید چرا که کسی را
از مراد کسی خبر نیست و عالم الغیب خداست من آنچه نفهم از مرادات خودم است مراد تو پس من چگونه میفهمم تو
چه اراده کرده مقصود تو چیست حتی آنکه در امور دنیا که طبیعی کل شریست بنایت بحدس حکم در مرادات خلق بکنند
حتی آنکه تو اگر تشنه باشی بغلام نکوی آب میجویم بلکه لفظ دیگر بگوی و او آب بیاورد تو او را نقیض می کنی که من
بنویسم که آب بیاورد با اینکه بموقع آورده و تو محتاج آب بوده تا چهره رسد بسیار امور که تو محتاج با آنها نیستی و
چون این مثل را دانستی حال انصاف ده و عقل خود را حاکم قرار ده چنین چیزی از عدل و انصافست که خدا را جاهل
بیا فرماید که خودم راه هیچ چیزم حتی بیکت قناتوانم برای خودم بدو هم آنوقت حجتی بر من نصب کند که این حجت
مرایعیم کند پس تشریف بیاورد با من بزبان اصل بلد دیگر سخن گوید من عجمم باید ترکی بگوید یا چنین
کسی را می گویند تعلیم نمود یا حجت خداوند بر تو تمام میشود حاشا و کلا بلکه اگر خداوند از تو سوال فرماید که چرا عمل رضای من
نکردی تو میستانی عرض کنی خدا یا حجت تو ترکی فرمود من نفهمم دم و کذ لک اگر تشریف بیاورد و بعبارة
منطقه مشکله مطلب را او فرماید که تو نفهمی حجت خداوند بر تو تمام میشود بجهت اینکه تو نفهمیده و مناط همیشه نمیدان تو است
و هم چنین اگر تاویل سخن فرمایند بر آید آب و مراد او علم باشد و بعد از آن مراد او شرع باشد و بعد از آن
ظاهر اقصای فرماید تو هم نفهمی که من چنین اصطلاحی دارم بنویسد که او ابلاغ فرموده زیرا که ابلاغ اینست
که لبان تو بفرا میداند بقدر فهم علم خودش اینست که خداوند در کتاب مجید خود فرموده ما ارسلنا من قبلنا
لسان قوم یعنی انفرستادیم هیچ رسولی را مگر بلسان قومش و فرموده لا یكلف الله نفسا الا ما ایتها یعنی خداوند
تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مگر آنچه را که با او داده و در حدیث میفرماید که آنچه با او بفرستد سانسیده پس هر چه عطا

فرموده است بنده را تکلیف فرموده پس این عباد جابل نادان نمیفهمند که لسانی آسان را با اصطلاح خودشان
 و خداوند ایشان را تکلیف فرموده و غیر اینها را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و ما شریک نیستیم با کسی که می
 باین خلق بحسب عقل ایشان اگر کوئی لامحاله فرمایشات ایشان تاویل دارد و عمل تاویل هم تکلیف عباد است
 پس چگونه نفی می کنی این مسئله را عرض میکنم من نمیگویم تاویل ندارد و عرض میکنم این مردم جابل تاویل را نمیفهمند
 و نمیدانند اگر پیغمبر چیزی فرموده و مرادش تاویل آن باشد لامحاله بیان میفهمند مگر آنکه مقصود من این است چرا
 ملاحظه می کنی در هر لفظی که حقیقت شرع داشته باشد چگونه واضح فرموده اند و مسئله را بخلق فهمانیده اند یا اینکه
 حقایق شرعیه از معانی ظاهری است و اگر لفظی را فرمایش فرمودند و در شرع معنی خاصی برای آن بیان
 فرمودند می فهمیم که مقصود همان معنی عرفی است زیرا که پیغمبر باید بملغ باشد و معنی بملغ اینست که بملغ
 قوم سخن فرماید و غیر ازین جبر است و بگذارد تاویل اگر لفظی را فرمودند و مراد معنی تاویل است
 و تاویل را بیان فرمودند ما معنی تاویل را میگیریم ولی اگر لفظی فرمودند و شرح فرمودند معلوم میشود مقصود
 همان ظاهر است یعنی باید ظاهر را گرفت و عمل نمود و تاویل در سیر جای خود هست اگر کسی فهمید
 عمل میکند و آن ظاهر را لا یکلف الله نفسا لاینها حال که این مقدمه را دانستی انصاف ده و کلاه خود را قاضی کن
 میشود پیغمبری که همه مقصودش هدایت قومی جابل باشد و بخواهد خبر دهد که حقیقتی از مرتب فلان عصر پیغمبر
 شما و راه اطاعت کنید که راه او راه هدایت است غیر طریق و طریق که راهی است آنوقت حکاماتی از برای ظهور
 او بفهمانند بغیر زبان یا تاویل هیچ هم شرح نداده که مراد من اینست و آن مثلا بفهمانید ما می آید و علامت
 ظهورش اینست که صبح بیت و نیم ماه رمضان چنینی از آسمان می آید و مرادش ماه رمضان مثلا نفس من
 باشد یا عقل من از اندام ظهور حق فرضا از برای من هیچ هم من نفهمانم که من چنین قصدی کرده ام آنوقت که ظاهر شود
 و مردم بیچاره شناسند آنها را عذاب فرماید و کافر شود و آیا چنین چیزی از عدل و داد است یا نیست
 پیغمبر معصوم میتوان چنین چیزی ادعا شود و کلا بلکه سلطان ظالم چنین حکمی را نمیتوانست اینست که انسان تقاضا
 سخن گوید و مطلب خود را حالی فرماید عرض میکنم کلام ایشان تاویل ندارد و هست و تمام تاویل دارد ولی دخلی بعمل

ضعفا ندارد نهایت خود ایشان میدانند معانی کلام خود را و اگر با فهمانیدند چیزی را عمل می کنیم و الا بظاہر می
گیریم و راه میسر ویم و لا یعلمنا ولیہ الا اللہ و التواضعون فی العلم امام میسر باید سخن شکم با کلمه و نزد سیدنا حسین
و جهان ما من کلمہ المخرج یعنی بایک کلمه میگوئیم و ہفتاد و منسی از آن ارادہ می کنیم و از برای از بہرہ ما مخرج
پس خود ایشان میدانند چارادہ فرمودہ اند ولی ظاہر سر جای خود ہست و مقصود ہست چنانکہ عرض شد
و در تاویل نمودن اسم انسان باید تقویٰ شغیف کند و برای و ہوا می خود کتاب و سنت را تاویل نکند یعنی بنی خدا
و کتاب مجید خود میفرماید اقطعون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق متهم یسمعون کلام اللہ ثم یخرفون من بعد
ما عقلوہ و ہم یعلیون یعنی آیا طمع می کنید کہ ایمان بیاورند بشما و حال اینکه طایفہ از ایشان شنیدند کلام خدا را
پس تحریف میکردند از بعد از آنکہ نقل میکردند و حال اینکه میدانستند تاویل نمودن بجماعتی ہم نوع تحریفی
است و بہر معنی تحریف ظاہر لفظ نیست ہم چنین میفرماید من الذین باؤوا سماعون للکذب سماعون لقوم
آخرین لم یأتون بحیثہ فون الکلم من بعد مواضعہ یقولون ان او تمیز ہذا فخذوہ وان لم تلووہ فاحذروا و من یزید
قتلہ فلن نلک لہ من اللہ شئاً اولئک الذین لم یزدوا اللہ ان یظہر قلوبہم سم فی الدنیا خری و لہم فی الآخر
عذاب عظیم یعنی بعضی از یہود کسانی اند کہ می شنوند از تو یا رسول اللہ محض کذب کردن گوش میدهند بعضی
خبر برید برای جماعت دیگر کہ نزد تو نیامدہ اند تحریف می کنند کلمہ را از بعد از آنکہ چیزی موضع خود گذاردہ شد
است میگویند اگر این پیغمبر حکم فرمود یعنی در کشتہ کان شما شما بکیرید و الا حد کنید و ہر کس را خداوند خواستہ
مقتول فرماید تو قادیانی یعنی یہودی این جماعت کسانی اند کہ خداوند خواستہ قلوب ایشان را طمیز فرماید از برای
ایشان در دنیا خری است و در آخرت عذاب عظیم ملاحظہ ما در آیہ کریمہ کہ مذمت میفرماید این جماعت را کہ
قرآن و حدیث را از پیغمبری شنیدند و از جای خود صرف میکردند و تحریف نمودند و مستلماً از بہن بایست تاویل
بجا نمودن و مخصوص و جنب رعیدہ فرمودہ اند کہ خداوند جماعتی از عدول را برانگیختہ کرد در ہر زبان بانشد کہ نفی
کنند از دین خداوند تحریف غالبین و انتحال مبطلین و تاویل جابلین را پس بر فرض اینکه اخبار ایشان تاویل شدہ
باشد اگر خود ایشان تعلیم من و تو نفرمایند و باب تاویل را بر ما نگشایند چگونہ بر ما رواست سخن ایشان را تاویل

کنیم و هر حرفی را برای و هوای خود معنی نمانیم چنانچه اگر چنین چیزی روا باشد خداوند هر کس را که خود را بپا و انگشت
است که تاویل کنیم و برای و هوای خود معنی نمانیم چنانچه اگر چنین چیزی روا باشد خداوند هر کس را که خود را بپا و انگشت
بگویم مقصود از لاغیر بزرگ قوت نفس اماره اوست و مشوه بودن او در صورت یعنی قیاس عمل او پس میشود
شخصی باشد شبیه بسیار مردم و لاغیر هم نشسته باشد و چون این صفت باشد و حال است چنین تاویل است خطا
زیرا که من نمیدانم آیا مقصود امام همین است که من میگویم یا مراد دیگر دارد و اخبار بسیار فرموده اند هر چه را که میدانی
بگو و از هر چه نمیدانی سکت نشود و نه فرموده اند از قول برای و عمل کردن برای پس با وجود این چگونه میتوان
برای سخن گفت در این باب هر کس که مراد او تدبیر باشد همین قدر ازین بیان همس او را کافی است و اگر
کسی مرادش بی دینی باشد زیاده از همین همس او را کفایت نمیکند

فرموده اند پس تاویل اگر مراد از شوق قمر طلع عالم حیوانیت و خروج از انعام باشد بر منها چه نقص و عیب یا
شک و ریب وارد آید و خود همین عمل کمال شرافت را دارد و هم چنین مثل معراج حضرت بنوی اگر مقصود صعود
بجستی از خلقت و سیر در شمس از آن باشد و طیران هوا این کار سیرت و شان هر طیر و کوب است شرفی و در آن نیست
پس مراد خروج در مقامات و تجلیات و ظهورات حقنت در وجود خود آنحضرت تا آخر عبارات که حاصل مطلب همین است
که عرض شد

جواب از آنچه سابقا عرض شد جواب این مطالب همس معلوم شد و حاجت نیست اعاده سخن بی محمل عرض
میکنم شوق القمیر معجزه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بحجت احقاق حق خود از برای ضعف و جهل از کفار و مشرکین
پیروز و نصاری آورد و ناظر ظاهر فرماید که قدرت خداوند جل شانزه را و ظاهر ستر او و رسول خستند حال خود انصاف
دهد محض این سخن که من از عرض حیوانی بالا رفته ام و بسیار عوالم رسیده ام و در عین فضل و شرف هم باشد معجزی ثابت میشود
که مردم بجهت اعتقاد نمایند چنانکه چنان باشد این تاویل که تو میبینی عین عای همینان اولیاء و صفیاء
است باید بر این برهان اقامه فرمایند معجزات و کرامات آیات و علامات است بر این احوار و باید اثبات فرمایند
برهان تا ما بفهمیم اگر بنا باشد معجزات را باین معانی تاویل نماییم پس همه حرف همان ادعای غیر است و فرض

علی جم باشد چیزی نیست که با نفهمیم و ملققت شویم مثلاً میگوئی مرده زنده کرد یعنی کرای را هدایت فرمود این عملی از
 اعمال است و کمره هدایت نشود و مگر بعد از آنکه نفهمیدی راست فرموده است پس طاعت نماید و صدق انبیاء را
 نمی فهمد مگر بعد از آنکه معجزه بیاورد که با نفهمیم او رسول حق است و الله است پس خود عمل را تو دلیل حق گرفته و چنین چیزی
 راست نمی آید و اگر بگوئی هدایت میفرمایند تا اثبات نفسانیه و اشتراقات پس این خود نوع معجزه است و تو نوع
 معجزه را ندانی و میگوئی و اگر تاویل تخیلی اشراق و اناره و منور ساختن قلوب خودش کتراز سایر معجزات نیست بلکه امرش
 اعظم از انطاق حصی ابرار است و ابرص است زیرا که تاثير دفعه سبب است از تاثير در اجسام ظاهره بلکه خلاصه
 پس تاویل کردنش القهر بخرج از عالم حیوانی تاویل برهانست یعنی تدعی بر فرض خارج از حد سایر خلق است
 ولی آیت دلیل نمیشود زیرا که مردم نمیفهمند و برخلاف است اثبات فرمودن تدعی برهان دیگر و برهان باید چیزی باشد که خودش
 ظاهر و بین باشد تا بواسطه آن امر مخفی ظاهر شود مثل برهان مثل چراغی است که بر روشنائی آن را با تاریکی
 بری انداخته میشود برهان هر قومی باید چیزی باشد که باشد که مذکر و محسوس و ملموس ایشانست پس برهان صاحبان
 حشمت باید بر مریات باشد و برهان صاحبان کوشش از منموعات باشد و بکنایه پس چون معجزه است و الله علیه که
 در عالم این خلق ناقص تشریف آوردند برهان بر حقیقت خود باید چیزی بیاوردند که با نفهمیم و ملققت شویم و لوازم
 و علامات لا تعد ولا تحصى با ایشان باشد مثلاً پیغمبر خدا آثار بسیار داشتند ولی استدلال بعضی آنها برای خلق
 فرمودند نه بعضی محض آنکه بعضی محض خارج بود از حد فهم مردم مثلاً خداوند ایشانرا معتدل آفریده بود و بجهت
 که از غایت استدلال قطب همه دوار شده بودند و آثار عمت دالهم از ظاهر ایشان ظاهر بود ولی هر کس استدلال
 فرمودند بر حقیقت خودش این خلق نادان باعتدال خود چرا که مردم حسنی اعتدال را نمی فهمیدند ولی استدلال
 میفرمود با انطاق حصی که چیزی محسوس است و مردم می بینند و اینست معجزه که انعام حجت با آن شود حال قومی
 کوئی مراد از انطاق حصی اینست که این خلق را که مثل جمادات انسان فرمودند و صاحب نفس ناطقه شدند
 این آیتی نمیشود که کسی بفهمد و حق با آن ثابت شود و لودر واقع این هم معجزه و آیت عظیم باشد ولی این آثار را بعضی معجزه میگویند
 مثلاً کسی مثل سلمان باشد بهر که علم عقل پیغمبر را می بیند می فهمد نشان و مقام ایشانرا مثل سخا و عرب چون

فصاحت و بلاغت شیرین سخن او را دیدند و ایت یافتند ولی اعاجیب این ایت نمی آیند و بکدام اگر جمعی با
 متراض که سیر در ملکوت نموده باشند و عوالم غیب را ملاحظه نموده باشند اگر بینند کسی را که از عرض حیوانی صعود
 کرده و بعالم بالا رسیده باشند و میفهمند ولی همه مردم نمیفهمند پس چنین صفتی از صفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
 معجز نیست برای عامه مردم پس باید آنسر و معجزه برای عایه خلق ظاهر فرماید که بحکم بینند و بکوشش بشنوند تا حجت
 او ظاهر و بین باشد تو همان یکی را اثبات کن در باقی هم سخن ظاهر میشود و این بیان را محض دلالت و هدایت
 عوام عرض کردیم ولی جواب ایشان همان است که سابق عرض شد کلام که را تاویل میکنی اگر مراد تاویل
 این است که میفرماید اقرب الساعه و انشق القمر میتوان تاویل نمود ولی با حفظ ظاهر و حفظ شرط تاویل می شود
 را که زینام عامی جاهل روایت میکند که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با انگشت خود شق القمر فرمود این دیگر
 تاویل بر بنیاد روایت مردم بلا حجت اعمال انبیاء را تاویل کن ندانم این الفاظ بلکه حکایات ایشان از معجزات
 مثل سایر حکایات ایشانست از اعمال ایشان و اقوالشان بلکه مثل حکایات از اعمال و اقوال سایر خلقت من چنین
 حدیث شق القمر را روایت می کنم ملاحظه نما و انصاف ده که قابل تاویل است یا نه در کتاب بحار الانوار روایت نموده
 است از تفسیر از حبیب بن حسن بن ابان اجری از محمد بن هشام از محمد که گفت خبر داد بر او پس که حضرت صادق علیه
 السلام فرمود که چهارده مرد صاحب عقبه در شب چهاردهم ذی حجه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 جمع شدند عرض کردند هیچ نبی نبود مگر اینکه آیتی داشت آیت تو در این شب چیست فرمود چه میخواهید
 عرض کردند اگر در نزد خداوند قری داری امر کن قسم دو قطعه شود پس خبر نیل نازل شد عرض کرد یا محمد خدا
 تو را سلام رسانید و میگوید من امر کردم هر چیزی اطاعت تو را نمایند سر خود را بکشد فرمود و امر فرمود و قطعه
 شود پس دو قطعه شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سجد فرمود و شیعیان اساجد شدند پس پیغمبر بلند فرمود و آنها
 سجد کردند پس فرمود برگرد و بجال خود باز برگشت بجال خود باز خواش کردند سر فرستاد شد پس امر فرمود سر
 فرستاد شد باز پیغمبر سجد فرمود و سجد مابعد کردند پس گفتند یا محمد مسافری از شماست و من که مراجعت کرده سوال
 می کنم اگر دیده اند آنچه ما دیدیم میدانیم که این از قبل است اگر ندیده اند میدانیم که این سحر بوده پس خداوند نازل

فرمود اقتربت الساعة وادعوا صراطا مستقيما واما محال واما ان عرضها شي
 که قمر بجهت طالع بوده است حال تو خود انصاف ده وضع این حدیث متحمل تاویل هست که جمعی مشرک و
 کافر بپایند و معجز بخواهند حضرت با ایشان بعسر یا بدین از حیوانیت بالارفته ام آنوقت آنها بگویند از میان
 سوال می کنیم اگر آنها شهادت دادند ما میدانیم ^{است} و الا می بینیم سحر است و الله عاقل چنین سخنی نمی گوید بلکه خیال
 میکنند پس ای برادران من درین خود را بتاویلات این خلق بساوید پس اینها جماعتی هستند بی کار و بیاوه که
 که از کتاب خبر دارند از سنت بلکه در تواریخ و سیر مرآه نگه اندوهی نشینند سخنی فرغ میگویند بعضی از خلق
 خدا را اضلال کنند شما سخن ایشانرا گوش ندهید و عتسانمائید و دین ثابت خود را از دست ندهید و الله خلقی علیکم و چون
 این مطالب را دانستی حال عرض میکنم این تاویلات در دو بخشها مراد خود را بیان نمایند تا بر مراد واقع شویم فرض کن
 کنیم و حال تاویل دارد و بظاهر چنین شخصی بنیاید و کند که گشتند بظاهر بنیاید و تاویل دارد حال حاصل صیبت و
 مطلب چه و چه خواهی بگوئی مراد است امام است و علامات که فرموده از همه تاویل شد دست یار و توانست
 که بعد ازین باید علامات تاویل ظاهر شود و امام علیه السلام هم بعد ظاهر شود اگر مقصود قیامی است عرض میکنم بچند دلیل
 چنین سخنی بگوئی و تمهیدی بیبا چنین که تو میگوئی نشود و بظاهر هر روز کند و شاید تمهید گیر شود پس تو پیش تاویل منها
 بعضی از سخن که چنین چیزی بعید است یا محالست و بیحکمت از آنجایی که فرایش شده محال نیست زیرا که محال آن
 چیز نیست که در مکان نباشد و حکم عقل سلیم این امور ممکن است زیرا که ثابت شده است که امور یا واجب است یا ممکن
 یا ممکن و ازین سه شق خارج نیست حال خود انصاف ده بروز صدائی از آسمان واجب نیست مسلما متعجب هم نیست
 چرا که می بینیم انواع صداها مثل صوت رعد و صاعقه بلب میشود و بعضی از صداهای دیگر هم صادقین حکایت کرده اند
 پس ممکن است و دلیل دیگر عرض میکنم این عالم صلاحیت از برای همه چیز دارد و در امکان آن همه چیز هست میشود خداوند
 صباست و در هوا یا فریند که صدائی بلب کند و کند که میشود شخص بزرگی بقدر و حال ازین عناصر خلقت در قوه آنها
 هست و قدرت خداوند هم بی حد و حصر است شاید قرار بگیرد مشیت او که چنین چیزی بیا فریند چنانچه دارد و چرا میگوئی
 محالست بلکه ممکن است پس شخص عاقل نباید ممکن را انکار نماید و بگوید نشود شاید بشود پس عاقل باید صبر کند تا وقت ظهور

که خداوند

امر برسد به بیند چه میشود و اگر مقصود تو اینست که ظهور شده و گذشته و علامات تمام و ایل شده عرض میکنم فرض کن بسیار
 علامات تاویل شود امر شخص امام را چه میتوانی بگوئی و صفات امامت را چه تاویل کنی آیا علم امام را میتوان
 تاویل کرد بخیر و دیگر عمل و در میتوان تاویل نمود آن به و ورع و تقوی میتوان انکار نمود آن شجاعت و حمت
 و قوت و قدرت را میتوان تاویل کرد خلاصه صفات امامت چیزی نیست که پوشیده باشد هیچ بحث
 و بهین قرآن مستقیم است صدور و در اخبار صحیحین و مشروح است بلکه اغلب آب و برورت اسلام ثابت
 شده است که اگر از زنها سؤال کنی امام چگونه شخصی غلب صفات امام را بیان می کنند حال انصاف ده
 این امامی را که تو امام میخوانی آیا از صفات ائمه طاهرين چیزی دار است یا ندارد اگر همه صفات ائمه بکمال
 مثل ایشان در او باشد تسلیم می کنیم امامت او را و الا بچه قاعده میتوان تسلیم کرد و از بهر تخیل میگردیم و قانع میشویم
 بیک کمال انکالات ایشان همان علم ایشان را ظاهر نماید یا کافی است و اللهی انصافی می کنند دین
 خداوند و امر را بازی شمرده اند و غافلند از اینکه خداوند نمیکند از دین و از دوست برود و همیشه نماند و مستدیدی
 فرمایند حجج خود را و دین خود را و بر فرض که پنجه رفتی باک از پی این مردم می دین بروند خداوند همیشه جمعی را آفرید
 که از راه هدایت روند و متدین بدین خدا و رسول باشند شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد و بانی شتی
 یعرف الامام علیه السلام فقال بالبنیة والوقار عرض کرد و بانی شتی قال بمعرفه الخلال و بحاجت الناس الیه
 یحتاج الی الحد و لیکن عنده سلاح رسول الله قیل لیکن الاوصیا ابن و صی فقال لا لیکن الاوصیا و ابن و صی
 امر امامت چیزی نیست که مخفی باشد همیشه بسیار و او بسیار بوده اند و ائمه بوده اند و صفات ایشان شش شده اتفاق
 است واحدی غیر از ایشان بر صفت ایشان نیست پس اگر هیچ علامت قبل از ظهور ظاهر نشود و خود امام تشریف
 بیاورد و باندک زمان که آن بزرگوار را ملاقات نمائی می شناسی مردمان با شعور درک این مطلب را نمی کنند ایامی
 که همین مردم عوام اگر اندک فهم داشته باشند شخص متقی را می شناسند و عالم را می شناسند و مرائی را می شناسند همچنین
 اگر امام را دیدند می شناسند امام علیه السلام قبل از ظهور قبل از ظهور امام علمهای بسیار شبیه بیرون می آید فضل و حشمت کرد
 فرمود و حشمت شما را ظاهر است از باطل جدا میشود مثل آفتاب از سایه جدا میشود پس امر امام چگونه شبیه میشود و عقلاً

و متذکرین را باین سخن بشارت میدهم که اگر غرض نداشته باشند امام را خواهند شناخت مثل اینکه آفتاب را می‌توانند خداوند
می‌فرماید در کتاب مجید خود اَلَّذِیْنَ یَعْلَمُونَ وَالدِّیْنَ لَیَعْلَمُونَ پس این مرد جاهل نادان عاجز خائف را که موصوف همه
صفات ردیله بود تو بچه قاصد امام اسم گذارده آیا امامت و صفات امامت هم تاویل دارد پس امام یعنی کس
پیش افتاد و عالم یعنی آن پیدا ندیده چشم نخورد و قادر یعنی او می‌رود و سنک کو چکات را از زمین بر میدارد و کذا
پس همه کس امامند چرا باید فلان شخص مخصوص امام باشد یا آنکه امام کسی است که موصوف همه صفات حمیده
باشد و منزه از همه صفات ردیله پس چنین شخصی منحصر بهمان یک نفر است که هنوز باید ظاهر شود و محل ابد فرجه و سبیل منجبه
فرموده اند کلام مشروحی که حاصلش اینست که هر طایفه بشری از آنکه ایشان را بطریقه خود می‌خواهند و غیر آنرا
باطل می‌شمارد و هر مردشان اضلال خلق و ریاست است اگر راست میگویند چرا اگر نیای متفاله باشد جاد نمی‌کنند
و جان خود را فدائی کنند خداوند فرموده قل یا تو ابرها نگویم ان کنتم صادقیں و فرموده فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین پس معلوم شد که دلیل حقیقت اینست که انسان از سر جان بگذرد و این برهان صدق است باقی همه بطل
جواب عرض میشود سخنی عجیب و غریب است برهانی است که نگلی ازین برهان می‌جستند و گویا پشاهی
دین ایشان براین دلیل است و از این دلیل حکم می‌رود که حقیقت خود ندارند عرض میکنیم شک نیست که در دنیا
داعیه حق و باطلی هست ولی قتی موت نمودن تابعین یا جهاد کردن ایشان چه دلالت بر حقیقت و بطلان
رئیس دارد مگر نشود داعی بطل باشد و کسی از روی خلوص تابع او شود که جان را فدای او کند چه بسیار از
انبیاء و اولیاء دعوت کردند و کسی متابعت ایشان از روی خلوص نکرد یا بکینه و نفرت متابعت شدند و باقی
بنفاق سلوک میکردند و جان فدا می‌کردند حتی جمعی که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند پاره بسیار
قلیب از ایشان صادق بودند از سر جان خود بجهت آنحضرت که نشستند و باقی مرادشان جمع مال و عزت و دنیا
بود پس اگر عمل ایشان دلیل بطلان رئیس است باید همیشه نفوذ باند باطل باشد و میشود رئیس بر باطل باشد
و لشکر او جان هم فدای او کنند چنانکه ملا حظه میکنی قشون روم و فرنگ بغیرت جا نذاخت ای سلطان
خود می‌کنند بلکه سرباز بکلیس را اگر صاحب منصب فرمان دهد خود را مانند طبع بکس میریزند و جان ایشان نهد

ایشان بقدریک خیال بالکثرت و قرب منزلت ندارد بلکه بسیار مردمی بطریق غیرت در امر بسزنی از جهان خود میکنند
 بلکه بجهت دزدی این جهان میکنند اگر بنا باشد از جهان گذشتن دلیل حقیقت باشد باید این جماعت بر حق باشند پس این
 چه سخن مخوف نامرطبی است که گفته اند و ازین گذشته عرض میکنیم که بعضی از انبیاء و اولیاء هم بجای دزدان و فرموده بعضی
 امر فرموده اند اگر امر بجای و بفرمانند بر امت واجب است از جهان گذشتن و جهاد کردن و اگر امر فرموده بر ایشان حرام
 است جهاد کردن پس مطلقاً از جهان گذشتن دلیل حقیقت نیست بلی طاعت فرمان خدا نمودن دلیل حقیقت است و
 در این امت ما و ام که از شارع امر بجای و بشو و فرض است ولی در زمان غیبت چون نبی شده حرام است پس چگونه از
 سر جهان گذشتن دلیل حقیقت میشود و اخبار عده و وارد شده در اینکه امر و اگر کسی خروج بیف کند عمل حرامی
 کرده است و دلیل بر بطلان است پس چه طور حرام و کردن دلیل حقیقت میشود پس دلیل ایمان امر و اینست
 که مؤمن دست خود را روی هم بگذارد و بنشیند و راضی نشود که جهاد بشود بلی مؤمن راضی بقضای خداوند است اگر
 خداوند موت بر او مقدر کند موت را دوست میدارد و اگر حیات مقدر فرماید حیات را دوست میدارد و اما آنچه که میگوید
 که بان استدلال بر دعای کرده است ابدالالت بر مطلب ندارد و ملاحظه نما و انصاف و میفرماید قل ان کانکم
 الذار الاخره عند الله خالصه من دون الناس فتمتوا الموت ان کنتم صادقين و در جای دیگر میفرماید قل یا ایها الذین
 یؤمنون ان رزقکم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمتوا الموت ان کنتم صادقين معنی آیه اول این است که بگو یا محمد اگر
 و از حشر خالص است از برای شما دوزخ و سیر مردم پس متنی مرکب نماید که صادق است معنی آیه ثانی اینست
 که ای کسانی که یمنوشید اگر کجانی کنید که شما اولیاء خدا هستید دوزخ و سیر مردم پس متنی مرکب کنید که
 صادق و قید اما اولاً که این دو آیه در مقام امر بقربال و جهاد نیست و دخلی باین مسئله ندارد بلکه بعضی چنین بجان کرده اند
 که مراد متنی سرعت و حصول محبت است و مطلب اینست که اگر مطمئن هستید از خودتان که مؤمن هستید و خداوند شما را بهشت
 میرساند پس آرزوی مرکب کنید که بروید بقبل نعمت و راحت خود و استدلال نموده اند باخباریکه وارد شده است و حجت
 مرکب ولی این معنی بعید است و ظاهر از حدیث اینست که مراد مبارک است و شاید این مطلب آیه ثانی است
 که میفرماید و لا یؤمنوا بآیاتنا قدامت الهمیم و الله علیم بالظالمین و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله

میفرمود با ایشان که اگر در مقاله خود صادق پس بگویند الحسبم القنا قسم بان کسی که نفس من در دست اوست که نمیکوید
این را مردی که اینک آب دباش مخلوقش بندیشود و میبرد و از آن بزرگوار نیز روایت شده است که اگر بیو این سخن را
می گفتند سیر دند و جای خود را داشتند پس از این اخبار ظاهر شد که مراد مبالغه است و نفیرین کردن نفس
خود و با اینکه معنی همین است لا غیر نیست که سیر یعنی فرموده است از متنی موت و اگر این دلیل ایمان بود چگونه
میفرمود پس استدلال باین و آنچه بطلانی معنی است اولاً که متنی موت دخیل بجا ندارد و ثانیاً متنی موت بیستی
از و کردن مرگ بلا حجت نیست پس استدلال باین آیه باین وجه هیچ وجه ندارد بلی اگر استدلال نماید چو کسی که عرض
کردم بسیار بجا است پس حاضر شوند با اهل حق و متنی موت نمایند یعنی مبالغه نمایند تا پیغمبر حق بگوید و از پیغمبر
این حرفها که بگذریم همین وجه که مراد ایشانست که استدلال نمایند و دلیل حقیقت این را بگیرند که اهل حق از موت فرار
نمایند عرض میکنم همین برهان تودالت میکند بطلان میرزا علی محمد باب نیز آن آیه است سوال کن از اهل آفرین
اچندند هنوز جمعی که روز قتل او را مشاهده کرده اند یا از ثقات شنیده اند موجودند و از میان رفقه اند و از پیغمبر
باران کردند و سر بازان بجهت سیادت او میترسیدند که او را نشانه تفکک نمایند کلمه بر بسیاری که او را آنچه بودند
خورد و افتاد و فرار کردند و در طریقه پنهان شد رفته و او را گرفتند و مقتول ساختند و بدن او را انداختند
و جانوران خوردند اگر بر حق بود چرا ترسید و فرار کرد و با اینکه میدانست که انظر فی برای او بهشت آماده است
بیایست مثل اصحاب سید الشهداء روحی له الله بایست گشته شود چرا فرار کرد و بر فرض که نمیدانست که انظر فی
او بچی میکشد یا میدانست اهل جنم است و ترسید انقدر را که از قرآن دیده بود که اذا جاء حبیبکم لایستخرون
سأخذه و لایستعینون و دیده بود که میفرماید قل ان الموت الذی تقرؤن منه فانه ملائکم و دیده بود که میفرماید
اینها تلووا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده و میدانست که اگر اجلس رسیده است فرار میترسید و اگر
رسیده است ایستادن باعث قتل نیست بیایست بایست پس همانا اهل حق بودند و مؤمن کتاب خدا هستند
پیغمبر و بالطبع فرار کرد بلکه خداوند طبع او را بر او مسلط فرمود که فرارش دهد تا بطلانش ظاهر شود اگر ایستاده بود
و رو کرده بود بعد از آن که حیا کند همه برای او ساجد میشدند و امرش قوت میکرد پس نبود و الله که میفرماید

و تسدید او که او را فرار داد تا کفرش بر همه کس ظاهر شود ولی این مرده او کاسه از آتشش گرم ترند که از شما دست خود
دست برین دارند بلکه از قول ثقات شنیدیم که او مکرر میگفته فلان خوردم چنین آذغائی کردم ولی مردم جا بلند و غالباً
طالب بدعت و همیشه عقبتین جدیدی می کردند که خدا و رسول نفرموده باشند و راه جستمی پایشان خلاص پس
خود او متنی موت علی قولکم گذاشت ولی مرده او از روی جبل و اعتقاد فاسد یا محض طمع سلطنت خود را بشن
دادند و جنگی کردند این دلیل حقیقت نمی شود

فرموده اند و نیز از آن جمله است که اگر کسی آذغائی نماید بر دعوی خود شاید صدق می آورد و این معنی بی
واضح است که اثبات هر مطلب سخن و کلام میشود چه اگر طریق اقرب از این بود مسافر و انبیاء و امنای مصلحت
جلالت کبریا بدان معیشت مذنی و حجت خود از آن قرار دادند و از این جهت است که هر یک از اهل
مبعوثین از جانب حق را کتابی سماوی دوست بود که بآن تندی کرد و طعن و حجت خود فرمودند و بی چیزی که
هست اینست که هر ائمه و کول فنادان را نمیرسد و شان آن نیست که در آن کتاب سخن گوید و بقواعد مسلمة بر
حسب اعتقاد خود گرفته اند که فلان کلام یا از این عبارت یا فلان قاعده مأثور از ابوالحسن علی
و عبد الملك بن قریب صمعی و جلیس بن احمد نخوی و غرضی تطبیق نمیشود و مطابق بنیاید چه بی واضح است که
کسی اگر داعیه و ساطت فیض از جانب حق را داشته باشد کلام او با اینکه قواعد موازنه نخواهد شد چنانکه اگر کسی
مذربی و مذبری در سیر و تواریخ و حالات انبیای سلف داشته باشد میداند که درباره قرآن چه بسیار نیکو بخت
گشته شد چه بسیار از کلمات قرآنی که اگر چه در این زمان مانوس و با زبان نزدیک شده است و در زمان صدور
کمال استغراب داشته در انظار اعراب که و همان الوجوه متعین آنها نبوده و اطلاع بر معانی و حقائق محقق
نداشته اند جز اینکه قوت نفس معنی ایشان را قرار داده و گریز اندیده و اگر کسی تا علی کند می بیند که اعراب
بوالون علی الفرائش را چه حد است که با مثل صر و لغت آن فی الذکر یاق و لغت آن المجید یا عجم
و طس و طسم بداند و بفهمند و از همین سبیل چه بسیار لغات غیر متعین عرب که علماء و ادباء و اباب علم لغت عرب
بالمره از آنها اطلاع نداشته اند و بر در زمان مانوس شده پس معلوم شد که هر هرزه کوئی نثار خواهدی که زبان

بعضی ابطال گشای سخن و مسامحه نیست و همان اثر کلام که اثر نفس مشکلم است در قلب سامع و صحت کلام کافی است
جواب این مقدمه را ترتیب داده اند بجهت اینکه کتاب مرفعی که آورده اند کسی در آن سخنی نگوید و اگر غلطی در
 راه عذری باشد یعنی بین اند و خوب پشامی بقاعده و درستی است و از هیچ جهت رحمتی بر ایشان نیاید چرا که سابقا
 ملاحظه کردی که معجزات را بالمره نفی کرد که خارق عادی در دنیا نیست و جمیع معجزه منحصرا نیست که شخص عقل
 باشد تمسکین عاقلان را اینها هم میگوید که زبان کلام است و چون کلام از حجت است و اوفق جمیع خلق است پس
 خلق را میرسد سخن ایشان سخن بگویند و کلام ایشان را بقول سلیقه خود بسجند و موازینی که به دست از پیر کلام
 ایشان نمیشود پس بنا بر این کلام ایشان را نیزانی نیست هر چه بگویند همان حقیقت مطلقا و احدی نباید حرفی بزند بعد
 از اینهم که بیان میکنند و مسائل و علوم هر چه بگویند کسی را نمیرسد حرف بزند پس خوب مرحله سهل بی در و سری سپید شد
 و هر کس هر چه بخواهد بگوید بگوید و من چیزی از این مریدهای احمق که چو مرید شدند و ادعای مرادی نمی کنند
 و حجت ایشان از حقیقت میزانی که در دست نیست که کسی ایشان را با آن بسجند و مشت ایشان باز شود و معجزه که لازم
 نیست کتابی بهم بیاورد و هر نامربوطی ایشان را بخواهد بگویند و هر کس ایرادی که بگویند با جیسیم نه تو کلام ما نیزان است
 نه کلام تو هر کس مسئله رسید بگویند هر چه میخواهند آنوقت بگویند جواب نا حق است و ما نیزانیم تو نمی خواهی خلاصه عده
 عجیب و غریبی است که آورده اند و در واقع انسان را نباید جواب این مضرعات را بگویند ولی چون می بینم مردم را اغوا
 می کنند و مردم هم غالبا جاهلند و ملتفت نمیشوند لابد هم جواب عرض کنم تا آنچه مستلزم شده است که حجت بر هر بی
 و دلی کلام است حرفی است بجا و اقرار جزا و رسول ایشان معوث و مرسل سخن و دی بودند و حجت خود را
 بکلام اظهار میفرمودند یعنی باین حقه ضرورتی احقاق خود را میفرمودند و معجزات دیگر هم داشتند و اعمال و
 علوم که آنها را هم حجت خود قرار میدادند چنانکه ظاهر و بین است و اما آنکه گفته ایشان گشتند و گشت
 تنیدی میکردند این هم دروغ و اقرار است چهار کتاب تنقل از آسمان نازل شد که توره و انجیل و زبور و قرآن
 باشد و بعضی انبیاء هم صحیفی داشتند و آنها کتابی تمام تنقل بنوده است مثل صحف آدم و ابریس و ابراهیم و صف
 موسی آنها پاره بانی بود که بر ایشان نازل میشد و همه هم بیان حجت ایشان بنود بلکه بعضی غیره مثال و

احکام و شریع بود و انبیاء و ائمه را حجت خود قرار دادند بلکه حجت ایشان معجزات و معجزاتی ایشان بود و بواسطه معجزات
 مردم دانستند که ایشان صما و قندیس صحف و کتب ایشان را قبول کردند و انانیکه گفته شد که کلام خود کردند که
 مراد ایشان مغالبه است یعنی بجای خطی باید باشد و سهو قلم شده و این دروغ صرف است هیچ پیغمبری نشنیده ایم
 کلام خود را معجز خود قرار دهد مگر خاتم صلی الله علیه و آله که قرآن را معجزه قرار داد و آنهم کلام خدا بوده کلام خود و وی
 عیسی قوریه و انجیل را با اینکه کلام خدا بود معجزه نشمرند و محمدی با آنها نفرمودند و ظاهر قرآن گواه این مطلب است و این
 مسلم است و حاجت بیان نیست و اگر مراد ایشان آنکه در آن است صواب این بود که بفرمایند بایست که بگویند
 و این حق است که همه بسیار بکلام بایست میفرمودند ولی باقی عبارات ایشان که ما اختصاراً ترک کردیم دلیل
 اینست که مراد محمدی بعضی مغالبه است و باین وجه همان تسد آن محمدی بودند سایر کتب بلی در میان مطالب
 حقه نمیتوان گفت که همه فرمایشات ایشان محمدی و غلبه با ایشان است و خلق را بهم بیان خود را میفرمودند
 ولی این معجز قرار میدادند چرا که سابقاً عرض شد معجز باید چیزی باشد که همه خلق بفهمند و بدانند در حدیث وارد
 شده که معجز فضل خداست و مراد از آن تاثیر است در اعیان اشیاء و غالب آن بود و مباحثات اولاً که چیزی
 نیست که همه خواص و عوام بفهمند و ثانیاً فضل حادی نیست و اختصاص با نبیاء ندارد بلکه هر عالمی در
 مقام مجادله و مباحثه اگر بران اوج و صواب باشد غالب میاید بلکه کافر هم اگر حقی بگوید غالب میاید
 و مراد از غلبه در این مقام همین است که اوج بگوید خواه خضم او ساکت شود و یا ساکت نشود و بسا کسی در مباحثه
 بظاهر مغلوب شود عیسی نتواند خضم خود را ساکت نماید و باز خضم فی الضافی هم بکند و بر مردم هم مشتبه
 کند و بنمایاند که حق با اوست و مع ذلک گفته میشود که غالب آن شخص بر حقست بلکه بسا خضم شخص محق را
 بقتل رساند باز گفته میشود غلبه بهستول است پس مقصود از غلبه همین است که سخن حق بگوید حال خود
 انصاف دهد که چنین چیزی چه طور معجز است میشود خلاصه مراد ایشان از این سخن ان القاء شبهه قلوب
 عوام میجاد است محض اینکه بعت در در دلها جاد دهند و همین بس است که تاکنون هیچ پیغمبری نفرموده
 که معجز من اینست که من مطلب را خوب ثابت میکنم حتی آنکه پیغمبر خاتم قرآن را که معجز قرار داد برای عرب محمدی

بر طلب می نمود اگر چه مطالب چشم در واقع فوق علم خلقت ولی بماند که عرب می بینیدند فرموده آنها هم از ایشان
 بشنید عبارات عاجز شدند و اما نسبتی که بقرآن آورده اند که بقوا عهد عربیه درست نمی آید و گفته اند که در صدر اقول
 اعراب پاره از کلمات قرآن را غریب می خواندند و حال این گرفته اند عرض می کنم کجا چنین مطلبی ذکر شده و کی
 هم چنین حسرتی شده لغو نباشد من غضب الله اما از سلف که همه عرب تصدیق داشتند که قرآن عربی است
 و از ایشان مثل آن در فصاحت و بلاغت عجز آورده اند بی چند نفری از جهال در کلام که می فرمایند که ما را کتباً را
 نسخی گفتند که مستعمل ما نیست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از قول عربی فصیح برایشان اثبات فرمود که این لفظ
 مستعمل فصاحت و بعضی الفاظ هم که مستعمل سایر قبایل نبوده مستعمل قریش بود که افضح از کل بودند اگر در قرآن چیزی
 دیده میشد که خلاف فصاحت و بلاغت بود پیغمبر می فرمود که شما مثل قرآن من نیستید یا ویریزید و فغان عرب
 با آسمان میرسید و با هم میرسید لامحاله بی دریکت لفظیاد و لفظ خواستند ایرادی کنند جواب خود را می شنیدند
 و قول ایشان هم سموع نشد و کسی تصدیق ننمود و بگویند و چه جا چنین امری اتفاق افتد که اینجا عت نادانان
 خلق را اینها آید اما الفاظی که شمرده از فواحش و شایسته کذب خود آورده عرض می کنم که گفته اند و می گویند
 کلماتی است ثانی که معنی مستقل داشته باشد و قوام را فریب میدهد که اینها مستعمل عرب نیست و میخوابی این
 وجه فرغات خود را از نیت می اینها همه سر و بی است که خداوند فرموده و محض حساس پیغمبر خدا مطلبی چند
 پیغمبر قدری از معانی آنها را که مصلحت خلق بوده بیان فرموده و باقی را که تو هم داشته و پیغمبر هم ابد این جوف را
 معجز خود قرار داده و حجت بر عاقلان فرموده بلکه معجز او سوره است و اینها حرفی است که گنایه از مطالبی است
 کسی گفته که صا و مثلاً لفظ عربی است که تو می گویی در لغت عرب مانند می می حرفی است مستعمل در لسان عرب پس چرا
 خود بکل خود او عاقل می کنی و بر حرف خود و بر بانی لغوی آوری و خلق خدا را اغوا اینها را از خداوند برتر پس و از
 رسول خدا حیا کن و این خدا را فاسد متما و اما این مطلب که اثبات کرده بقول خودش که قواعدی که دست نیست
 میزان کلام انبیاء نیست اولاً این جمل را محض این فرمودند که دیدند باز تو که دیم بیان میز را علی محمد ابو جوحی چند و یکی
 از آن جوه این بود که این عربی نیست و بقوا عهد نبویه و صرفیه درست نمی آید و دیدند ما راست می گوییم حیل و حجت

نکته
در کتب
مکتوبه

جواب کرد و اول گفتند عینیت هفتاد و دو است این یک وجه است اما این سخن را جواب گفتیم عاجز شدیم از این
جید را کردند و جوابی ساختند که حاصل آن اینکه میرزا علی محمد حجت است و کتب نحوی باید عبارت او سنجیده شود
نه کتاب او با کتب نحوی و دیدند که این سخن ابتداء او باره او راست نمی آید اقرار بر غیر خدا بستند که کلام او هم در بعضی
عروض علم معانی و بیان درست نمی آید اما این او را که مسلم دروغ است راست میگوئی اقدام نمایی و بیاور یک
و یکسوره که از قاعده خارج باشد بل چنانچه لفظی را عثمان تصحیف کرده که بظاهر با قواعد درست نمی آید ولی
نخستین سایر علماء مسلمین بیک وجهی درست آورده اند ولی در اخبار ائمه الهی تصریح فرموده اند که نزول این نیست
بنفیس آن قسم که فرموده اند هیچ اشکال ندارد و موافق قواعد است که درست است و در حال محال آنکه همه را
نقل کنیم و در کتب تفسیر و کتب که محض این علم نوشته شده است ملاحظه نمائیم که بیانی پس در قرآن آنچه
گفته دروغ است و اما در باب کتاب میرزا علی محمد است گفته عبادت یک قاعده درست بسیار کم دارد و
کاش عذر خودش را ذکر میکردی مضحک تر بود که گفت حروف و کلمات نزد من سجده کردند و من همه را تمس
کردم که هر یک سر جای یکدیگر بنشینند و عمل یکدیگر را بکنند این سخن که حال درست کردند فی الجمله سر و صورتی داد
و عوام کول میخورند حال عرض میکنم در جواب محض اینکه عوام ملتفت شوند بطور جد که آیا کسی که ادعائی می کند و
چیزی تازه می آورد مردم را با آن میخواند هیچ قسم میزان باید داشته باشد که ما بفهمیم راست میگوید یا میزان بطلان
ندارد اگر میگوئی هیچ قسم میزان لازم ندارد و من قسم نباید آورم و کلام او را سنجیده بایست بول کنیم این
سخن زور است و احدی از تو نمی پذیرد زیرا که عاقل میفهمد که هر چیزی در عالم میزان فهمیده میشود و خداوند برتر از
دلیل صدق قرار داده است و مسلم هیچ حق و باطلی در عالم اعراض خالص نمیشود لا محاله ادعای حق و باطل همیشه هست
و هیچ مسئله طرح نمیشود که اختلاف آراء در آن نشود و بعضی حقیقت و بعضی باطل و هیچ کتابی نوشته نمیشود که حقیقت
نداشته باشد عرصه عرصه اضداد است و هر چیزی را ضدیت پس لا محاله میزان لازم است که میزان
حق و باطل را بهم حال میزان که شخص نبی است پس باید که حقیقت او را بفهمیم چه خواهد بود تو همین یک مسئله را بر
من بیاور کن بانی مسائل هر حل شود و من خودم برای تو اقسام موازین را بشکافم تا اینکه بعضی نظر کنند و در این

کتاب عبرت گیر و اولاً عرض میکنم چنانکه در مقدمه گذشت که میزان چیریت که در نزد مدعی مدعی علیه
 مسلم باشد چنانکه ملاحظه میکنی در مراعات یا حکم بشایدین عدلین بشود که طرفین مسلم داشته باشد که اینها در نوع
 نمیکویند یا تقسیم با هم خدا که مسلم طرفین است که او حاکم عدلست یا بشایدی وقتی که حکم مسلم است بچیریکه مسلم
 و ضروری نباشد نیست و آن حکم نمودیم چنان است در هر مقام زندانی که بر بخیزد و میگوید من حجت خدا هستم یک
 میزان عدل لازم دارد که نزد محو چین هر چند نفر که باشند مسلم باشد که آن شخص را باین میزان بسنجند پس یک مرتبه
 هست که قبل از او حجتی از خداوند نصب شده و با دله و بر این حقیقت خود را ثابت فرموده و مسلم شده است پس
 حجت ثانی بر بخیزد در میان مردم میست و اندک بگویم میزان من آن شخص است باین وجه که نص فرموده مثلاً حقیقت
 من پس اگر نصی صادق از او در میان باشد که محل شبهه نباشد حقیقت شخص ثانی ثابت میشود و دیگر محتاج به بینه
 نیستیم و هر چه بنسب باید با طاعت نمود و لایکه احکام منی قول را از میان بردارد و حکم ثانوی سیار و چرا که
 بنی قول فرمود که این شخص منی است و مسلماً راست گفته و چون بنی است هر چه میگوید حق است و اگر حیایانیک
 وقتی میخیزی هم برای ما آور و تفصیلی است که فرموده است و الا بعد از رض دیگر بران لازم نیست و وجه دیگر نیست
 که او را بسنجیم شخص بنی سابق زیرا که انبیا هم یک سخند و بعضی فضل از بعضی باشند و لکن باید الاشتهار
 دارند پس نظری کنیم بحالت این بنی اگر شل بنی اول است میگوئیم این بنی است چنانکه پیغمبر فرمود ما کنت به عامر بن لعل
 پس وضع رسل کلیه یک وضع است و تفاوت و جزئیات است مثل اینکه ناسی کو وضع دارند و اگر کسی یک انسان دید
 دیگر هر چه انسان بر بند نیست ناسد و بلکه افتخار نوعا یک وضعند اگر چه بعضی عالم از بعضی باشند پس اگر کسی یک
 فقیه و به حجت خدا بر او تمام میشود و سایر را می شناسد مثل اینکه در بهائم مثلاً همه کوفتند آن کلیه یک کلند پس اگر یک
 کوفتند دیگری سایر را می شناسی و در جزئیات متفاوت باشند پس این مسئله میزانی بزرگ است بلکه در واقع
 اول از همه موازین است اگر چه در اوایل امر باین میزان است که تفاقی فرموده محض اینکه مردم جاهل بودند و معرفت ایشان کم بود
 امر را واضح تر میفرمود ولی در حقیقت از زمان تکلیف مردم این شده است که باین میزان هیچ خدا را بسنجند حال در
 حدود تفصیل دادن نیستیم پس هر حجتی که قائم شد بر او عافی که دارد میشنوی نگاه او را می بینی بجهت پس که در مقام است

اگر همان اعمال و افعال و صفات که لازمه رتبه حجته قبل بوده ثانی هم دارد معلوم است که اینهم نظیر پیش است پس اگر
 کسی برخاست و دعوی علم کرد باید همان کار که علما از صدر اول تاکنون کرده اند بکند و هر وصفی که داشته اند و
 هم داشته باشد و اگر کسی برخاست و مدعی بایش باشد باید هر وصفی که ابواب و ثواب امام داشته باشد
 و همان قسم سلوک کند و هر کس مدعی امامت شد باید بر صفت ائمه باشد و هر کس مدعی نبوت شد باید پیشانی را بشوید
 این قاعده ایست کلیه که در هر چه شبهه ثانی در این شبهه نیرو و اوصاف و حالات سابقین بر ما بین ظاهر شده است
 البته بداند که اطفال و زنان شیعه دانسته اند و اگر احیاناً بعضی از آنها نظری باشد بقدر حاجت در تعیین و تعریف اشخاص
 ضروری است و همان قدر با معرفت کافیت و اگر پیش خود را جمع ثانی می فهمی انشاء الله و هرگاه کسی
 بر خیزد و ادعای علمی از علوم نماید لا محاله اینها هم میرانی است و خداوند در میان خلق میزان قرار داده است این
 است که این علم سابق هم در میان خلق ظاهر فرموده است و علمای باین علم بوده اند و آثار آنها در میان خلق ثبت
 پس همان میزان ادعای شخص است مثلاً میگوید من شاعرم و علم شعر دارم شعر چیزی نیست که تازه پیدا شده باشد
 از عهد آدم تا حال میان خلق انواع شعر باو شعر را بوده اند و در علم شعر کتب تصنیف شده و پیش موجود بوده
 است پس میزان همان علم است که از سابق در خلق بوده که سابقین صدقین آورده اند و نمیتوان گفت که شعر را
 که از سابق بوده همه باطل است چرا که انبیاء و اولیاء که مسلماً صادق بوده اند همه تصدیق این شعر را فرموده اند
 خود ایشان همین قسم شعر فرموده اند و طبع موزون حاکم صادق است در انبیاء حال آن کسی که آمده است و مدعی
 این شده که من شاعرم و شعری میگوید بهمانند باید سنجیده شود لا غیر و کذا گفت هر علمی که بیاورد و مدعی آن شود اگر این علم
 در میان مردم بوده است همان که بوده سنجیده میشود و اگر علم جدیدی آورد که از میان خلق نبوده لا محاله میرانی دارد و
 میزان آن مقتضای مسئله است که در عالم بوده و غلیظ و غلیظی بیایند که مقدمه اش هم در عالم نبوده و اشاره از خاتم
 صلی الله علیه و آله آن نشده باشد در قرآن زیرا که مستلماً خاتم بکل علوم عالم است و کتاب او هم حاوی کل است
 و اگر کذب کند این را خود این کذب مطلق قول اوست و اگر احیاناً نخواهد استدلال این را بر این کند لا بد بر این ثابت دیگر
 بر اصل ادعای خود باید داشته باشد مثل اینکه معجزی ثابت کند نبوت خود را آنوقت علم جدیدی بیاورد و حکم کند تصدیق نمایند

و دلیل دیگر نظریه قول او مطاع است و از این متبع چرا که بنی مسلم راست کوشت مثل اینکه شرع میکند و حکم میفرماید
و بر بانی بر حقیقت اصل شرع دست عامه مردم نمیدهد الا بجهت اگر چه بر این بسیار دارد و خواص میدانند و الا اگر
هیچ زبان نباشد و از آنرا سابقین هم صدق ندانند باشد قول و رای او متبع نیست ابد عقل خود را جمع کن
تا آنچه عرض میکنم بفهمی یعنی موافق عقل سلیم است و کذا که اگر کسی بپاید و دعوی امری کند و بلسانی
تکلم نماید اگر این لسانی است از سنده سابقه که در میان مردم شایع و ذایع بوده است باید مطابق آنها باشد
بمیزان مسلم آنها سجده شود و آن زبانها مسلم حقی دارد در میان مردم و حق هیچ چیز بر کز پوشیده نمیدانند باینست
که بسیار باطل مخبر فوج میشود و مغربی لازم دارد و اگر حق خالص بود بر هیچ عاقل مخفی نمی ماند ولی مخبر فوج باطل شده
لذا در هر باب رجوع بابل خبره و موازین مسلم میشود پس آنچه مدعی است اگر موافق حق است تصدیق کرده میشود
و الا کذب میباید کرده میشود مثلاً امر و زکر کسی بخیر و بد بگوید من آنچه خدا هستم و زبان من ترکی است میگویم زبان ترکی در میان
مردم بوده و هست چیزی نیست که تازه کی داشته باشد و همین زبان را انبیاء سلف که مسلم عالم بوده اند و حقاقت
شنیده اند و تصدیق کرده اند و سلیمان پیغمبر این سخن گفت فرموده است و کتب نیز از سابق و لاحق در میان
هست و قاعده مسلمیه دارد که از تحت قاعده خارج نمیشود مثل صرف و نحو عربی و صرف و نحو خبری است که لازمه
کلمات است چرا که علم صرف علم اشتقاق است و مفردات الفاظ که لابد در هر زبان باید قاعده در این باب
داشته باشند و علم نحو علم ترکیب کلمات است اینهم لابد در هر زبان است بعد از این باین مطلب را بنمایم انشاء الله پس
هر کس میگوید من ترکی سخن میگویم میزان و لسان ترکی است و همین قاعده که در میان ایشان هست نهایت که چهار
لفظی بهم در میان مردم معوج شده بقواعد مسلمیه که سجده شود حق از باطل متبرک و اوده میشود و اگر امر و کسی بخیر و بد بگوید کسی
اینست که من میگویم و لسانی جدید اختراع کند و بگوید این قاعده که ترکان بر آنجا رجحان میدهند میزان من نیست باید
بر زبان دیگر بیاورد که شاهد صدق باشد مثل نقی از سابقین یا معجزی یا مثل این و الا خود بخود چه میشود میزان لسان
مسلمی را که همه بر این منوال جاری شده اند ترک کرده و حرف بی مآخدی که کینفری بگوید و هم چنین لسان عربی
لسانی است که از زبان ابراهیم و اسمعیل و صالح در میان مردم بوده و هست بنی خاتم صلی الله علیه و آله

باین لسان مبعوث شده و کتاب باین لسان آورده است و فرمایشات باین لسان فرموده و کذات ائمه هدی
 سلام الله علیهم باین زبان تکلم فرموده اند و خطب و اخبار فرموده اند که الآن موجود است و اهل این لسان
 قاعده مسلمیه دارند که همه کلمات حقه ایشان باین قاعده سنجیده میشود و مطابق میآید و شبهه و حقیقت این
 قاعده در میان مردم نمائند زیرا که با دله مسلمیه ثابت شده است و اگر احیاناً چهار کلمه بهم برآید و یکی
 بعضی معروف شده باشد باز میزان عدل داریم که حق را از باطل تمیز دهیم حال اگر کسی بخیزد و طبعانی تکلم
 کند و بگوید این لسان عربی است باید مطابق لسان عربی باشد و همان میزان که لسان ایشان سنجیده
 میشود و سنجیده شود و مطابق آید و اگر مطابق نباشد کذب است و افتراء و تصدیق کرده نشود و اگر کسی
 بیاید و لسانی بیاید و بگوید من مخترع این لسانم نهایت اسم آنرا عربی گذارده ام باید بر زبان بگیر دست
 داشته باشد که حقیقت او ظاهر شود و وقت بحسب زبان لش میخورد حرف بنزد و میان زبان و علم و
 شرع و حکم هیچ فرقی نیست بی دلیل تصدیق هیچ کس نمیتوان کرد خداوند فرموده قل تا تو ابر ما نکلم این
 کنیم صادقین حال این سخن که حضرات گفته اند بحجت است از غلطهای کتاب بیان در جواب ایشان می گوئیم
 این چه لسانست آیا عربی است یا مخترع است اگر عربی است باید مطابق کلام عربی باشد و بقواعد
 عربیه و درست بیاید و دیگر این سخنان که او حجت است و کلام خفش و سیبویه میزان سخن او نیست سخن کراف و نا
 مربوطی است ما را کاری با خفش و سیبویه نیست قواعد ضروریه دست داریم که کلام همه عرب بآن قواعد درست
 می آید و کلمات ائمه هدی و کلام خدا همه موافق آن قواعد است و شک و دقت آن قواعد نیست و آن قواعد
 و اگر چهار مسئله اش نظری باشد یا محمل خلاف مسائل ضروریه در میان هست که حقیقت آنها مسلم است خواه
 کوئی بگوید یا صبری سنی بگوید یا شیعنی جمیع عرب بهمان قواعد جاری شده اند از قواعد ضروریه نمیتوان
 تخلف کرد پس این میزان است و حجت خداست پس چون دیدیم بیان این مرد باین قواعد درست نیاید
 تصدیق نمی کنیم و میگوئیم کذب است افتراء و اگر بگوید من حجت هستم بر آنها و آنها باید کلام خود را بکلام من بسنجند
 عرض میکنم همین سخن تو نقص میکند کلام تو را چرا که پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم حجت بر کل بوده اند و کلام

ایشان مطابق با این قواعد است و همین قواعد را ایشان پسندیده اند و اگر میگوئی خود مختصر لسان تنم
عرض میکنم برهان دیگر بر صدق مدعی باید داشته باشی از معجزات و آیات بیثبات و مارا در این مقام نیز سخنانست
و باختصار میگوئیم و بطور اجمال باین می گنیم یکی اینکه اگر کسی آمد و ایستاد و ادعای حقانی کرد و امر جدیدی
آور و بران صدق خود آن امر جدید را بنا بر قرار دهد بلکه بران صدق و امری عتیق باید باشد چرا که سابقا
دانستی که بران باین چیزی نیز وظایف باشد که ضروری باشد نزد مجتهدین و امری که مخفی است بران نشود
و چیزی که جدید است مجهولست نه معلوم بلکه سابق معلوم شد که خود این محتاج برانست پس این مرد اگر پیش
را معجز قرار داده میبایست بهمان لسان معروف میان ما سخن بگوید تا بفهمیم و بدانیم که مثل آن نیست و اینم میاوریم
نه اینکه بزبانی سخن بگوید که ما بفهمیم آنوقت بگوید معجز من است چرا که ما امر جدید و لسان جدید را نمی فهمیم
من چه میدانم که احدی مثل این کلام نمیتواند بگوید بلکه من میدانم که این بی معنی است یعنی واپس نفس این
علی که کسی لسان جدید بیاورد و همین را معجز خود قرار دهد فقط دلیل امنیت که این شخص حکیم نیست و کزاف کوست
و ما می بینیم میرزا علی محمد همین بیان را که بقواعد عربیه درست نمی آید معجز قرار داده و میگوید که احدی حق ندارد
غیر از این از من معجزی طلب کند و معجز دیگر هم نداشته پس مردم بچاقا عده بداند این معجز است یا نه میزانی که در
دست ندارند که بآن میزان بسنجند و بسا کس دیگر هم می آید سخن میگوید و میگوید اینم معجز من است مثل این نیست و
بیا و رو پس بچاقا عرض صدق و کذب مدعی را بفهم خود انصاف ده تا بر حق واقف شوی معجز خاتم صلی الله علیه و آله
که فرمود قرآن معجز من است بهمان زبان معروف سخن فرمود و مردم دیدند زبان خودشان است و بهمان لغت
معروف سخن فرموده بلکه لغات غریبه بعیده از اذهان هم فرموده و لسان متعارف سخن فرموده است که همه
می فهمند و بهمان قواعد صرفیه و نحویه و فصاحت و بلاغت جاری شده و مع ذلک تلج است و
شیرین و لاین است و کهنه نمیشود و مؤثر است و معجزه حالات است و خاضع کننده نفوس است و دیدنی است
زبان خودشان است احدی مثل آن نمیتواند سخن بگوید و علمای ایشان عاجز شدند از بیان مثل آن با آنکه
فصیح و بلیغ بودند با وجود آنکه پیغمبر اعمی بود و درسی نخوانده بود و فهمیدند که قرآن معجز است پس این عمل باب

شما که باب نارس است خالی از حکمت است که بگوید بیان من مجرب است یا اینکه زبان جدید است و اگر همان باب
 که باید میزان سابق درست آید ازین گذشته که ما کتب خود صرف بسخنم با قرآن و خطب ائمه و کلمات ایشان درست آید
 و یکت هر چه بخوی می فهمد که مطابق آنها نیست بلکه خودش فهمید که مطابق نیست که عذر از برای خود ساخت
 که حروف و کلمات پستی من ساجدند بیان دیگر نیست که اصل این سخن اول تسلیم کنیم که جایز است بسان
 جدید را معجز قرار دهند و بموازین سابقه هم درست نیاید خودش بنا بدکذب مدعی است چرا که زبانی که انسان
 اختراع میکند در حد خود باید میزان درست باشد چرا که خداوند نفس انسان را مقدر آفریده است و عمل
 شخص معتدل است پس بر یکت نق باید باشد و لا محاله میزان پدید میکند و لو بموازین سابقه
 راست نیایشل اینکه شخصی که طبعش موزونست شعر را درست موزون میگوید و لو با بحرهای متعارفه درست
 نیاید ولی بیکت بحری درست میآید و لو اختراعی باشد و اما شعری که هیچ وزن نداشته باشد شعر نیست
 پس اگر کسی کلماتی غیر موزون بگوید و بگوید این شعر است دروغ گفته و این شعر نشود بلکه تری است که گفته ولی
 میشود شعری بگوئی بیکت بحری که کسی گفته است و موزون باشد و اسمی از برای آن بگذارد و قبل نفس خود هم
 چنین اگر کتابی بزبانی جدید اختراع کند باید این عبارات بیکت میزان باشد تا معلوم شود که طبع این شخص مستقیم است
 مثلا اگر قرار داد فاعل منصوب باشد و لو این عمل خلاف حکمت است باید در همه جایک نق باشد و فاعل را
 منصوب نماید و اگر مفعول را رفع مید باید یک نق باشد و اگر جانی هم برخلاف جاری میشود باز بقا عده
 منطقی باشد نه اینکه بقا عده باشد و بی معنی سخن گوید و با خلافت زندیس اگر دیدی کسی عبارتی می گوید
 که میزان درست نیاید و با خلافت یکجا مثلا اسم آن را مرفوع کرده یکجا منصوب کرده است یکجا
 مجرور یکجا قاعده می توان این را تصحیح نمود و چطور میتوان ساکن باین قول شد که استقوال حقت حال
 اینکه هیچ میزان ندارد و اگر بگوئی بدون قاعده این سخن حقتست که حرفیت بی معنی و بانیو چنانکه رو
 شک بند نشود و بنا بر این همه کس میتواند حرفی بی پندارند و بگویند این کلام حقتست و حجت خداست
 پس چه است یا از برای کلام او نیست هم آنچه عرض کردم و مکرر در این اوراق نظر کن تا بر حق ثابت شود

پس مطلقاً این سخن را واقعی گذار و بدانکه هر چه شورش است نهایت بالفاظ لیسان ادا کرده اند
فرموده اند و نیز از آنجمله است اینکه بالمثل اگر کسی را نظر بجهت اعلای شیء و حیث الهی معانی باشد
و از او کسی در مقام جستبار سؤالی کند و بر حسب قاعده مسئله خود و مظهر خود جواب شنود پس مختصراً
حقیقت است که جواب بالقواعد مورد و از ساقبتن بسجده و اگر برخلاف جهت باشد انکار کند چنانکه از این قبیل
سؤال جواب در قرآن بسیار است چنانکه میفرماید سلو نک عن الاله قل هی موافق لکنان
چون خدا را هم با قواعد حکمای فلاسفه و منطقیین درست نیاید زیرا که تعریف بغایت است نه حقیقت نه بوجه
پس از عاده جز اینکه چون موجودات ملک و دون رتبه نفس انسانی اند و همه معلول نفسند و بالبدیهه
معلول حیث فایده و ثمر آن برای علت ملحوظه است از این جهت اینکه جواب فرمودیم چنین
میفرماید سلو نک عن الروح قل الروح من امر ربی چنانکه این چه ملحوظه بی است که روح مخلوق ظل
ربوبیت است و منسوب بامر رب است پس معلوم شد که کلام مصداق فیض بابان کون خرافات و باطلات با توره
و مورد از او اهل بنیاد بسجده بلکه آثار آن کلمات در قلوب سامعین ایجاد روح غنیته در قلوب صاحبان
قلب سلیم و ذوق مستقیم و الکفایت مع الهیارات اثر کرد و آثار قلوبی که کمالی را داشته و قوه است
ضرری بر آن وارد نیست و رد

جواب اینهم طرح مسئله دیگر است و جهش اینست که ما ایراد کردیم بر حضرات که سائل علی بن ابی طالب علیه السلام را
سؤال کردند مگر خرافاتی چند در جواب گفته است که هیچ معنی ندارد این بیان را کرده است بجهت اینکه نگاتی
راه سد شود و احدی سخنی نگوید و هر چه میل دارد بگوید آنوقت اگر کسی حرف زد بگوید شما نباید کلام ما را بسجده
و علم ما را اختیار نمایند خلاصه در جواب عرض نمایم اینکه گفته که کلام ایشان را بالقواعد مورد و مسئله خود نباید
بسجده اگر مقصود و تواتر اینست که انسان قاعده برای خود قرار دهد و کلام حجج خدا را بان بسجده و آنچه موافق
است قبول کند و آنچه مخالف است رد نماید و اینکه قاعده از جهل دست داشته باشد و از امیران قرار
دهد راست میگوئی و حق با حقست و انسان نباید فرایشات حجج خدا را با باطل خود که با آنها انس گرفته بسجده

ولی اگر مقصود اینست که قواعد حقه ضروری را شخص ترک نماید و قول حج سابقین را مجبور و از محض قول بیجا
تدعی این حرفی است بیجا و من حرف چنانکه سابقا عرض شد که ضروریات بحجت خداست در هر حال و این
ترک ضروریات را نباید یکسره بلی اگر چه حتی از خداوند برخواست و آیات صدق اظهار فرموده آنوقت ضرورتی
انکار کرد و اطاعت از او باید کرد و هشتم بجهت اینست که بضرورت ثابت شده که اگر کسی این آیات را اقامه
نماید قول او محقق و ثابت است و واجب الاطاعت است پس معلوم شد که همه جا ضرورت مقتضی است
لا غیر و اما ایرادی که بر کتاب چند کرده است و جوابی که داده همه در بیجا و بی معنی است مگر حرف گفته
کاش اول معنی قرار نپذیرد می گرفتند و وجه نزول آیات را و مبدا و منتهی را می فهمیدند آنوقت ایراد میکردند
اما آنچه گفته در این جواب و سوال که فرموده یسئلوک عن الالهة قل ہی موافقت للناس تأاخر که این جواب
بقاعده منطقی درست نیست زیرا پیش از اینست که در منطق ثابت کرده اند که هرگاه سوال از ماهیت شئی بکنند
باید جواب بحد تام بدهند و اگر متعذر شود بر قسم تام و اگر آنقسم مستعذر نشود جواب بحد ناقص و بر قسم ناقص بدهند
تا اینکه تعریف شئی بقدر میسر بشود و مراد از حد تام اینست که جنس قریب و فصل قریب را در تعریف بیاورند
و مراد از حد ناقص اینست که فصل قریب را تنها یا با جنس بعید و تعریف آورند و مراد از قسم تام اینست
که جنس قریب را با خاصه و جنس بعید تعریف نمایند مثل اینکه در تعریف انسان بگوئی حیوان ناطق است یا بگوئی
ناطق است یا جسم ناطق است یا بگوئی حیوان ضاحک است یا موجود ضاحک است یا ضاحک است
و بقول او فرمایش خداوند که فرموده هی موافقت حد نیست و بر قسم هم نیست بلکه غایت وجود الهی را بیان فرموده
است آنوقت از جانب پیغمبر خدا عذری خواسته که پیغمبر را در حق تعالی نیست و در جواب عرض میکنیم مقصود اینست
که بقواعد منطقیه اگر سوال از ماهیت شئی شود باید جواب باین قاعده که عرض شد بدهند و در این مقام سوال از
حقیقت بلال شد پیغمبر فرموده اند که هی موافقت و حال اینکه عیایست تعریف بلال را بفرمایند پس از قاعده
خارج شده اند عرض میکنیم از کجا دانستید که مسؤل غایت ماهیت الهی است در آیه که چنین است در پیغمبر فرموده که
یسئلوک عن الالهة فرموده یسئلوک عن الالهة ما هی اگر فرموده ای سوئله اهم بیان ماهیت میفرمود

خارج شده اند
عرض میکنیم

توضیح کرده که مراد ایشان سؤال از ناهیت است و تقدیر کفری مایه باشد یا نه باشد لای شئی
 باشد یا مایه شئی باشد یا لفظ دیگر نفس این فرمایش که فرموده سؤال می کنند تو را از این دلالتی بر ناهیت
 ندارد بلکه باقی لفظ سؤال مخدوف است و بجهت قرینه جواب ظاهر شود مراد چیست اگر بگوئی چه
 حذف فرموده عرض میکنم این امری شایع است و از عین فصاحت است که با اختصار در سخن گویند و صنعت
 اختصار صنعتی شایع است بلکه در مثل این مقام در همه زبانها شایع است که هرگاه شخصی سؤالی کند در مقام
 جواب دادن اشاره بسؤال میکنند و جواب را بیان می کنند و از نفس جواب معلوم میشود سؤال چه بوده
 مثلا اگر کسی سؤال کند از تو که خداوند آفتاب را چرا آفریده در مقام جواب اگر محتاج باشی بکرسؤال بسا
 میگوئی در باب آفتاب که سؤال کردی خداوند آنرا آفریده است که ضیاء عالم باشد و مرتبی موابیه
 و بکذا و اگر از ناهیت آنهم سؤال شود بهین قسم میگوئی در باب آفتاب آن جبری است فلکی ضیعی مثلا
 یا بغیر این تعریف میکنی بهر حال که این عمل معروفست از عین فصاحت علی اگر مقامی باشد که لابد شوی
 از ذکر تمام سؤال عنه تا واضح شود چیزی را ترک نمیکنی و بیان میکنی آنهم از فصاحت و بلاغت است و
 دو صنعت و قرآن هست حال در این مقام هم خداوند عالم اشاره بسؤال فرموده بعد جواب فرموده
 فرموده یسئلونک عن الالهة و وجوه نزول آیه و اصل سؤال امنیت که معاذ بن جبل و ثعلبة بن غنم عرض
 کردند ما بال اهل مال پیدا و اذقیقا کا لخیط ثم یزید حتی یستوی ثم لا یزال ینقص حتی یعود کما بدأ اما خله نادر
 سؤال ایشان که از حکمت بدو و بلال شدن ماه سوال کردند عرض کرد چرا ماه بار یکبار میشود مثل خطی که
 زیاد میشود و نادر شود باز کم میشود تا برگردد و بحال اول حضرت جواب فرموده ای و اقیلت للناس و الحج یعنی
 خداوند خواسته اوقات مشخص باشد بجهت طاعات و عبادات و تعیین شخصه حج پس مقدر فرموده که
 بدو و بلال شود تا عدد شهر معین شود و اول شهر و آخر شهر و وسط شهر معلوم شود و این جواب مطابق
 سؤال است و از عین حکمت مثل اینکه میفرمایند یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا آخر آیه
 سؤال آنها این بود که از انفال ما ایشان عطا فرماید مع ذلک اختصار فرموده بلفظ عن الانفال حال غنیان

گفت که سوال از ماهیت انفال است بجهت اینکه فرمود یسئلونک عن الانفال واما قول خدای تعالی
یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی عرض شود امر روح مشکل و مبهم بود و در تفسیر بیان آن نشده بود
پس سوال از روح کرد و بعضی فکر کرده اند که سوال از قدم و حدوث روح بوده پس جواب فرمود روح
از امر خداست پس مخلوقست ظاهر جواب هم قرینه است که سوال این بوده است بعضی گفته اند که هر وقت
بپرسش که سوال کنید از آنحضرت از صاحب کشف و ذی القربین و از روح اگر جواب همه را فرمود یا از به
ساکت شد بداند که پیغمبر نیست اگر جواب از بعضی داد و ساکت از بعضی شد معلوم است که پیغمبر است
آن بزرگوار جواب از قصه صاحب کشف ذی القربین فرمود و جواب از روح را ظاهر فرمود و همین شد
فرمود من امر ربی یعنی خداوند علم از این داده یا مطیع امر خدا هستم هر وقت فرمود ظاهر بنمایم و شما
بنمایید بقرینه قول خدای تعالی که بعد میفرماید و ما اوتینکم من العلم الا طیباً این بیان ظاهر است بنا
بر قول مقتدرین و بنا بر این جدا برادر و وارونی آید و در حقیقت عرض میکنیم آنها ماهیت روح را خواستند
و پیغمبر هم جواب فرمود زیرا که روح را خداوند از نور مشیت خود آفریده است چنانکه در حدیث است و صورت
روح هم انوار و صفات مثبت است پس در جواب فرمود روح از امر خداست پس از حدیث حکمت تعریف
فرموده و بیاض حضرت بسیار بعد است و ما در صد و بیان خلق روح هستیم که تقضیل حال آنرا اینجاست
کنیم لهذا باختصار گوشتیدیم پس این تحقیقات که در مقام نموده اند بسیار بیجا و مخرافت و بجهت سکون قلب
ضعفای عرض میکنیم که قواعد منطقیه هر کدام از رای و هوای فلاسفه است محل نظر است و با آنها عتسنا
نباید کرد و ولی پاره از قواعد مسلمه دارند که عادت جمیع ناس بر آن جاری شده و مسلم و بدیهی است
و عقل سلیم حکم آن می کند نمیتوان آنها را منکر شد مثل اینکه تعریف هر چیزی را باید طوری کرد که ظاهر شود
و جامع و مانع باشد این مسئله نیست که بتوان منکر شد و هم چنین تعریف شی را باید بساوی آن کرد نه بعم
از آن و اختصار از آن اینها چیزی نیست که بتوان گفت بی معنی است عقل سلیم حکم اینها میکند و چه پیغمبر
چه امام و چه غیر ایشان هر کس سخنی بگوید همین وجه میگوید چنانکه لا خطه میکنیم در کلمات ایشان که همین قواعد

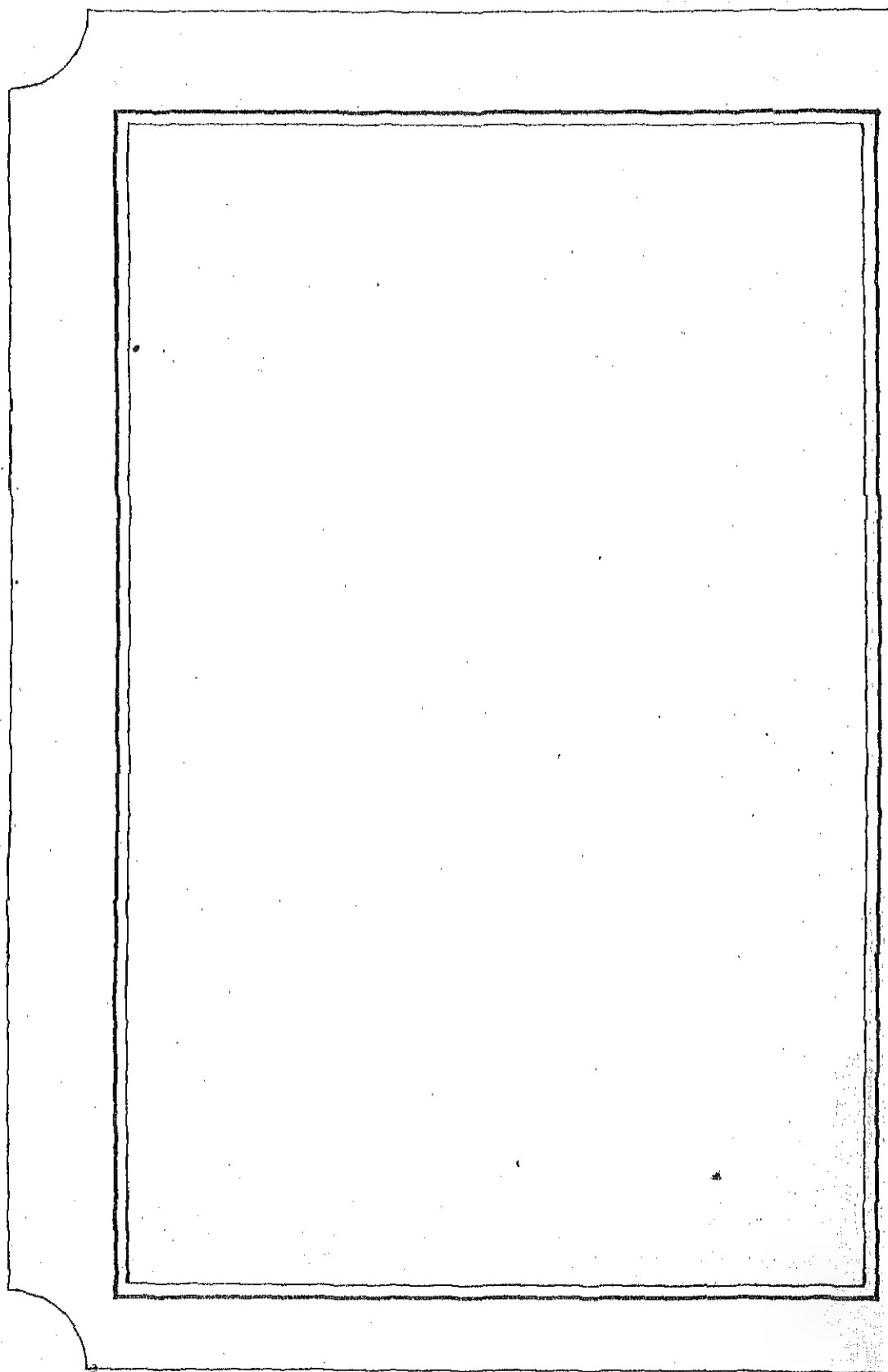
جاری شده اند بل بعضی قوای ساخته اند و مذنب خود قرار داده اند که آنها متبع نیست ولی مثل این مطالب
سخنی نیست پس میتوان گفت که اگر این پیغمبر سوال کنیم که حدیثی را بیان فرمایند میفرماید که جامع و مانع
نباشد یا چنین فضل یا خاصه بیان نمیشود یا اینها همه خیالات بی معنی است که بهم بافته اند و همین بس
که از همه کلمات ایشان خلاف این مانده ایم و خداوند میفرماید یا رسول الله ما من قوم سوان
قوم همین است و تا بران زحرفی که بیان کرده اند مقام عمت ندارد بیهوده بیان است نفس انسانیست
علت است و خلوص معلول چه دخل باین دارد که نظر علت بغایت است و حیث فائده ملحوظ است یعنی چه و که
گفته مطلق نفس انسانیست علت است از برای ساختن خلق بلکه در کون علت و معلولیت بیان ایشان نیست و بر
فرض که علت باشد و نظرش بهم بغایت باشد صورت این نمیشود که جواب مطابق سوال نباشد بلکه جواب مطابق
سوال ندادن از بی حکمتی است و چهل نه از علو مقام اگر بنا بر این باشد پس پیغمبر در جمیع مقامات عیاسیت
جواب از توحید فرماید حتی مسائل شرعی و حال اینکه پیغمبر با نظر خلق فرماید و امر و نهی در مقام ایشان
نماید خلاصه اینچنین است از او یک جواب نیست و خوب بود که عذر را از قول بعضی از صوفیه بیاوردند که شنیده ام از
بسته که سیکونید عالمی هست از عالم که سالک با مقام میرسد پس نیامی که از دماغ او بوط گفتن و الفاظ
مهم که استعمال کردن پس خوب بود که می گفتند میرزا علی محمد باین مرتبه رسیده و نام او بوط میکید و کلام حصار هم
تعلیق نمیکردند و رسول خدا را نسبت بجهل میدادند و من از بیان دیگر برای تو میکنم یا اینکه کتاب طول کشید
و من بول شدم محض اینکه جمال این سخن بیشتر ساکن میشود عرض میکنم یا اینکه این علوم متعارفه قبل از اینها
هم در میان مردم بوده بلکه بیشتر و بهتر بوده است همین مطلق که ملاحظه میکنی اصلا شش از حکمای یونان
است و در میان ایشان معروف و مشهور بوده و کتب بسیار در این علم نوشته بودند و علم
عربی اگر چه مدون نبود ولی آن اوقات عرب مختلط با عجم نشده بودند و بر صرافت طبع باقی بودند
و علم همان دست ایشان بود و علم فلسفه و کلام و غیر اینها در میان خلق بود و پیغمبر هم میان خلق برخواست
و همین قرآن را آورد و بهمین نحو که ملاحظه میکنی جواب سوال میفرمودند حال خود بختش کرد که کتب و در سیر

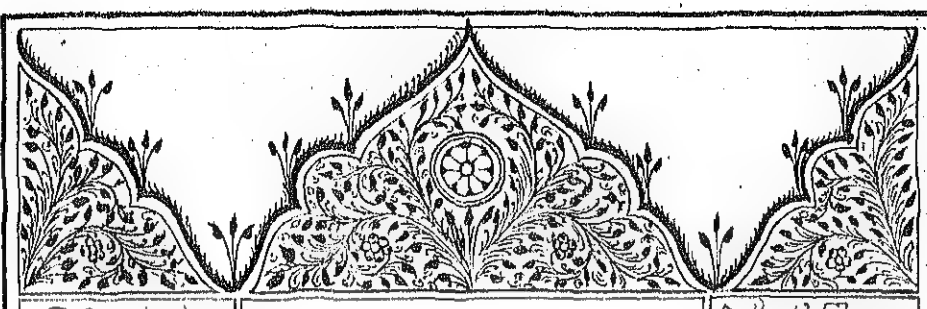
پسین احدی توانست بر ایشان بیکت ایرادی وارد آورد که شاید این مورد بقاعده جاری نشد یا لفظ را
 او انکرید یا مطلب را بقاعده فرمودید حاشا و کلا که چنین چیزی نبوده بلکه برخلاف این از ایشان شنیدیم
 که باطل هر علمی است که در دین باشد که ایشان را علم از خود ایشان هستند بلی پاره مسائل باطله میان اهل کلام
 مشهور شده بود که اهل آنها را در فرموده و میان افانی کافی شایان ایشان فهمانیدند که هیچ باطل است
 ولی این وجه که حضرت میگویند ابد جاری نشده اند و تورا بخدا خود انصاف ده اگر یک تیر از تو نوی
 کند و تو برخلاف مطلب او جوابی بگوئی آیا از تو ساکت میشود و مگر رسوال نمیکند حاشا که چنین باشد
 بلکه اگر تورا طهارت میکند که مطلب اینست حال انصاف ده میشود جمعی خدمت پیچیدارند و اخصیقت بلال
 سوال کنند و پیچیدار غایت جواب فرمایند باطلی ساکت شوند و هیچ نگویند یا اینکه هزاران دشمن
 داشتند که همه عیب جو و عیب گو بودند بلی میشود محض مصلحت ساکت شوند و جواب مسئله را نفرمایند و میشود
 جواب از جهت دیگر بفرمایند ولی میفهمانید که آن جهت که تو سوال کردی حالا باشد مثلاً یا جواب بعد
 میگویم یا فائده برای تو ندارد ولی رسم خود قرار میدهند که جواب مطابق سوال نهند و شاید عرض من عقل
 خود توانست و آثار ایشان که در میان است چنانکه بعضی را اینجا مشاهده نمودی حضرت با جملشان
 خیالی کردند آیه پیدا کردند که عذری قرار دادند برای ایشان و شرح آن را عرض کردم که وجه نزول آیه
 چیست و اصطلاح چیست باقی حرفهای ایشان هم از همین باب خیال کن ولی آنها عذر همین کجواب
 میرزا علی محمد را بگویند که یکی از علمای معتبر از او سوال کرده بود که ستر این چیست که هرگاه آفتاب بگیرد
 و اما غدی را بگیریم و سوراخ مذکور کوچک کنیم و برابر قرص نگاه داریم عکس آفتاب که روی زمین می افتد
 بشکل آفتاب است اگر ثلث قرص گرفته اینطرف و هم ثلث قرص تار یک میشود اگر ربع گرفته ربع یک
 میشود و باقی روشن او در جواب نوشته اما الثلث و الربع ففی اسمی یعنی اما ثلث و ربع در اسم من است و
 مرادش اینست که اسم من علی محمد است و علی ثلاثی است و محمد رباعی است حال تورا بخدا فکر خود را جمع
 کن و بدین معنی این حرف چیست آیا ستر ظهور ثلث و ربع اینست که ما در او اسم او را علی محمد کرده است

سخن فرمودند
 آن علم

چنین چیزی را عقل قبول میکند اگر حسن بگیرد و عفتش چو خاکی بود و اگر سوس بگیرد و چپ شود خلاصه میخوانند
این گونه مفرقات نزد مردم زینت دهنده تحقیقات مرفرف می کنند و آنچه از قرآن نمی فهمند معنی کج
می کنند و دلیل خود قرار میدهند عصمتنا القدس من الزلل و ثبت اقامنا علی صراط و لایة آل محمد علیهم
السلام و این آخر سئوالات بود و از جنات مستطاب سائل عذر خواهم که بحال اینکه مشروح
و مفصل تر جواب عرض کنم نشد با اینکه کتاب فارسی بود و مراد رفع شکوک و شبهات از قلوب عوام و
جبال بود و نمیشد که اخبار و آیات بسیار حکایت نمایم زیرا که باعث اشکال میشد و دماغ ایشان میخورد
در غبت بطلان که در این کتاب نمی نمودند لذا خواستم بوضع آسان و سبلی جواب عرض کنم که آنها هم
ببند و از خداوند میخواهم که همه ما را از شر شیاطین حشر الزان حفظ فرماید و استدام ما را ثابت دارد

بر دین و منهاج خاتم صلی الله علیه و آله و قد حصل الصمدان من توفیقه الاوراق
قبل الصبح من یوم الاحد و هی عشره شهر شوال المکرم من سنة اربعة
وثلث مائة و الف من الهجرة علی مهاجرة الالف الحشرية
فی قرية لبحر حاد امصليست غفرا باهتاج حیات
مستطاب آقا علی باجر طهرانی در بند
یعنی در مطبع کلاجرسی بزبور
طبع در آمد ۱۲





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وسمعه المخلصين والمنة الله على عبد الله محمد حسين
و بعد چنين كويد بنده اشيم محمد بن كريم كه چندي قبل كي از دوستان سوال فرمود از شرح اخبار
چند كه فرفه بآيه تاويل غير خرافات مي كنند كه تاويلات محض را نفی نمايم و حق را احقاق كنيم با اينكه بعضي
از آنها اهم ظاهراً محسوس است ولي من بملأ خطه اينكه رسائي چند مولاي اعلى الله مقامه در ردوايشان
تصنيف فرموده بودند و خود اين ناچير هم چندي قبل رساله مخصوصه در ردوايشان نگاشته بودم قبل
بجواب نمودم و ملا خطه كردم الباطل ميوت برك ذكره تا اينكه از گوشه و كنا رشيديم و نوشته جاتي ديدم كه
حضرات بطور جداي اين اخبار استدلالات مينمايند و حقيقت امر اين عجل بي خوار را بتاويل كردن اين اخبار
اثبات مي كنند بلكه آياتي چند از كلام مجيد بلكه ساير كتب سماوي تاويل مينمايند چنانچه نمودم كه مبادا در اين
سورسكت شوم باعث عقاب شود بر خودم حتم دانستم كه اين امر را بر ساير اموي مقدم دارم و مطالبتي چپ
برشته بخير را آوردم شايد برابر با بيش بطلان تاويلات ايشان ظاهر شود و اشخاصي كه اهل علم نيستند و
از علم تاويل و باطن سر رشته درستي ندارند كول بهوسهاي سچاي ايشان را بخورند و باين فرخفات دين خود را
از دست ندهند چرا كه شيعه بخوبند بر طاعت مساوات و مساوي خود بعد از انكه حاشي را رشيدند كه منسوب است
با ايشان بالقطره ناليند با طاعت كردن و اين ملاعين با آن زبانهاي نرم آنها را تاويل مي كنند و اين
بيچاره چنين مي پندارند كه حقيقت و از ساير اخبار هم كه اطلاعي ندارند پس غفلت از حقيقت حال آنها ميشود پس
لايه بايست كه حق را كشف است كه اين ملاينه و ايشان محفوظ بماند و لكن بخودين تاويلين ضالين اين را كه نفع نخواهد

بخند مکرشمیر امام علیه السلام نفی خبیثه عجل الله فرجه و مثل مخبره پس اولاً مقداتی چیست در فضولی باشد
 تخریر میادیم بعد شروع می کنیم بشرح اخبار
فصل بدانکه از برای هر حرفی از حروف کتاب تدوینی و تکوینی هر کلمه هر آیه یا و بی ملکه و ملکه
 چند هست مثلاً و در این مسئله شکی و شبهه نیست و بطوری چند برای چیست و از برای اخبار از اهل بیت سلام
 علیهم معانی بسیار است که کلیات آنها بنقدا و وجه است چنانکه پس از این فکر خواهد شد ولی باید که لفظی
 یا هر چیزی قابل دلیل چه چیزی هست بلکه از برای هر چیزی تاویل مخصوص باو هست اگر نه تاویل
 داشته باشد همه چگونه مناسبی آن چیز را در پس ندانست که اگر خداوند در کتاب مجید خود لفظی فرمود یا در حدیث
 لفظی آمد این را به هر چیزی تاویل می توان کرد چرا که تاویل هم یکی از معانی لفظ است و میانه معنی و لفظ نیست
 شرط است چرا که معنی در لفظ مثل روح است در جسد مثلاً و الفاظ کتاب و سنت چرا که سایرین اسباحت قلت
 حکمت و علم بسیار معنی لفظی تعبیری آورده اند که مناسب است تا در وی خداوند عالم و محیط است و میدانند که هر
 لفظی را برای چه معنی آفریده است پس همان لفظ را برای آن معنی می آورند و اینست یک جهت از جهات
 معجز بودن قرآن چرا که خداوند همان لفظی که مخصوص این معنی بوده است را به هر چه مناسب بوده است
 همان را آورده است پس اگر دیگر کسی همین لفظ را بیان کند که همین بشود اگر چیزی دیگر بگوید که باین حکمت
 نشود و بجهت این یک نکته را در اعجاز و اگر مطلب دیگر هم بخواهد بگوید و لفظی را تعبیر از آن ذکر کند
 اولاً که خارج از قرآن نشود چرا که در آن همه مطالب هست و ثانیاً علم او مثل علم خداوند نیست که بفهمد چه
 لفظ را خداوند برای آن مطلب آفریده است خلاصه میان معنی و لفظ تناسب شرط است و این مطلب
 در ظاهر و باطن و تاویل همه شرط است بلکه در بنقدا و طین و بنقدا و تاویل و بنقدا و طین شرط است چرا که
 آنها هم معانی هستند و بدون سبب و جهت تعلق این نمیکند به هم چنانکه ارواح غیبیه بدون تناسب
 تعلق میدی نمیکند پس بنا بر این نمیتوان لفظی را تاویل به معنی کرد باینست نظر کرد و تاویل خاص آن را
 جست از این جهت است که تاویل جابل و نفی می کنند چرا که میدانند چه میگوید و بسیار خلاف رضای

خداوند میگوید و همچنین است سرور کتاب گویند هر چیزی تاویل خاصی دارد پس میتوان درخت را بلا سبب و جبهه
 تاویل نمود و بسکت یا بسکت را بدست بلکه این درخت را با آن درخت هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد و اگر
 شخص بخورد از تاویل بگذرد و جمیع الفاظ کتاب و سنت را میتوان بمعانی بعیده تاویل کرد و دین از میان برداشته
 میشود و امام سیف زاید بگوید مثلاً شخص قاصد است که بگوید مراد ایشان اینست که نگویم و هم چنین میگویند بگوید که بمعنی
 بخور و بکن پس بنابراین هیچ حکمی بر جای خود نخواهد ماند و جمیع شرع بر میگردد و خداوند چنین چیزی را راضی نیست
 و امام علیه السلام در حدیثی بنی میفرماید تاویل کردن اخبار برای چنانکه در کتاب اصول جلیله روایت
 کرده است از ابن قولویه از سعد از ابی الخطاب از محمد بن سنان از فضل قال سمعت عن ابی عبد الله علیه السلام
 و دخل فیض بن المنجد فذكر له آیه من کتاب الله عز وجل اولها ابو عبد الله علیه السلام فقال له الفیض جلیلی
 فداک ما هذا الاختلاف الذی بین شیخیکم قال وای الاختلاف یا فیض فقال له الفیض انی لا اجلس فی حلقتهم
 بالکوفة فاکاد ان اشک فی اختلافهم حدیثهم حتی ارجع الی المفضل بن عمر فقلت من لک علی ما تخرج لیس
 نفسی مطمئن الیه فقلت قال ابو عبد الله اجل هو کما ذکرشان الناس اولعوا بالکذب علیما ان الله افرض
 علیهم لایخرجهم غیره وای احداثهم حدیثهم فخرج من عندی حتی تیاوله وذلک هم لایطالبون کذبنا
 وحبنا ما عند الله واما لایطالبون الذین وکل یحب ان یدعی راساً له لیس من عبید یرفع نفسه الا وضعت الله و
 من عبده وضع نفسه الا رفعت الله وشره فاذا اردت حدیثاً فلیک بهذا المجلس وای سیده الی اجل
 من اصحابه فقلت اصحابنا عنه فقالوا از رارة بن اعین حاصل سخن اینکه مذمت میفرماید ایشان را که حدیث را بیستند
 و تاویل مینمایند و میفرماید این از این جبهه است که ایشان طالب حدیث مالت میبندند طالب دنیا و ریاستند
 اگر طالب حدیث اند بود و هر چه فرمایش ایشان میشد عمل می نمودند و هم چنین اخبار بسیاری وارد شده است و دینی
 از تاویل کردن کتاب خدا برای بلکه تاویل کردن کتاب خدا برای بیکر کشند اگر چه در یک دن اخبار برای این جماعت
 اشتراف مری ندارد ولی برای مردمان خردمند فایده خواهد بخشید در کتاب مرآة الانوار روایت نموده است
 از کلینی عیاشی از حضرت صادق از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود ما ضرب اجل القرآن بعضه

بعض الکفر و نیز از عیاشی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود من فسر القرآن برأيه
 ان صاحب لم یجر وان اخطأ فهو ابعد من السماء و از ایشان سلام علیه روایت نموده که فرموده اند ان فسر
 القرآن لا یجوز الا بالاثار الصحیح والنص الصحیح وعن النبی صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأيه فاصاب
 الحق فقد وعنه صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأيه فلیتبعوا مقعده من النار و فی روایة اخرى عن
 صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأيه فقد اقتری علی الله الکذب و از تفسیر امام علیه السلام روایت
 کرده است که فرمود اندرون من المتسک بالقرآن الذی له الشرف العظیم هو الذی یاخذ القرآن تاویل
 عن اهل البیت و عن سائطنا السفاذ عننا الی شیعتنا لا عن اراء المجادلین و قیاس القاشعین فاما مقابل
 فی القرآن برأيه فان اتفق له مصادقه صواب فقد جعل فی اخذه من غیر اهل و ان اخطأ القائل فی القرآن
 برأيه فقد تبعوا مقعده من النار و از محاسن برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود در
 رساله خود و انما القرآن امثال القوم یعملون و من غیرهم و القوم یملونه حتی تلاوته و هم الذین یؤمنون به و
 یعرفونه و اما غیرهم فما استدلوا کماله علیهم و ابعد عن مذاهب قلوبهم فلذلك قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله انی لیس شیء ابعد من الرجال من تفسیر القرآن و انما اراد الله فی ذلك ان ینتهوا الی ایه و صراطه
 و ینتهوا فی قول الی طاعته بکتابه و انما طعین عن امره و ان یتنبطوا اما احاجا الیه من ذلك عن بعض
 انفسهم قال عز وجل و لو ردوه الی الرسول الی اولى الامر منهم لعل الذین یتنبطونه منهم فما غیرهم فلیس بعلم
 ذلک ابد فایک تیاک و تلاوة القرآن برأیک فان الناس غیر مشرکین فی علمه کاشتم فیما سواه من
 الامور و لا فایک علیه و لا علی تاویل الامن حده و بابه الذی جعل الله له پس با وجود این همه اخبار چگونه میتوان
 قرآن را برای موهومی تاویل نمود بلکه عرض میکنم هیچوقت از برای رعیت تاویل کردن قرآن برای موهومی منزه
 نیست حتی در هنگام ظهور امام علیه السلام آنوقت بهم رجوع با تسروزیاید نمود و آن بزرگوار را ما بمعانی قرآن
 است لا غیر و اگر برای خود کسی تاویل نماید از دین خداوند بیرون میرود چنانکه قرآن لعلم خداوند است
 و حامل علم خداوند ایشانند چه در دنیا چه در وقت ظهور تا نوبی چه در رجعت و چه در قیامت و اخبار بسیار نیز

دارد شده است که علم قرآن خدمت ایشان است لا غیر و صریح خود قرآن نیز همین است که میفرماید و ما یعلم تأویل
 الا انهم والراشخون فی العلم پس تاویل قرآن و اخبار ایشان مطلقا بر اجازت نیست مگر در صورتیکه دلیل از جانب
 ایشان داشته باشیم و تاویل سایر چیزها هم نیز همین منوال است چرا که خداوند علم را مخصوص ایشان کرده
 است و سایر خلق را جاهل آفریده است و در آیات بسیاری فرموده است که رد بخدا و رسول کنند و میفرماید
 ان لنا فی کل خلف عدو لا یفتون عن دنیا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل بحالین و این در همه
 امور است نه در اخبار و کتاب خاصه پس در همه چیز بنا نیست بر جمع آبل محمد علیهم السلام نمود و ایشان که فرشتگان
 عبودیت و بندگی نیست که انسان در هر چیزی نوکر و خادم ایشان باشد و برای خود مطلقا نکوید و عمل نماید
 چنانکه میفرماید من عمل برایه فقد کفر بلکه عرض کنیم تاویل اشیاء کثر نیست از اینکه شخص بیک ریزه بگوید بسته خرما
 و بان دین بورزد و امام میفرماید وانی الشکر ان یقول للمحصاة انما نواة و یدین الله بمیسی از دای شکر نیست
 که شخص بگوید بیک ریزه که آن بسته خرماست و بان دین بورزد پس اگر امر ایقده رخت است چگونه
 میتوان برای در دین خداوند گفت یا انکه بنای ملک خدا را بنا و یل گذارد خلاصه باین تاویلات بی غیور
 راه رفت و خداوند را بغضب آورد پس اگر شخص جاهلست بنا و یل بنا نیست چیزی را از ظاهر بگوید و اندو
 هرگاه میتواند تاویل کند بقا عده که خداوند فرستاده است و در فصل دیگر ذکر می شود و ضررند
 و میتوان تاویل کرد

تاویل غیر علم
 مطلقا در خبر
 اش و مطلقا
 حکم فرموده

فصل رسم تاویل بحق ائینت که هر چیزی را باطل برگردانند چنانکه حضرت امیر علیه الصلوٰه و السلام میفرماید
 و مراد ائینت که شخص مبدء چیزی را بطور حقیقت ملاحظه نماید و اطلاع بر او بحقیقت پیدا کند پس از آن کیفیت
 نزول او را بعوالم دیگر مشاهده کند و بدینند که در هر عالمی بچه لباس درآمده است و لباس ان عالم را در
 بغض که صیفت تا اینکه لباس عالم پائین تر را درست نمقت شود و بدینند و از جهت اینکه کسی اقصای حقایق
 اشیاء نیست مگر آل محمد سلام الله علیهم که مبدء کل ملکند و هر چیزی اثر وجود مبارک ایشان است
 پس ایشان مطلع بر مبدءی اشیاء هستند پس اگر شخص از ایشان بگوید بحقیقت خدا رسید نهایت پاره چیزی را

و کمال بیان میفرمایند و بعد از این انشاء الله تعالی بیان این مطلب خواهد شد خلاصه حاصل سخن اینکه حکم ظاهر بر حکم
خود است تاویل باطنی هم دارد هم چنانکه تلامذیه مشاهده مینمایند که آفتاب مثلا سرطانی خود است حکم ظاهر
هم مستلما دارد چنانکه احکام تابع وجود اشیا است تاویل هم دارد مثلاً می بینی که آفتاب گرم می کند
و در سر می آید و در صفر را بهیچان می آید و در پس حکم ظاهر هم محال دارد پس اگر طبعی را دیدی که بگوید مثلاً
تاویل آفتاب طبع است و برضی خود بگوید آفتاب احتراز کن از نار طبع احتراز کن بدانکه این طبعیست
جاست چنانکه آفتاب شخص محرومی ازیت میکند مثلاً بلی اگر بدن را ترک کند در عالم مثال آفتاب
دنیوی با او ازیت کند ولی از نار طبع بایت احتراز کند بضم این نکته را که همه جا انشاء الله بتوفیق خواهد
بخشد پس الیوم باین مسئله امتحان میکنیم حقیقت و بطلان اشخاص را اگر کسی مثلاً بگوید تاویل سموم عداوت اهل
بیت است تو از آن احتراز کن و از شتم الفار احتراز کن بگو شخص مبدع است چرا که شتم الفار قتال است شخص
بایت از آن احتراز کند و از عداوت اهل بیت احتراز کند این قتال ارواح است و آن قتال اجساد و اگر
این امر را تسلیم کردی لابد می دهم موارد تسلیم کنی و شرع نیست که امر با آنچه نفع می بخشد و مضر از هر چه
ضرر مینماید بی شود و یکت چیزی بگو قتی حلال باشد بعد حرام شود و برعکس بر حسب صلاح و فساد حال
خلق در اوقات مختلفه چنانکه در سایر رسائل خود شرح داده ایم و از این بابست نسخ شرایع و احکام
ولی سخن در این است که کی است نسخ و بعد از این انشاء الله تعالی بیان خواهد شد

فصل بدانکه خداوند عالم جل شاناه از لطف خود برای هر چیزی علامتی قرار داده است
و اما اشیا را بعلامات میشناسیم و محالست که چیزی بدون علامت باشد و علامت هر چیزی را هم
برای ما بیان فرموده اند مگر چیزی که محل حاجت نبوده است شاید بیان نشده است پس انبیا و اولایا باید
علامات اشیا را بفهمد بعد پی به چسبندی بعلامت بیرون علامت واقع که هیچ شبهه آن نمیرود
صورت خود شئی است و علامتی از آن نیست تراششی است و آثار شئی مترتب بر صورت است
و تابع او میشود که از پاره آثار کا هی بی حقیقت نبرد ولی از صورت بی حقیقت میبرد بلا شبهه

چرا که میشود که اثر و چیز از جهانی شبیه بیکدیگر میشوند و شخص ملققت نشود از این اثر که موثر است مثل اینکه
 گاه میشود که صدای زید و عمر و شبیه بهم شود و تو از پشت حجاب صدای بشوی و بر تو مشتبه شود ولی از صورت
 هر یک بی شبیهی با دیگری و صورتها نیز مختلف است پاره ظاهر و متن است که بچشم دیده میشود
 پاره از این عرض نیست و باین چشم درک نمیشود مثلاً صورت جسد زید با همین مشاعر ظاهر درک میشود ولی
 روح زید با این چشم درک نمیشود لهذا خداوند برای هر چیزی آثار خاصه قرار داده که مخصوص نفس اوست که
 از آنها پی بخود شخص سیری که اگر آنها نبود غیبه استی پی بحقیقت آن شیئی سیری اگر کسی ادعا کند مقامی را و
 خود آن مقام یا اثر خاص او را بنوشانند هزار اونیست توان پذیرفت چرا که خداوند میفرماید قل با تو ابر یا نکلّم
 ان کنتم صادّقین و در رد کسانی که ادعای الوهیت کردند میفرماید که بی برهان و دلیل ادعا کردند و پندار که این
 رد ناقص باشد چرا که برهان خداوند را بخیر خداوند نیست و ایند بسیار در پس خلق و ثنای بی برهانند در این دعوی پس
 هر کس ادعای که دارد باید برهان برد و عوی خود بسیار و رد و اگر ادعای بی برهانست بر او انکار میکنیم
 و او را نکذیب میکنیم چرا که خداوند میفرماید قل با تو ابر یا نکلّم ان کنتم صادّقین پس اگر ادعای بی برهانست کاذب
 خواهد بود و برهان همان علامت بسیار است و اسم کتاب و سنت و آوله برهان شده است بجهت
 اینکه تغییر از علامات هستند چون غیر ایشان کسی مطلع از حقایق نیست برهان مختصر بکار غیر ایشان شده
 است حال چون این سخن مجمل را دانستی عرض میکنم زید را بعلامت زیدیت بانیست شناخت هر گاه مثلاً
 زید سفید است و زید و زیبا و بلند قامت شخصی سیاه و قصیر و متبع المنظر و لاغرا کرباید و بگویند زیدیم
 مردم از او نخواهند پذیرفت و این مثل عرضی دنیاوی است و محتمل است که بگوئی تغییر کننده ولی آثار
 حقیقیه نفسانیه اید تغییر پذیر نیست اگر زید عالم باشد شخصی جاهل دعوی این کند که من زیدم ابد از او
 نمی پذیرد مگر بعد از آنکه علامت زید را در او ببینند مثلاً بعد از آنکه الیاس سرخ پیر بنیان شد چون برگشت
 و مردم او را امتحان کردند و دیدند همان صفات و اخلاق الیاس را در او و او را شناختند و بعضی
 تسلیم نمودند هم چنین بر غایبی هر گاه ظاهر شود و بانیست علامات و آیات خود را داشته باشد

اگر غیر است پیغمبری و اگر غیر پیغمبری است بعلامات خاصه بآن مثلا قبل از ظهور امام علیه السلام جمعی از دوکان
 زنده میشوند مثلا سلمان بسا زنده شود صورت سلمان فی صورتی ظاهری نیست که ما بآن صورت او بشناسیم
 و لکن خداوند عالم جل شانه برای صورت واقعی سلمان آثاری علاماتی نگذاشته است که اشخاصی که از ایشان
 نفس سلمان عاجزند بآن صفات او را عینا بسند و آنها همان یقینات سلمان نیست که سلمان با آنها از
 شناخته میشد اگر امر و زاده و همانها را وارو میفهمیم که این سلمان است و آلا ما از کجای میفهمیم که این او است
 سلمان عالم بود و علم اولین و آخرین و علم محمد و علی صلی الله علیه و آلهما صاحب قدرت بود صاحب کمالات
 و تصرفات بود امر و زاده اگر جالبی برخواست و ادعای سلمان می کرد نمیتوان گفت که این سلمان است و همچنین
 در صورت ظاهر علاماتی داشته است که لابد باید آنها را اظهار کند فرض میکنیم بدن عرضی منطابق نباشد و پیری
 و جوانی و مصیبتی و زشتی منطابق نباشد ولی روح سلمان در هر قالبی ظاهر نمیشود قالبی متدلی نخواهد
 که روح نقابت کلیه در آن پیدا شود و بدنی لطیف و ظاهرا پدید آید و از این گذشته که اصل تظلیف
 محل سخن است که میشود بدنی از ارحام سر بیرون بیاورد و بگوید من سلمانم یا نه این مخالف ظهور اخبار است
 جمعی از علمای شیعیان با تناسخه نموده اند ولی این حضرات باینکه هیچ منع از تناسخه نمی نمایند و همچنین اخبار
 می کنند ولی سخن با در آن موی است که از قبور و سر بیرون بیاورد قبل از ظهور بمقام امام علیه السلام باینکه
 طبیعت بآن قسم که خدا داناست و حقیقت آن از اسرار آل محمد است علیهم السلام و آن غیر تناسخه است ولی
 این سخن بکوشش آن جبال نخواهد رفت و لکن علماء میفهمند و تسلیم میکنند باری و بهم چنین است از امام علیه
 السلام خداوند از برای امامت علاماتی خاصه قرار داده است که بآن علامات امام شناخته میشود و غیر آن
 علامات محال است امام ظاهر شود یا غیر امام بآن علامات بروز کند اینست که میفرمایند شیطان بصورت
 رسول خدا و ائمه دوی سلام الله علیهم می نمود و عیسی بنی انبیا را بروز نمیکند حال انبیا را با نیست جهت که جلالت
 هر وقت امام علیه السلام بآن علامات ظاهر شد باید اطاعت نمود بلکه عرض میکنیم که علامت حتمیه از برای ظهور آنست
 قرار شده است مثل خروج سفیانی حال اگر امر و زعمان نامی مثلا حسن مخرج کند و او را دلا بر سفیانی هم باشد

و پس از آن شخصی جاہل بیرون آید و بگوید من امام تسلیم امر او را نمی‌کنم چنانچه چهره که امام جاہل نیست امام عالم است
 و تا وی هم نمی‌توان کرد که مصلحتی بکلی برآورده است اینها تا ویلات شیطان است امام جاہل
 نمیشود و امام عالم است و این سخن بر تو سخت نیاید چنانچه که یقینی از مولایم علی‌السلام مقایسه شنیدم فرمود
 گفته اند قبل از ظهور امام صفیانی می‌آید نفرموده اند هر وقت هر صفیانی بر روزگرم و حکم امام می‌آید بخت بخت
 باشد پس میشود ملک خدا بر او عثمان نام صفیانی بر روزگرم و خروج نماید و از پاره اخبار بهم ستفاد میشود که صفیانی
 متعذر و خروج میکند از این جهت است که در حدیثی میفرماید امام را بعلامت امامت باید شناخت
 بلکه عرض میکنیم که بعضی از علامات بر روزگرم و پس از آن امام با علامات امامت ظاهر شد و فرمود فلان
 علامت مخصوص تاویل داشت و ظاهرش محتمل بود باید پذیرفت چرا که بصورت امام مسلمانی غیر امام
 نمیشود و این از ضروریات مذہب شیعه است و فلان علامت خاص بسیار ضروریات نیست که
 تاویل نباید شود شاید تاویل شود و اما علامات امامت بسی واضح و تیراسته است از این جهت است که
 در حدیثی میفرماید افضل که امر ما مثل آفتاب واضح و تیراسته و برخی از علامات را برشته تحریر بیرون
 می‌آورم تا آنکه خداوند از برای مردم ظاهر کرد و در عالم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
 که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که امام محقق امامت علاماتی دارد بعضی از آنها اینست که معصوم باشد
 از کسانان صغیره و کبیره و در قوی لغزش نکند و در جواب خطا ننماید و سهو نکند و بیایان نباشد
 باشد و مشغول نشود بچیزی از امور دنیا و دین و ایم علامات اینست که بر حلال خداوند حرام او آگاه باشد
 و مطلع باشد بر همه احکام خداوند و امر و نهی او و جمیع آنچه مردم بآن محتاجند پس همه مردم باو محبت
 باشند و او از همه کس مستغنی و تیرام اینست که واجبست که از همه مردم شجاع تر باشد چرا که اگر او جنگ
 فرزند همه مردم فرار می‌کنند چنانچه امام اینست که از همه مردم سخی تر باشد و اگر همه اهل زمین بکلی شوند او
 بکلی نماند چرا که اگر بکلی بر او تسلوی شود بکلی می‌کند با موال مسلیم که در دست اوست و پیغمبر این است
 که معصوم از همه کسانان باشد و باین صفت استیاض می‌یابد از مومنین که معصوم نیستند چرا که اگر

معضوم نباشد این نمیتوان شد از او که کوفتی مرکب شود آنچه سایر مردم مرکب میشوند از کلماتی بود و
 شهادت و لذات و سرگناه او مرکب شود اینگونه چیزی را لازم میشود که امامی دیگر بر او حد جاری کند پس در این
 هنگام هم امام میشود و هم ماموم جایز نیست که امام این طور باشد و اما وجوب اعلم بودن او از این جهت است
 که اگر عالم نباشد این نمیتواند از او در حکم کردن شاید احکام را بکشد و قضا را بقاعده نماید و قضایای
 مشککه بر او وارد میشود اگر عالم نباشد شاید بفهمد و جواب نکوید یا جواب بگوید بعد خلاف آن بگوید اما وجوب
 اشجع بودن از این جهت است که فرائض و محمل سخط خداوند نشود و جایز نیست که امام چنین باشد و اما
 وجوب اسخ بودن بجهت آنست که مقدم داشتیم و این صفت لایق بامامت و از حضرت باقر علیه السلام
 مرویت که امامی که از ما است از پشت سر خود می بیند چنانچه از پیش روی خود می بیند و در کتاب بحار
 الانوار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ده خصلت از خصال امام است
 عصمت و نقص و اینکه اعلم باشد از همه کس و اتقی و دانا تر از همه کس باشد بکتاب خداوند و صاحب
 وصیت ظاهر باشد و معجز و دلیل بر ادعای خود داشته باشد و چشم او خواب برود و قلب او خواب
 نرود و سایه نداشته باشد و از پشت سر می بیند چنانکه از پیش روی می بیند و در حدیث دیگر است از
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در صفات امام که دیده میشود از او بول غایط چسبند که خداوند
 فرموده است زمین را با بتلای آنچه از او بیرون می آید و بکند از این بتیل اخبار در علامات امام بسیار
 و در کتب اخبار جمع شده است و مختصر کلام اینست که آنچه خوبان همه دارند تو تنه داری حال
 عرض میکنم بر فرض اینکه این نوع تاویل منخرف را که فلان شخص امام است با هزار رحمت و تاویل است
 آوردیم حال بگویم که آثار امامت در او بحسب ظاهر جمیع هست یا نه اگر نیست که بجهت قاعده امام
 میشود و حال اینکه روح امامت با و تعلق نگرفته است اگر جامعست که بما بعضی از این نشان
 و هید تا ما بفهمیم و اگر میخواهی علامات را تاویل نمائی که سنگت روی سنگت نمیشود و این
 قاعده همه کس ادعای امامت می کنند و علامات را هم بخود تاویل نمایند آنرا باینکه سبب اختصاص چیست

فصل از علامات مخصوص امام زمان عجل الله فرجه اینست که صورت او شبیه پیغمبر آخر الزمان باشد و اسم باطن ایشان اسم باطن رسول خداست و اسم ظاهر اسم ظاهر و از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و بطن از جن خاتون تولد میفرماید و مولد شریف ایشان از برای قاطبه مردم مشیت چنانکه بود و بعد از ظهور درین پراز عدل و داد میفرماید و دولت و دولت حق بشود و جمیع خلق تسلیم و تمکین از آن سرور نمایند و سلطنت ایشان عالم را فرامی گیرد و در اینها چه میگویند همه بنا و نیست که انقیاد و میل را همه کس در باره خود میبندد بکنند و عیهای باطل در زمان باطل دیگر هم بوده اند و از همین قبیل خدافات هم بافته اند مثل همین کتاب بیان جمعی آیات فرخنده آورده اند همه کس هم میستوانند از عای باطلی بکنند و آیات تحدید و وعید و توبیخ و تحذیف را بخوانند و خلق را از مخالفت خود با آنها ترسانند چه وجه خصوصیت یابند و از کجا با یقینیم و الله انسان خجالت میکشد بر ایشان رو نماید چه جای اینکه تصدیق کند و بعد از این انشاء الله بیاناتی چند در شرح اخبار خواهد آمد

شخص

فصل بدانکه بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان ما بیرون رفتند و ائمه اطهار شریف بردند و امام زمان غایب شد و دست ما از همه جا کوتاه شد ضرورتیاتی چند در میان ما گذارده اند که اینها خلیفه و قائم مقام خود قرار داده اند و اصل مقصود اینست که آثار و علامات خود را خلیفه گردانند بعضی از آنها بحدیث رسیده است که شک نداریم که اینها آثار ایشانست و بعضی محل نظر است اما آنچه محل نظر است شبهه در آن میتوان نمود و در صورتیکه یقین بان حاصل نشود و اما آنچه بحد ضرورت رسیده است مسلم است که آثار ایشانست با آنکه در این مقام محل ذکر آنها نیست که از آن ضروریات عامه تخلف و رزد کافر میشود بلکه اگر شک کند و فکر کسی که خلاف ضرورت کند نیز کافر میشود چنانکه در بعضی اخبار صحیح وارد شده است و اصل معنی ضروری نه آنچیز نیست که پیش همه کس بدیهی باشد چرا که چنین چیزی پیدا نمیشود چه بسیار جماعتی که بلا و اسلام هستند و اساسی آن خود را نمیدانند ولی مراد از ضروری چیز نیست که هر کس دارد حوزه شرع شود و شعوری داشته باشد اطلاع از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نماید بعد که این از مذنب رسول خدا صلی الله

علیه و آله و باین میزان قویم و قطاس متقیم امروز مسلم و کافر را می شناسیم بلکه شیعه و سنی را شناسیم بلکه
 فاسق و عادل را می شناسیم حال این ضروریات دو قسم است بعضی از آنها اجلی معین دارد که تا آنروز باید بانها
 عمل نمود بعضی اجلی ندارد و تا قیامت بر جاست محالست که تغییر کنند اما آنچه اجل معلوم دارد ضروریات
 در بعضی احکام فرعیه است که چون امام علیه السلام تشریف بیاورد آنها را تغییر میدهند چنانکه کسانی که در خواب
 و آثار قبیح وارد می نمایند و بعضی از آنها ضروریاتی است که تغییر نخواهد کرد و بحال خود باقی است
 و همه ضروریات حجت خداوند هستند نهایت و در زمان غیبت همه اینها نایب امام هستند و باید همه عمل نمود
 اما در زمان ظهور بعضی منقضی میشود و بعضی باز بر جای خود است و باید بچهار از دست نداد مثلا نماز و روزه از
 ضروریاتی است که شاید در ظهور امام و وضعشان تغییر کند لازم نگرفته است که همین وضع باقی باشند
 اگر چه اصلشان بر جا میماند و بکلی نسخ نمیشود و اگر امام علیه السلام تشریف آوردند و آنها را تغییر دادند
 نمیتوان متمسک بضرورت شد و قبول نمود و لکن ضروریاتی که تغییر نخواهد کرد و توحید خداست
 مثلا و نبوت خاتم النبیا و امامت ائمه هدی و صفات لازمه امامت مثلا حتم است که امام عالم باشد
 نمیشود که امامی جاهل آید و بگوید این از شرع قدیم بود حالا نسخ شد محال اعتقالت که پیشوایان باشد چرا که عبادت
 پیشوای عالم بودنت اگر اعلم نشد خود او محتاج بر عینت است پس رعیت پیشوای میشود و هم چنین افضل بودن از
 جمیع و بکذا صفات دیگر که مسلم شده است که امام موصوفان صفات است و هم چنین جزو ضروریات است
 که رسول خدا اشرف از انعام است امام زمان هرگز از عاقل نخواهد فرمود که من اشرف از پیغمبرم محال است
 چنین چیزی و هم چنین مسلم است که فساد محرم است امام معصوم نخواهد شد و هم چنین از ضروریاتی که تغییر
 نمیکند اینست که امام حکم را بقاعده معینه باید شرعی معنی و مخرج نخواهد آورد و هم چنین مسلم است امام
 در و غلو نیست نمیشود که در و غلوئی امام شود که این شرع است من برگردانیده ام و هم چنین امام سلطان است
 و سایرین نمیشود کسی سیاست داشته باشد و امام شود و بکذا ضروریاتی چند هست که ابد امام اینها را
 تغییر نخواهد داد و کتاب خدا و اخبار ایشان گواه این مطلب است و اجماعی بر مسلمانی آنها

فصل از عجایب فرخات اینست که مرده این مرد در مقام عت از نامریدهای او تاوی
چند میگویند که عوام فریب خورند ولی علماء که مستلم است که از این سه فها کول میخورند آنوقت عذرخوا
که حدیث است که اکثر علماء تسلیم امام را نمی کنند مثلاً میگویند که عربیت بهفتاد وجه است این مرید
یکوجه آنهاست دیده اند امام میفرماید یا کلمه می گوئیم و یک معنی از بهفتاد معنی از او را داده می گوئیم
یا جای دیگر میفرماید که کلام ما بهفتاد معنی منصرف میشود کلمات فرخنده خود را قیاس بقیاس ایشان امام کرده
عرض میکنیم فرض اینست که عربی بهفتاد وجه باشد میگوید چه آیه است و شش اینست که نه معنی دارد نه
سجده است نه صفت است نه شرط دارد و هم چنین چیزی که عربی نمیشود کدام عرب
این سخن فرخ را گفته پس بهتر اینست که بگوئی زبانی است خودم اختراع کرده ام آنوقت میگویم
چه قدر جاهلست اختراع کننده نیز زبان و خود آن پس از آن که فرخات خود را دید گفت که حرف و
کلمات نزد من سجده کرده اند من بر حص که دم همه را که جای بهم استعمال شوند و هر یک عمل دیگری را کنند
این قوم شباهه بنی اسرائیل بودند و میگفتند که ما را که صاحبان عقل و هوش می نمند که بخوان
اینمرد چه قدر خفیف و محبت و خالی از عربیت است و اشقی صبی که با او معاشره بودند میدانند که ابا اسود
نداشته است خودش چشم پشیمان شد و از قرار یک معروضت بارها توبه کرد و باز این مرده دست
از شهادت خود بر نمیدارد و واقعا نمیتوانست دست بردارد چرا که غالب مردم با طبع ابله و خفا فشرع
هستند و دشمن میخواند از ادهم باشند و لابدند که خود را بجای هم به بندگیست از او مناسب تر که همه را
مرخص کند که اهل شهر قدسید و شمارا ملال نیا بگیری و هر چه میخواهید بکنید

فصل آنچه از نوشته جات بعضی از اهل سواد ایشان دیده شده است ولالت میکند بر اینکه اصل
مردمان با فهم ایشان بر تاولیت و هیچ مضایقه از اینکه هر روزی تبا و لکی برنهند و ادعای امامت
و نبوت کنند و کتابی بیاورد و تجدید شرعی نماید و بگوید بلکه نصیح باین مطلب نمینماید لغو باشد من غضب
و تو می بینی که این سخن مخالفست با جمیع آنچه پیغمبران خدا فرموده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

محرور این تسد آن باین عظمت اثبات فرمود که او خاتم پیغمبر است و در احادیث بسیار که بخدا ترسیده است
میفرماید بعد از من پیغمبر نیست و مسلم است که ارکان دین هستند ولی ایشان پس از حضرت پیغمبر با تسطق به نبوت
نیفرماید و شرعی غیر از شرع آنست و زانند و امر که در اسلام با بنیظهور رسیده است چه طور است و آن بعضی تاویل
انکار کرد و از باب اینکه غالب این مردم بر بیان عقلی قانع میشوند نه نقلی عرض میکنم تو میدانی که نبی حجت کامل خداست
و از نبوت بسیار عظیم است و امری نیست که هجتهای خداوند از ما مهمل گذارند و کم بشمارند و مردم را در آن بعقل خود و گذارند
از این جهت است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمده اند همگی از حال یکدیگر خبر دادند و هر سالی یکی براتفاق و نفس
فرموده و هر صاحب شرعی از صاحب شرع بعد از خود خبر داده است و این نیست که از تعین لطف پروردگار و بزرگی
امر و همه خبر دهند کان خبر دادند که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله از پیغمبر است و همه اتفاق بر این مطلب کرده
اند و خود آنست و در هر پیغمبر و در هر جنسی پیغمبر انعم و لایبی بعدی حتی بحضرت امیر علیه سلام فرمودند که منزله تواند
من منزله هر کس است از موسی که آنکه پیغمبری بعد از من نیست و حال آنکه باین نحو تا ویلات در همه کس و همه جا
میتوان تاویل کرد که فلان پیغمبر است و اگر واقعاً حقیقت نبی واجب الاطاعه میباشد بیاید چاره رسول خدا صلی
علیه و آله بر این عظمت را منع میفرماید و مردم را نفوذ باندسته کردن و حیران میفرماید با اینکه و استیلا و تسلیم
چنین نبوده است که از پیغمبر بعد از خود خبر دهند و مردم را مطلع نسازند اگر بگوئی بخوان و این همان روح خاتم
است که در مجلا با ظاهر میشود پس همان خاتم است که الحال می آید و نفس بر خاتم کافی از نفس از دست و هم
چنین آمدن او هم منافی با خاتمیت نیست عرض میکنم به این معنی جمیع پیغمبران بلکه اوصیاء ایشان بلکه همه
خیرات و تبرات جلوه خاتم است و او اول است و آخر است و خاتم پس آدم او بود و نوح او بود و
آخر پس پسر او جلوه آدمی نفس بر جلوه نوحی میکند و در جلوه نوحی نفس برابر ابراهیم میکند و بعد از ابراهیم
نفس بروصی بلا فضل خود میکند و هیچ نمیکند که بعد از من پیغمبر نیست و در این جلوه نفس بر امامت می کنند
و میفرماید نبی بعد از من نیست لا محاله معصوم و نشان این نیست که وجود مبارک من بعد از این از آثار خود جلوه
نمیکند بلکه قولی فر فرزند است ولی مراد اینست که بعد از این بدن در دنیا بدنی که با اسم نبوت خوانده شود

و بر او وحی نبوت نازل شود و نخواهد آمد و اگر کسی بگوید که چگونه میشود که آنحضرت رجعت میفرماید و مع ذلک میبینیم باید
 لایبی بعدی عرض میکنیم رجعت آنسرور وقتی است که عود دنیا با خبر رسد و ظلمت را از میان بردارد و آن تقاضی که
 در اخبار دیده نه باین تاویلات دور و دراز بگوئیم که حالا رجعت شده است اگر رجعت تاویلی بجای بسیاری زمان
 حضرت آدم هم میشد این تاویلات را بگوئی بعضی نویسین هم بودند که بگوئی زمین ایشان پاک شد از لوث شیطانی
 قایل هم بود میشد بگوئی صفیانی است شیطان هم بود میشد بگوئی دجال است چه راست است که نتوان تاویل کرد پس چرا
 یکت زمان خاصی را خبر میدهند که آنوقت ظهور است رجعت است نفیسم چه عرض میکنیم و انصاف بدیه پس
 معلوم است که این تاویلات هم اثری نمیشود جز به همین گوینده بگوید و روزی شب کند باری چون دیدیم که رسو لحظه
 فرمود بعد از من دیگر پیغمبری نیست و اینست که مراد ایشان اینست که بدنی که حاکمی باشد از روح خائیت در این دنیا
 دیگر نخواهد آمد نه اینکه مقصود این باشد که روح نبوت از ملک خداوند تمام میشود یا اینکه مقصود این باشد
 که خیری دیگر در دنیا نیست پس اگر کسی مراد آنها کند من پیغمبری نبوت بر خاتم بعد از خاتم او را تکذیب باید کرد بلکه
 تکفیر باید کرد و چرا که پیغمبر صادق خبر داده است که نخواهد آمد

فصل خود این ملاعین میفهمند که تاویل می کنند و عاقل هم سخن ایشان را میفهمد پس جوانی بایشان
 میدهم که ظاهرش عامیانه معلوم میشود ولی باطنش حکیمانه است عرض میکنیم بطور دراز اگر بنا را بر تاویل
 میکنند همه چیز را تاویل کن اگر بنا را بر ظاهر بگذاری همه چیز را بظواهر بگویند که بعضی از آن بعضی از این داخل کنی
 شخص متدین هم ظاهر را دارد هم تاویل را و هر پیغمبر را سر جای خود میکنند و مثلاً اگر آسمان را تاویل می کنی زمین را
 هم تاویل کن آفتاب و ماه و ستارگان را تاویل کن و سایر آنچه متعلق بآبست تاویل نمائ که منظم شود مثلاً
 اگر در شب بتاویل میکنی آفتاب طالع است باین آفتاب تاویل نمیتوان برخاست مگر آنکه که الان
 زوال است و بی چراغ نیست که الان روشن است بافتاب تاویل چشم تاویل روشن میشود و زمین تاویل
 گرم میشود و گیاه تاویل سبز میشود و غیر این مثلاً در زمستان اگر بنا را تاویل کنی تابستان است نمیتوان پختن را
 برداشت و تخم را کشت و محصول را غاسد نمود همچنین عرض میکنیم چه شده است که پیغمبر تاویل عیاری و امت

که در این
 کتاب است

ظاهر می خواهد که شرع را بطاهر بیکروانی و کتاب را ظاهر را منوع می کنی بنای هست را بر تاول گذار که اسو و خط
 باشی مثلاً تاول میگوید عقل تو نبی تو است بملاحظه اینکه آن حجت خداست بر تو و تو را خبر از خدا و خط خدا
 میدهد و امر بطاعت مینماید حال نبی که عقل تو شد آتش چشم و گوش اعضای تو است نه سایر خلق خداوند و شورش
 آنحضرت که از اخبار و آثار خودت یعنی که از این راه بتو وحی می رسد و اینست حجاب که میفرماید اوس و راه
 حجاب پس استیاز تو این شود که مقدم مردم نباشی و سرافراز نبندی خداوند شوی بسم آنچه گفتیم پس گاهی نبی تاولی
 داری است تاولی و شرع تاولی و مع ذلک اوضاع ظاهر جای خود است و بر کشته نه اینکه تاول خود را
 پیغمبر بخوانی نفوذ باند آنوقت مردم را واقعا حقیقت است خود بخوانی و شرع خام بسیار از میان برداری
 و قرآن خدا را منوع کنی تا تاولی باید تاولی این تاول را خواند که قرآن خدا را از میان برداشت و اگر شخص
 صاحب شعور باشد همین متد که عرض شد و را کافی است ولی این نوع تاول هم که عرض شد درست می آید اگر
 شخص ظاهر را ترک نکند چنانکه سابقا عرض شد پس اگر کسی این نوع تاول هم شرع را ترک نکند و دعوی بتو
 نماید که فریاد و بدانکه اینک عرض کردم محض مدارات و تسلیه خاطر ما و این است که اگر این نوع نکند باین ذممه
 است نه اینست که مقرر می باشد و فایده بخشد و واقعا شخص پیغمبر شود باین تاولات بلی است در میشود و تاول
 عقل که پیرو نبی است خالصی بشود ملتفت باشی هر عرض میکنیم که از حد تجاوز نکنی و با او کلیم خود را در تنگنی
 فصل چون فی الجمله سعی از تاول را عرض کردیم بیان دیگر لازم شد که عرض کنیم تا شبیه برای
 اهل تاول نماید از آنچه سابقا عرض شد فی الجمله معلوم شد که حضرات این آواز تاول می کنند و عرض کردیم تا
 علامت چیزی در کسی نباشد تاول آذغای آن چیز نیست و بکند حال عرض میکنیم مناط و صحت تاول فعلیت است
 ما و ام که چیزی در کسی بالفعل نباشد نمیتواند اسم آن چیز را بر سر خود گذارد مثلاً شعله اسم این درختان مشتعل شده است
 محض صفت اشتعال حال تاول اسم همه چیز را شعله نمیتوان گذارد و در قوه همه چیز را باشد و قوه نور همه چیز
 دار و آثار روشن کننده جانی را ولی در هر چیزی که بیک صفتی از صفاتی اشتعال این صفت باشد می توان گفت
 شعله است این مرد در همه چیز همین طور است سمار را مثلاً سما که گفتند بجهت فعلش یا بجهت اینکه معدن است

موافق حدیث حال نه بر کسی را خود بخود سها میستوان گفت بایست نظر کرد که سها ویت در او هست یا نه اگر هست
 او را سها میخوانیم اگر نیست نه حال که این قاعده را دانستی عرض میکنم جمله صفات بر دو قسمند بعضی مثبت است
 که در مظهر بسیار شمره عابر و رکنند و از این جهت در مقامات بسیار آنها را در یک میکنیم و چه بتاویل چه بظاہر صفت را
 بآن سها میخوانیم ولی پاره در هر منظره بر روز میکنند نظر خاصی لازم دارند لهذا در همه جا دیده میشود مثلاً
 فرض کن اشخاصی که در اعم ساله بوده اند و مبدع بوده اند یا عاصی یا متمرد و بجهت نقصانی که داشته اند همین
 که قالبی اندک انحراف پیدا کرد صفت ایشان از او بروز میکند پس انقلب بآن اسم میخوانیم مثلاً سامری در
 بنی اسرائیل بود و کوساله ساخت و او را ملعون استند حال در این امت هر که بآن صفت بروز کند ولو
 در واقع هم کوساله نشازد بلکه شخصی کوساله صفت را پیشوای خود سازد و مردم را با او خواند او را سامری میخوانیم
 حتی ابو موسی را سامری فرمود و بجهت اینکه لا قتال گفت مثل اینکه سامری را ماسا سگفت و باندک تفرعنی از
 حق شخص را فرعون میخوانیم و باندک حدی شخص را قایل میخوانیم و صحیح است درست چرا که صفت آنها ناقص است
 و در هر قالب معوج آن صفت بروز میکند و آن ارواح را هم باین سها محض این صفت خوانند این روح جمیع
 و ادای آن صفت شد مسمی بآن اسم میشود مثلاً اینکه هر که ایستاد قائم است اسمها همه بر صفات و صور است
 پس چه در زمان آنکه وجه الان چه بعد از این هزار سامری و فرعون پیدا شود و هر چه در آن امت است نظیرش در این
 امت است اما موسی علیه السلام در هر قالب بروز میکند پس نمیتوان هر کس بگوئی الافرقت فکری کرد و او
 خیال نمود او را موسی خواند و نه هر کس حتماً که عیسی میشود هزارش نکست میاید بغیر جوسن و زیانی موسویت
 در قالب خاص بروز میکند و هم چنین سایر صفات بزرگ حال که این مطلب را دانستی عرض میکنم امر در امام زمان
 عجل الله فرجه هزار مرتبه عظم است نه هر که چهره برافروخت و لبری اند نه هر که آینه سازد و سنگداری اند
 نه هر که طرف کلنج نهاد و تند نشست کلاه داری این سردری اند هزار نکته با کثیر منوایست
 نه هر که سر تراشد قلندری اند نه هر که کینفر را بایست کرد مهدی عظیم است و نه هر که قیام بامر الله کرد و آن
 قائم است هر که خلاف کرد و بیانی میشود و لو آن عثمان نباشد اما هر که دفع او کرد امام زمان میشود و چو که

سها
 میخوانیم

آن صفت و قالب خاصی ظاهر میشود و موافق عقل و نقل آن نحو قالب در دنیا بسیار نیست و عدد و محصور نیست که
 آن روح و صفت را حکایت میکند و آن همان چهارده نفس مقدسه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت
 فاطمه و ائمه با شدند یا سیر در بدن فاطمه علیها سلام از این عدد بیشتر و آری این نیز نه نخواهد شد پس اگر
 پیغمبر فرمود من مهدیم راست و اگر حضرت امیر فرمود راست و بکذا هر یک بفرمایند راست و هر یک اسم
 دیگری را بر خود بگذارند راست است و اما غیر ایشان را بنا و بیستی با اسم ایشان نیست و آن که در هر کفایت
 جامعه در احدی نیست پس هیچکس چه از انبیاء چه از شیعه نمیتواند بگوید من کل مهدی جمع مهدی است علی
 اسامی خاصه هستند و انوار و آثار است که حضرت صادق علیه السلام در حدیثی میفرماید قان لامة
 تنکر با من قایل بعیردی بانه لم یولد و قائل بقول الله ولد و مات و قائل کفر بقوله ان حادی عشرنا کان عقیما
 و قائل لا یرق بقوله ان یقعدی الی ثلث عشر فصاعدا و قائل لا یعضی الله عزوجل بقوله ان روح القائم تنطق فی
 هیکل غیره پس محالست که هیکلی غیر از آن هیکل تنطق باین اسم کمند حال که این مطلب را دانستی بفرم که بنا و بیستی
 او عای مهدویت بلکه علویت و جنت و سایر ائمه بودن نمیتواند بکنه غیر از همان بیاض کل مخصوصه ایشان بر و در نصیب
 هم در این قوال نه از باب تناسخ است بلکه علت دیگر دارد و در خانه انشاء الله بیان میکنم بشرق را
 فصل بدانکه این جمال از آن زبانان زمانهای شیطان خود کاه کاهی با مردم بچاره سخن بگویند که پیغمبر
 دیگر بجز اثبات نبوت کرد و نبوت را دلیل محبت او میباشند و او میباشند پس او هم پیغمبر است او را عرض میکنم
 که از محبت او قدری بمانشان بهیچان محبتش این بود که خبر داد که سال میروم که که از اینجا ظاهر شود راه
 شده بود و نشد است معذرت خواست که با حاصل شد یا آنکه در مجلس گفت سلونی قبل ان یفقدونی وقتی که
 از او سوال کردند گفت موبالی یعنی خاطر منیت یا آنکه با یکی از ثقات در راه که مخطوم بهم منزل بود و شب خوابید
 تا طلوع آفتاب آنوقت آن شخص ثقه شخص طعنه او را بیدار کرد که ای باب برخیز که آفتاب طلوع شد بخواب مضطرب
 وزیر جائه خود را بلبست کرد و در همان چادر او را کرد و فرمود یاز و غلام خود را که مبارک است بیامد یا معجز ایشان این
 بوده است که صبح را خواب بپوشیدند و اهی گفت شترش این بوده که ناز کند میگویم چسب را مضطربانه برخواست و نماز کرد

و سابقا و اشتی از علامت امامت است که بولش را زمین ببلند از بلعیدن زمین که نشیمن این بیایست اینقدر
 کرامت کند که مجلس خود را بخش نماید و از مجرات او کتاب بیان را بشمرد سبحان الله این چه مرفرفت
 که میگوید عجیب تر که رسول خدا صلی الله علیه و آله محمدی میفرماید که مثل ده سوره یا یک سوره یا یک
 قصه این قرآن نیست میباید با و دید این در کتاب خود میگوید مثل بحرف را نمیتوانید بگویند و میگوید چه آن
 و یک کلمه یا نهم جمع کنم و صریحا دعوی این میکند که فضل از پیغمبر تو را بختی خدا بگو که معجز بودن این
 مرفرفات از چه جهت است از فصاحت است که قاطرچی عرب هم ازین فصیح تر حرف نمیزند و گفتش
 است که همه حکما میفهمند که این حکمایان نیست از اثرش است که ما حاضریم بخوان این مرفرفات را بپیغمبر بقتل
 یکدم ما کبریا اثر میکند اینک ما از قرآن خود میخوانیم تو از آن مرفرف پیغمبر اثری که ام است بیست بیست
 عقل مردم چه قدر ناقص است که انسان لابد بشود که بنویسد که حرف دیوانگان معجز نیست و عجیب آن قومی
 که بهتر از تر میترسند و کلمات را معجز قرار میدهند و وقت بزرگان دین رومی کنند و لی چای میفروشند
 میانی که بر خدا پیغمبر زد کردند و باندند و اگر میگوئی غیر منفی که اینجاست میگویم پس چه فایده در این مرفرف کسی
 منفی قرآن اگر چه از فهم مردم دور بود ولی خداوند از طریق نازل فرموده که نصی عرب فهمیدند که این طور
 نمیتواند بگویند ولی این مرفرف را تدعی هستند که کسی منفی و یقین میداد که خودش هم معنی اینها را نمیفهمید
 اینکه طبیعت بشری اگر بگوئی مباح نامر بوطی گفت چندی که گذشت فراموش میکنی و منفی که مرا و از آن
 چه بوده است که آنکه حافظه بسیار داشته باشد و عجیب تر از همه اینست که خود آن مرد بارها توبه کرده است و دوم شده
 است و در ملا علانی گفته که فلان خردم خدا هم بر حسب عده خود او را تمام کرد که در حدیث وارد است که هر
 ادعای امامت کند و آن نباشد عمر او کوتاه میشود و الحمد لله عمرش کم شد و خدا او را خدا ن کرد و خیر هم صحبت
 پیوست که جیش را جانور خورد و این ملا عین سنوز برای او معجزاتی می کنند و تازه اخبار و احادیثی پیدا
 کرده اند و تاویل بر او میکنند تا حال بر او خارج حافظه است شما میگردید که گفته شیراز پرخاش شود شکری پیدا شود
 حالا اخبار را تاویل میکنند لغو و باندند من قبح الزل و بوالعقل و همین قدر که در مقدمه عرض شد انشاء الله کافیت

حال شروع میکنیم بشرح اخبار بقدر میسر

سؤال در کتاب علوم مرویست نظیر من بنی هاشم صبی و کتاب واحکام جدیدی ان قال اکثر اعداء
العلماء و در مقام دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویست و لقد نظیر صبی من بنی هاشم و یا من الناس مبعیة
و هو ذو کتاب جدید یبایع الناس کتاب جدید علی العرب شدید فان یعمم منه شیئا فاسر عوالیه و کتاب یبایع
ذکر فرموده نظیر من بنی هاشم صبی و احکام جدید فیدعو الناس و لم یحید احد و اکثر اعداء العلماء فاذا حکم بشی
لم یطیعوه فبقولهم هذا خلاف ما عندنا من ائمة الذین الی اخر الحیث

جواب این حدیث را که روایت نموده اند باینطور زنده ام نوشته ام اما آنچه از علوم روایت نموده
در علوم باین لفظ زنده ام و شاید هم نباشد ولی این لفظ حدیثی است و شاید همین را تصحیف نموده اند از حضرت
باقر علیه السلام روایت شده است که میفرماید از حضرت بیعه الصبی قام کل ذی صیغیه و اخبار حسی چند است
که آنحضرت بشرح جدید و کتاب جدید تشریف میآورد از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است در حدیث
طولی و احوال الشیور تا آنکه میفرماید بایقوم بامر جدید و کتاب جدید و ستمه جدید و قضاء علی العرب شدید
و بیس شانه الا القتل و از حضرت باقر علیه السلام شنیده روایت کرده است در حدیثی که میفرماید بایقوم بامر جدید و ستمه
جدیده و قضاء جدید علی العرب شدید شانه الا القتل و لا یقتل کذا احدا و لا تأخذه فی الله لومة لائم و از حضرت
باقر علیه السلام سؤال کردند که قائم بچه سیرت در مردم راه میرود فرمود آنچه از سابق است بهم میگوید همان طور
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بهم فرمود و اسلام را بچه میفرماید و بهم چنین آنچه در علوم روایت کرده همه اش
نزدیک همین مطلب است و قریب همین الفاظ و ابد ذکر اینکه اکثر اعداء و علماء هستند زنده ام و اما آنچه از
اربعمین روایت کرده اند در اربعین نیست مگر عبارتی که از محی الدین ابن عربی نقل نموده است باین لفظ نیست بگوید
یضع الحجرة ویدعو الی الله بالتیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الذین الی الله الصل عداؤه متقلده العلماء ال
الاجتهاد لما یرویه حکم بخلاف اذهاب الیه متمم آخر عبارت و در اربعین حدیثی این مضمون زنده ام و ظن
غالب این است که همین عبارت را تصحیف نموده اند و جناب اوی محض استعلام سؤال کرده اند و اما نوع

این مطلب صحیح است که شرح جدید و کتاب جدید میآوردند و متفکرین هم بآن حضرت عداوت میکنند چنانچه
 شیخ حرم علی الله تقاریر میفرماید و روان اکثر مایه و علیه المتفقون فی سند این وایت را خود این جانب
 ندیده ام لکن مسلم است که بنظر مبارک شیخ مرحوم علی الله تقاریر رسیده که فرموده اند و متفق غیر عالم
 است بلکه عرض میکنم مسلماً علماء سوء هستند بلکه علماء سوء آن زمان بدتر از همه علماء عالم هستند ولی چه
 ثمری بخشد این احادیث باین اولین فرض میکنم که امام بکلی شریعت را تغییر دهند و کتاب را بکلی تبدیل فرمایند
 و علماء هم با ایشان عداوت ورزند حال این شاید بشود که این شخص مرفوف کو امام است بجهت آنکه چنین
 کرده است حاشا که چنین باشد اولاً آن علامات گری بایت قبل از ظهور ایشان بر و نکند کجاست اگر حجت
 ال محمد سلام الله علیهم در شرح جدید و کتاب جدید حجت است و هر جا حجت است خود ایشان علامتی میان منفرینند
 آنها چه شد بر فرض که غلام هم چشم به چشم بودیم آنکه بایست ظاهر شود از راه ظاهر نشود بلکه فرزند امام حسن عسکری علیه
 السلام هست که پنهان شده و ظاهر میشود از اینهم که چشم پوشیده به بدینی میستوان عوی باطل کرد و شرع
 کتاب را تغییر دهد و هم میستوان فی المثل چنین کرد بر فرض تسلیم این امر باین معنی که حضرات بابتیه میکنند
 آیا خداوند علامتی قرار داده است که ما بفهمیم که انیم و بحتی اینطور کرده یا باطل مسلم علامت بخواد اگر کوئی علامت
 میخواهد بگویم لطف عدل شده آیا علامات امام بحتی در این مرد هست اگر انصاف بهی میفهمی که بنیت اما کتابی
 که آورده است که مرفوفت از معنی وضاحت گذشته ایم که عربیت ندارد همه خلق بهم که حقیقتند که با شیخ مرفوف
 قانع شوند که عربیت اقسام است پنجم یک قسم است این چه سخن است که شخص با شعوب بگوید و اما شرع را تجدید
 کرده است بگویم کدام است همین چند حکم ناقص خلاف حکمت و خلاف سیاست شرع اوست که آورده
 و شریعت بیضا را نسخ نموده سیاه شده بیضات چه قدر مردم جاهلند و نادان آنچه از اخبار و آثار ظاهر و بینه است
 اینست که مراد از تجدید کتاب اینست که این قرآن را از میان بر میدارند بلکه مراد اینست که آنچه عثمان بقرینه داده است
 تصحیح میفرمایند و همان قرآن خط حضرت امیر المؤمنین را میآورند پس در قرآن اسرار و معنی سران را مضاف
 خواهی نمود و با ایشان خود کو این مطلب است بطور مجاز در عرض میکنم اگر حدیث ایشان حجت است جمیع حجت است

و بجهت باید عمل کرد و نه که بتعویض بنویسند و این حدیث محل را گرفت و احادیثی را که مقتضایست بکسر تمام و رحمت
 آیه کریمه بنیاد فتنیم که تو من بعضی و کفر بعضی و احادیث بسیاری کواه این مطلب است از انجمله احادیثی است
 که در مرآة الانوار روایت کرده است از محمد بن سلیمان از بعضی اصحابش روایت نموده است که عرض
 کردم خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام جعلت فداک ما یشتونیم آیاتی را و قرآن که در اینها
 ما اینطور نیست و نمیتوانیم انطور که بهما رسیده است از شما بخوانیم آیا کنایه ای با هست فرمودند بخوانید بهمان
 طور که تعلیم گرفته اید بعد ازین کسی خواهد آمد که بشما درست بیاموزد و از سالم بن سلمه روایت کرده است که مردی
 خواند خدمت حضرت صادق علیه السلام و من شنیدم حروفی از قرآن را که غیر آن طور بود که مردم می
 خواندند حضرت فرمودند بخوان این طور بهمان طور که مردم میخوانند بخوان تا آنوقت که قائم برخیزد پس او چون
 برخواست قرآن را همانطور که نازل شده قرائت میفرماید و همان مصحف را که حضرت امیر نوشته اند
 بیرون می آورد و از این بنا تر روایت کرده است که شنیدم از حضرت امیر علیه السلام که میفرمود که ایامی بنیم
 جنبه های غیبی را که در مسجدی کوفه زده اند و تعلیم میکنند مردم قرآن را انطور که نازل شده است عرض کردم
 یا امیر المؤمنین این قرآن نیست انطور که نازل شده است فرمودند محمدرده اند از آن اسم هفتاد و نقر از قریش
 که با اسم خود و پدران خود کور بودند و اسم ابولهب را بانی گذاردند محض از رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا که علم انبیا
 و از نبی در روایت کرده است که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام قرآن اجمع فرمود
 و آوردند و مهاجرین و انصار و بابائشان نشان داد و چنانچه رسول خدا وصیت فرموده بودند پس ابو بکر گرفت و کثود
 و در اول صفحه که نظر کرد قضایح قوم را دید عمر بن خطاب است و گفت یا علی بر کرد و ان این قرآن را که ما محتاج بآن هستیم
 تا آنجا که میفرماید پس چون عمر خلیفه شد از آنحضرت سؤال کرد که قرآن را بابائشان بدید که بسوزانند عرض
 کرد یا اما الحسن تسرا از نزد ابو بکر آوردی حال پیاور که ما بان عمل کنیم فرموده هیهات ابد انخواهید یافت
 آنرا نزد ابو بکر آوردم که حجت تمام شود بر شما و روز قیامت نگوئید ما از این فاضل بودیم یا میگوئید یا و روی و
 بهما نشان ندادی قرآنی که نزد من است من نیکند او را که مظهر من و او صیاد از فرزند ان من عمر عرض کرد یا

در وقتی اظهار میشد و فرمود علی قتی که قائم از فرزندان من برخیزد و او را ظاهر میکنند و مردم را و امیدار که آن عمل
 کنند و سنت بان جاری میشود و در حدیث دیگر در احتجاج حضرت امیر است علیه السلام که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله امر فرموده است مرا که قرآن را بوضعی خودم و اولای از پیغمبرم خودم فرزندم حسن بدیدم و او و فرزندم امام
 حسین میدید و هم چنین یکی یکی با ما میآمدند و میدیدند آنحضری ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد میشد
 سر عرض کوثر با قرآن و ابتدا از قرآن جدا نمیشد و قرآن را ایشان جدا نمیشد پس از این جدا صریح صحیح معلوم
 شد که همان تدریس اول نزد امام است علیه السلام و همان را اظهار میفرماید و مردم را بهمان امیدار و
 و در این امر شبه نیست و در احادیث بسیار وارد شده است که قرآن و عترت پیغمبر قیامت از هم
 جدا نمیشوند پس اگر خواست باشد انسان این اخبار را تا وصل کند بکلی اوضاع اسلام را با سبب برهم زند
 و خلاف گفته خدا و رسول نماید و صریح میفرماید در حدیث که امام کتاب خدا و سنت رسول و عوالت میفرماید
 در کتاب عوالم روایت مینماید از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید فیدعوا لکتاب الله و سنته بنی صلی الله
 علیه و آله پس معنی اینکه کتاب جدید را می آورد و اینست که قرآن از میان برداشته میشود بلکه معنی اینست
 که همان قرآن اول را میآورد و آن کتاب جدید است و آن هزار حرف که از این قرآن برداشته می آورد
 پس جدید است نسبت باین قرآن که متداولست نسبت بآن قرآن که نازل شده است و وجه دیگر اینکه
 موافق اخباری چند همین قرآن هر روز جدید است و هرگز کهنه نمیشود چرا که هر روزی برای قاری آن
 مطلبی ظاهر و درجه تازه حاصل میشود پس لازم نموده است که قرآن جدیدی از این باشد و در حدیثی دیگر
 از حضرت باقر روایت شده است که میفرماید عمل میکنید بکتاب خدا و بنی بنید مسکر بر یک باطل میفرماید
 و اما سنت شنیدی حدیث حضرت باقر علیه السلام که میفرماید که امام کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و عوالت میفرماید و از حضرت باقر علیه السلام سوال کردند که امام زمان عجل الله فرجه بچه سیرت را میبرد و فرمود
 بسیرتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله راه رفت تا اسلام را ظاهر فرمود و راوی عرض کرد که چه بود سیرت رسول خدا
 فرمود باطل کرد هر چه در جا بیت بود و مردم را بعد از او داشتیم چون برخیزد باطل میکند هر چه داریم

بدند بود و دست مردم و مردم را و امیدار و بعد از این حدیث شریف معلوم شد که آنچه باطل میفرماید چیز است
 که در ایام غیبت شایع شده است بر اینها و قیاسها و سهوا و عجب و عدل را ظاهر میفرماید اینهاست که خلاف
 عدل نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله و از این جهت است که تشبیه فرموده ایشان را بر زمان جاهلیت
 و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون قائم بر خیزد اسلام را تجدید میفرماید و مردم را بدست
 میفرماید بیک گانه شده است و جمهور را و اعراض دارند و مستحق است که بجهت اینکه هدایت
 میکند مردم را بام که مردم از آن گمراه شده اند و بقائم مسمی شد بجهت اینکه قائم بحق میشود و ز راه خدمت
 حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که اسم قائم علیه السلام را بفرمائید فرمود اسم او اسم من است
 عرض کرد آیا بسیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله راه میرود فرمود هیچیات بهیات ای ز راه سیرت
 انبیا و راه نمیرود و فرمود که حضرت پیغمبر در انت پلین راه میرفت و تالیف میفرمود میان خلق او و شیخانت
 بقتل راه میرود و بان امر کرده شده است در کتابی که با او است پس از این حدیث معلوم میشود که تعبیر
 و ادن سیرت باین کیفیت است بر داشتن دین ایمان و از حضرت باقر علیه السلام سوال کردند که قائم
 علیه السلام بچه سیرت در میان مردم راه میرود فرمود مثل پیغمبر آنچه از پیش است خراب میکند و اسلام را
 تجدید میفرماید و این حدیث صحیح است در اینکه باسلام دعوت میفرماید و در حدیث دیگر است از انبیا
 که میفرماید حکمت عطا کرده میشود و زمان و حتی اینکه زن در خانه خود بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله قضاوت میکند پس معلوم است که همان سنت است و در حدیث دیگر میفرماید که چون بزواج
 بسیرت رسولی راه میرود و اخبار بسیاری است در ذکر نماز جماعت در آنوقت و زکوة و سایر
 عبادات و از همه آنحضرت مسلم میشود که نوع شرع را تغییر نمیدهد ولی نکته در تنظیم هست که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بواسطه اعراض ملوک تمام شرع خود را نشویند اظهار فرمایند و با چیزی را که بطور
 مدارا فرمودند و پاره چیز را بحسب صلاح ملوک اظهار فرمودند در آن زمان آن سر و بحسب صلاح ملوک
 اظهار میفرمایند و بسیاری اقیته را برداشته میشود و حکامی چند که خلق تائب هستند بشنوند آن حضرت بیان

میفرماید و همه اینها شرع رسول خداست صلی الله علیه و آله و تعلیم خود آنست و همه را جبرئیل علیه السلام
 نازل کرده است نه اینکه شرع دیگری باشد نهایت تا آنوقت مکتوم بوده است مثلاً در زمان رسول خدا
 بجهت اینکه مردم تا نباشند حضرت مدام میفرمود و قضا را بشاید و عینه میفرمود با اینکه عالم بود و چون
 در زمان آنست و مقتضی امنیت که حکم داد و راه را و ندوبی شاید و عینه حکم کنند پس آنحضرت آن پنج
 حکم میفرماید و بسیار موردی مقتضی شود حکم آدم را و راه میرو و ولی نه اینست که اینها خارج از شرع
 رسول خداست بقوه ذاتی بلکه خود آنحضرت عهد فرموده است با فرزندان خود که چنین حکم فرماید و بسیاری
 چیزها که خلق تاب ندارند امر و فریب شوند از روزگار هر چه میسر یک خارج نیست از اسلام و خلا
 پس معنی اخبار را بفهمیم نه اینکه خیال کنی که شرعیت پیغمبر از میان برداشته میشود و قرآن تمام
 میشود و آنوقت یکقرآن دیگری دین دیگری می آید و بلکه صلاً لفظ جدید و لالت بر این ندارد که دین
 دیگری را و نه چنانکه در صلوات آنحضرت است اللهم جدد به ما می من نیک و احی به ما بدل من کتابک
 و اظهر به ما غیر من حکمت حتی یعود و نیک و علی بدیه غضا جدیداً تا آخر و چگونه چنین میشود
 آنکه آنحضرت دعوی این پیغمبر ماید که من وصی پیغمبرم و خلیفه آنست و در معنی خلیفه اینست که دین
 بنی را از آنها کند نه اینکه دین دیگری بیاورد و اما آنچه شنیده که میفرماید من آدم و شیث
 و خلان و خلاقم تا اینکه میفرمایند محمد و علی میترسم تا آخر باعث نمیشود که خلیفه نباشد و دین مستحلف
 از میان بردارد چنانکه حضرت امیر علیه السلام بهم همه این فرمایشات را میفرمود و مع ذلک رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بود و بشرع او دعوت میفرمود و بسیار چیزها هم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بآنها
 فرموده بود که بگوید و ظاهر فرماید و آنحضرت ظاهر فرمود و ابداً خارج از اسلام نبوده و چنین
 سایر ائمه علیهم السلام عبرت بگیر که حضرت صادق علیه السلام اینقدر از احکام شرع را که مردم
 نشنیده بودند بیان فرمود که اسم دین دین جعفری شد و مع ذلک امر رسول خداست هم
 چنین امام که ظاهر شود دین دین محمدوی می شود و مع ذلک امر رسول خداست و ازین گذشته

در هیچ حدیثی ندیدیم که امام شریف میآورد و مردم را آزاد میکنند که هر کس سر کار میخاهد بکند آنچه توفیق الهی
 بکونی اینست که شرع جدید میآورد و نه بی شرعی جدید نفوذ بکند اگر بنا باشد هر کس سر کار ویش میخوابد
 بکند بکند که این شرع است اینکه نمیشود چرا که شرع خداست نهایت میگوید فلان خدا بر بیدار و قد و یکبار پیدای
 و اگر خواسته باشیم بچل و قوه پروردگار چیر چیر از آن احکام روح افزا که آنحضرت ظاهر میفرماید بگویم
 میتوانم و الحمد لله ولی هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد و خداوند خود ابصر است بجال خلاق خود و هر وقت بصلحت
 و از اظهار میفرماید اینقدر معین است که این مخرافات که اینم زد و کرده است بکار محسوس ایام جاهلیت هم
 نمینورود چه جای مسلم بعد از رسیدن تجد کمال ملی جمعی مردمان بی دین میخوانند هرگز و بیدینی کنند و نیز
 بهم کلاب است پشت و پناهی ریشی داشته باشد خود را با بستاند از آنکه خودش معتقد بخودش نبود باری هم
 بر سر مطلب پس کتاب جدید و شرع جدید بعد از کتاب مبین و شرع متین است لا غیر نهایت کتاب احکام
 انزال الله میآورد و از شرع آنچه تحریف و تغییر داده شده است بیرون می کنند و آنچه از ترس
 و شمشان یا ملامت و خطا دیگر بتقیه بیان شده است درست بیان میفرمایند و عمده تغییر شرع در این است
 که بر خلق بسیار سخت گرفته میشود در عین ملاطفت و رسولی اصلی الله علیه و آله ملاطفت میفرماید

سؤال و کتاب بجا از حضرت صادق علیه السلام مرویت العلم سبعة وعشرون حرفا فجمع ما جئت
 به الرسل حرفین و لم يعرف الناس حتی الیوم غیر المحرفین فاذا قام قائمنا اخرج النحمة و العشرین حرفا
 جواب علی چنین حدیثی روایت شده است و حدیث اینطور است در عوالم از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرده است که فرمود العلم سبعة وعشرون حرفا فجمع ما جئت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتی
 الیوم غیر المحرفین فاذا قام قائمنا اخرج النحمة و العشرین حرفا فبها فی الناس ففهم الیها المحرفین حتی شبها سبعة
 و عشرین حرفا ولی نمیدانم وجه دلالت این حدیث بر مطلب حضرت چیست ولی در یکی از نوشتهجات ایشان دیده ام
 استدلال نموده اند باین حدیث شریف بر اینکه قدر و منزلت امام زمان علیه السلام از همه انبیاء و اولیاء بیشتر است
 چرا که چیزی را عالمند و میرسانند که سایرین نمیتوانند از انما این حضرات باین سخن خود کافر شدند چرا که این سخن بخوار

امام میدانند و او را بر خاتم و انبیاء و اولیاء خدا ترجیح دادند و این کفر بخداست و از این گذشته آنچه مسلم است
 که امام زمان عجل الله فرجه از پیغمبر و حضرت امیر و چندین صلوات الله علیهم اشرف بنیتند و از سایر اشرف
 و با وجود شرافت ایشان بر بانی بر اینکه سایر ائمه اطهار سلام الله علیهم عالم باین حروف بنیتند ندایم
 بر این از کتاب و سنت و اجماع شیعه بر این قاعده شده است که ایشان همه عالم با کائنات ملکوت
 هستند حتی حضرت صادق علیه السلام میفرماید آن جرئی را که امام میفرماید و همه از او فرار می کنند من
 میدانم بلکه با پیغمبران بسیاری از آن حروف را میدانند و ابلاغ این حروف هم دلیل اشرفیت نمیشود
 چرا که جمیع آنچه با ایشان رسیده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله نهایت آنست و هر چه را عیالیست ابلاغ
 فرماید و وقتش در زمان خود آن بزرگوار رسیده بود ابلاغ فرمود و بانی را بخلیفه خود سپرد و همچنین آن بزرگوار
 هر چه رسیده اطهار فرموده است و بانی را سپرد و همچنین همگی و دعیه را با امام زمان علیه السلام سپردند و آن
 هم موقع هر چه در ایشان برسد اطهار میفرمایند و ابلاغ نکردن بجهت عدم صلاحیت زمان دلیل نیستن یا
 ناقص بودن مستلزمی شود بلکه ابلاغ امر عظیم هم دلیل افضل بودن نمیشود چنانچه می بینی که حضرت ابراهیم
 علیه السلام امر اعظمی از نوح ابلاغ فرمود و با اینکه نوح اشرف بود و هم چنین یوسف با علم عظمی اطهار میشد
 با اینکه حضرت ابراهیم نیز از سایر اشرف بودند غیر از خاتم و نوح صلی الله علیه و آله و علیهم ابرای پس
 سخن این مصنف و استدلال او بسیار بیجا و بی موقع بود و هر گاه جناب تامل هم محض رفع همین شبهه شود
 فرمودند که الحمد لله معین شد که سخن خطاست این علم البصیر و رت شیعه سایر ائمه هم داشتند و بواسطه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با ایشان رسیده است ابلاغ و حروف از آنرا تا حال نموده اند بر حسب صلاح
 وقت و امام علیه السلام ابلاغ سایر را میفرماید و سخن دیگر آن شخص مصنف اینست که علم که از همه پیغمبران
 و اولیاء مخفی بوده است مردم عوام چگونه توقع دارند بفرمانند و مقصودش باین سخن جبران فرخ فایان
 مرد است که هر گاه علما بچار نفر جابل بخوانند بفهمانند که سخنان اینمرد بیغنی و غیر مرتبط است بگویند که اینها
 از آن علمایست بیچاره جناب باین ساکت شوند حتی اینکه در جانی از کتاب خود هم جبارت نموده و ذکر کرده است

که اگر جواب سوالی از اوجی بینید که نمی فهمید محل بر عدم اطلاع ننگید بلکه از رسول خدا هم نفوذ این چنین
چیز را بر زمین کرد که مردم نمی فهمیدند پس چه قدر جبارت عظمی نموده است و این خلق جاہل تمکین می کنند
باری بطور اختصار عرض میکنم حدیث روایت شده است و صحیح است امام علیه السلام بیست و هفت
حرف علم را اظهار میفرماید حال انصاف ده این سخن را هر تدعی باطلی میتواند بگوید که منم آن امام
و همان امام که این حدیث را فرموده میفرماید و از ده نفر از سادات قبل از ظهور حق دعوی باطل میکنند
و مدعی امامت میشوند همه اینها هم مسلم این سخنهای از قبیل اینها را میگویند آیا بر همه ما واجبست که عقب
همه برویم نفوذ بابتدای آنکه باید طالب حقیقت شد و پیروی همه را نمود شک نیست که باید طالب حقیقت
حال خود انصاف ده خداوند از برای حق چه علامت قرار داده است و لیستی دارد و یا شخص حضرت
بلاشک بلا دلیل نمیتوان از پی کسی رفت حال این اشخاص سخنها دارند و مقام اقتراض و جلال چشم و نگاه
ایشان را می پذیرند از آنجمله آیاتی از قرآن ذکر می کنند که نازل شده است درباره اشخاصی که تکذیب
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند و بالنسبه جبارتها کردند و میگویند حال هم همین طور است عرض می کنم
این سخن که معنی ندارد هر حقی در دنیا مکتب داشته و مصدق هم داشته است چه پیغمبر بوده چه غیر پیغمبر
هر باطلی هم همین طور بوده و هست حال بعضی انیکه آیه درباره مکتبی و ذم او وارد شده است مطلقا در
همه جا نمیتوان خواند خداوند فرموده است و یل یومئذ للمکذبین هم چنین تجبید مصدقین و مؤمنین را هم
فرموده حال هر نا عقی در ملک دعوی کند و برای مکتب خود بخواند و یل یومئذ للمکذبین شرح خواهد کرد
یا آنکه آیه وصف مؤمنین را برای مصدق خود بخواند چه نفع خواهد بخشید این آیات دلیل و نشود حال اول
تو حقیقت خود را اثبات میکنی آیات را بخوان و هم چنین بر آن استدیدی برای خود می آوردی که کیفر
بچه بود و فریاد کرد و بانکه زمان امرش منتشر شده است عرض میکنم اولاً که این سخن را بعضی حرف
میگویند منتشر شد خبر ولی ما این اسم که مردی مجنون برخواست است و جمعی الواطه و را و جمعند
و خیال فساد دارند و اول در شیراز هر روز را بر وند و مجلس حکومت و توبه دادند و توی شیر

بسیار زنده است و اگر دزد خورده خورده خبر این اسم منتشر شد و یا غنی بر سلطان شد و مستکمی که یا غنی بر سلطان
 بشود و آتش زود منتشر شود آن انتشار و بلند می که دلیل بر حقیقت است بلند می اسم نور و خیر است هر نقاش
 اسم عمر همه ممالک را بدست قلیلی بر کرد و هزار و یکشهر هم منتخیر کرد و سلطنت او هم خیلی قوی شد که همه
 سلاطین عالم دلیل شد پس این دلیل حقیقت عمر هم می شود و لغو و بابت گفت شیخا و در خوب آورده
 لیکت سوراخ و عالم کرده آن تنیدی که دلیل حقیقت است تصدیق و تصدیق خداست مشهور شدن اسم
 شخص و زیاد شدن پیروان او هر کس در عالم او عای چنین امر برزگی کند خبرش منتشر شود و جمعی مردمان عاقل هم تابع او شوند
 بلکه عرض میکنیم همین دلیل خدا بطلان او را ظاهر کرد که مردمانی نادانی برخواست و نمیدانست بچاره چاره او غما
 پاره فرخات گفت عقلا سخن او خندیدند و گفتند چرا بل بخت خیال دنیا و دوش را گرفتند آخر خداوند او را تمام
 کرد و مقتضای عده خود که وعده فرموده است که هر کس او عای با مبت بیاطل کند خداوند عمرش را کوتاه
 میکند آخر هم بخت اینکه امرش مشتبیه نماذ خداوند چنین کرد که کلمه بر بیانی که او را او بخت نمود خور و دو وقت
 کرد و در طول یا جانی مثل آن پنهان شد و اگر گرفتند و جسدش را جانور خور دزد تا بر عالم و جاهل معین شد
 که این امام نیست پس اگر میخواهند بتبیین استدلال کنند و پس با و هم جمع بخیال بی دینی باز
 بعضی سر خود گذارند و بی دینی می کنند و راه میرود خلاصه عرض می کنم که خجالت میکشیم از دین قتال چه جای فکر
 او الشان و هم چنین اخباری چند دلیل خود می آورند که سائل سئوال کنند که فرموده اند و جواب عرض میشود و مقام
 اعتراض میکنید که علمای می خواهند این مرد را کتاب و سنت عرضه کنند و حال اینکه صاحب شریعت است عرض
 میکنیم ثبت العرش ثم انقضی اما صاحب شرع که جنیغیر صلی الله علیه و آله کسی نیست بعد از آنکه فرمودند بحضرت
 امیر علیه السلام که انت منی بمنزله هرون بن موسی الا انه لانی بعدی ثانیاً اما ما انت اگر ثابت شد صحیح است
 میزان شخص دوست خیر و کولی در شخص او عرض میکنیم که خداوند میزانی قرار داده است که من بعضی که امام چه طور کسی
 است که تصدیق کنیم یا نه بلا شک چنین میزانی هست و این از لطف خداست و نمیتوان نکرش حال این میزان
 حدیث عقل خود من است یا غیر عقل من اما عقل من که میزان نمیشود چرا که ناقص است عقل مردم مختلف است

هر کسی عقلی دارد و مقتضای عقل خود چیزی را می پسندد پس خداوند بقبول او انگذارد و دیده است و دید سبب حج
 سابقین را که بعد از اقامه بران خدائی بر حقیقت خود مردم را بقبول خود و انگذارد و اگر ما موافق بودیم منکر را
 کشند اگر ما موافق بودیم و دیگر بود و دیگر کرد و اگر عقل خلق حجت بود می توانستند بگویند که ما عقلمان شمارا قبول
 نکرده است ایشان هم از آنها می پذیرفتند پس لامحاله میزان حاجت این میزان خارج خواهد بود و انصاف
 ده تا بعضی اگر حجت اول حج است که میزان را خود میداند چه طور ظاهر است چنانکه حضرت آدم کرد و حجرات
 می آورد و آیات قنات آنها را میکند و اگر از حجت های بعد است یا باید بی سابق حجت سابق بر شخص او
 نص کند که فلان حجت است و این کافی از همه بر این است و لو بران دیگر هم داشته باشد اگر از شخص
 نشد بصفات و علامات که از حجت سابق رسیده است باید او را شناخت و دیگر ای ما نداریم حال این صفات
 یا از اخبار او و کتاب اوست یا سیرت خود او که باز بواسطه اخبار یا میرسد باین قسم محال است که تفهیم
 که امام است ما از اخبار فهمیده ایم که امام چنین است و چنان از چیز دیگر و باز خداوند تمام حجت را فرموده
 اینکه بعد از تربیت حج رسیدن اخبار عقلی با هم کلیاتی از صفات را میفهمد ولی نه اینست که مستقل بآنها بشویم
 باز مرجع کتاب سنت است پس از روز که امام علیه السلام ظاهر شود چاره من چیست جز رجوع بهمین
 کتاب و سنت کنم و امام را بهمین بابشاسم و از این جهت است که ائمه سلام الله علیهم علامات صفات
 امامت را فرموده اند و الا چه طور میشود که حق را از باطل تمیز داد و حال که این مقدمه را و انتی عرض میکنیم احکام
 کتاب و سنت و قسم است پاره ایست که بکلام همین کتاب سنت ممکن است تغییر کند و استیاء در دست امام است
 من باینها امام را استیاء نمی توانم بکنم بلا شک مثل نماز و تعبیه می کنیم و الا آن ضرورت ثابت است این
 حق است و غیر این باطل اگر امام تغییر دهند من نمیتوانم بگویم که مسلمین و یقیناً می کنند چرا که میزان امام است
 ولی آنچه از علامات امام میفهمیم نیست و انتم تاویل کنیم چرا که اگر بنا بر این باشد برای امام علامت ثابتی نمی ماند
 پس حجت خداوند ناقص میشود و بنده کان بر خدا حجت دارند علی ممکن است پاره چیز را بهم تسبیل کرد که شایا
 تاویل شود یا نشود و مثلاً بنا بود و در جمعه شریف بیاید و در شب شنبه شد یا فلان روز فلان علامت ظاهر شود

فلان روشند یا فلان علامت نشد همه اینها ممکن است ولی علامات خاصه امامت باید ایا باشد و سابق
 بر این اشاره باین مطلب شد عقل من اگر چه بر آیه جنت نیست لی عرض کردم که بر بیت حج منیده است اینست که در
 حدیث میفرماید که خداوند عقل بنموده است که صادق را از کاذب تیز روی و تقصیرش کنی پس با علامات
 امامت که ظاهر شد مردم میفهمند و مقرر روی معرفت اقرار میکنند و منکر بعد از یقین انکار میکنند حال از علامات
 امامت چه در دست دارند این اشخاص بعضی آنکه آیه از قرآن را بی موقع بخوانی و تاویل کنی یا فضایل امامت را
 بی دلیل برای کسی اثبات کنی که حرف نمیشود و سابقا قدری از علامات را عرض کرده ام باز بجهت استحکام بیان
 این مطلب را اینجا تکرار نمودم حال مناسبست بمیزان عرض میکنم سئل امام که تشریف میاورد آن بیت و پنج
 حرف پنهان از اشخاص میفرماید امام که میفرماید این دو حرف هم باز ظاهر شود و شک نیست که آن بیت و
 پنج حرف بلباس این دو حرف باید ظاهر شود و از علم این دو حرف است علم سخن و بی حال حکیم یا مخرجات
 این شخص که اینها هیچ قاعده درست نمیداند با علم آن دو حرف هم که درست نمیداند یا بی مراتب چه طور
 در این عبارات که یک ظاهر شده است باری چه عرض کنم و الله که تکلیف خود را میداند و الله که بیگوت است باید
 متعرض این حجت نباشد ولی حکیم که لابد هم و عجب اینست که این مصنف در کتاب خود و عده آردن حال هم دانست
 اما بحالت کشیده اسم بر دکنایه گفته است از ترس اینکه مبادا عاقلی بفهمد و بگوید و حال بعد از ظهور چه معنی
 دارد اما معنی این حدیث شریف را بآن نحو که میتوان شرح داد و درست نمیدارم بیان کنم چرا که همه مقصود
 ما اینجا ابطال باطل است نه بیان حقایق بسیار و لیکن چون سائل سئید الله طالب فهم معنی اخبار هم بوده
 بطور ظاهر مطلبی عرض میکنم بدانکه خداوند عالم جل شانیه اول چیزی که آفرید اسمی از اسمهای بزرگ خود بود که او را
 آفرید و آن اسم مبارک مثل اسمی دنیوی و مرکب از حروف نبود و نظیر آن نیست چنانکه در حدیث عمرانی بیان
 میفرماید آن اسم مبارک را چهار جزو قرار داد و چهار مقام ظاهر فرمود یکی از آنها را مخصوص بخود فرمود و بقیه را بپیران
 و امامان و مؤمنان و غیر ایشان علی حسب شانسم و مقام غایت فرمود و این مقام جبروت و ملکوت و ملکوت
 و آن یکی که پنهانست امکان است و مشیت که مخصوص علم آن مجدا و خداوند عالم جل شانیه و میتوان هر یک از اینها را

کلمه شمر چنانکه در حدیث عمران گاه بقیصر از آنها با سماعی آورند و از برای حدیث یک از این اسماء مرتبه است
از کرسی تا خاک و اما عرشیت مقام معنویت کل است در واقع یا آنکه مجموع هر یک آتش عرش است
و برای هر یکی همی است و ستم در معیت و هفت مرتبه میشود که کلیات مراتب سه عالم است و بحساب اگر
چهار بیت و هفت میشود ولی در واقع بیت و هفت هزار است یا دویست و هفتاد هزار قل و کان البحر
مداد الکلمات ربی لنفخ البهر قبل ان تنفخ کلمات ربی ولو جنبنا بمنله مدو حال از نسبت و هفت حرف یعنی
از مراتب کلمات خداوندی درین مدت مدید و حرف ظاهر شده است که حرف عناصر ملکوتیه باشد
و علم فلک غیر که علم حیات است و از این جهت است که میفرماید استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لمثل
ما یحکم بینکم پس این شرع مبارک بجهت پیداشدن حیات است در مردم از این جهت است که هر کس شترع شد زنده
میشود و پاک میشود و اما از علوم سایر افلاک و سایر عوالم هست و از این مردم نیاموخته اند و چون امام
ظاهر شود و چشم مثالی مردم باز شود آنوقت علم عوالم غیبیه و افلاک ظاهر خواهد شد و اما احکام
ابداعیه مردم از آن علوم خبری ندارند بلی فی الجملة بشیم بهر قلبی وای وزیدن گرفته است و مردم اطلاعی
پیدا کرده اند از این جهت است که عامه مردم طالب امام شده اند و در جستجو برآمده اند و انتظار را
دارند و بیشتر این امر این شیوع نموده است بلکه از همان بنیم است که طالبان نادان و عاوی ساطل
می گشتند چرا که انسان وقتی که چیزی را فهمید و انقدر شعور ندارد که خود را نگاه دارد و از دین بیرون رود
و براه راست افتد او عاوی مبطل میکند تا وقتی که هیچ فهمد او عاوی بهم نخواست و باری مرز و حدود
از آن علوم پسندنی ظاهر نشده است و چون امام علیه السلام تشریف بیاورد آن علوم حکم را ظاهر
میرسانند مثلاً یکی از انعلوم علم عطار و است امر و از ابد مردم از این علم اطلاع ندارند اگر اطلاع
داشتند جن میدیدند و با ایشان سخن می گفتند بعد از آنکه امام ظاهر شود مردم جن را می بینند و با ایشان
مخویشوند و بلکه اعلو می کنند و انهارد آنوقت ظاهر میشود و پندار اینکه میفرماید از آن علوم
ظاهر شده است که در حرف مراد این باشد که احدی آن علوم را ندارد بلکه مراد عاویست و تکلیفات

عامة و الا خواص مبرک بقدرشان خود از انعلوم نصیب ایشان شده است نمی بینیم و باید بدان علم علم لایق
والا آخرین علمی علم محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را می دانیم با بزار انعلوم بدانند که گفته شود از علم محبت
و علی است است و هم چنین کجا جعفری پنج ملکوت نشان داد و از آنچه ابراهیم علیه السلام بدیده بود چنانکه
مطلب است که خواص بسیاری از انعلوم را بداند نهایت کسی بقدرشان و رتبه خود میداند و چون
امام ظاهر شود علوم ایشان هم کاملتر شود و اما چه بسیاریم که میگویند

سؤال در کافی حدیث جابر در لوح فاطمه در صفت قائم علیه السلام میفرماید علیه کمال موسی
و بهاء عیسی و صبر ایوب و فیدل اولیاء فی زمانه تنهائی و سهم کجاستادی و روستا ترک و الدائم فقیهون
و بحر قون و کیونون خافضین مرغوبین و جلین یضغ الارض بمانهم و یفتقروا الیل و الزمان فی نسانهم و لکات
اولیائی تحت

جواب بلای این حدیث است و جابر روایت نموده است از حضرت فاطمه و این لایقین بعد از آنکه دیدند
آن مظهر غلبه که برای امام علیه السلام است در وقت ظهور ایشان حاصل نشد چه صبحی که نشست غالب ایشان
گشته شدند و برای ایشان از بدنها جدا کردند معذرتی برای خود پیدا کردند که اصحاب امام این طور میشوند
اولا عرض میکنم از همان قبیل سخن سابق که در این حدیث فرمودند که اصحاب امام را دشمنان میگویند
نفرمودند که هر مدعی که اصحابش گشته شدند امام است روم و روس هم جنگ کردند و جمعی از طرفین گشته شدند
حال طرفین چگونه میتوانند دعوی امامت کنند حدیث است که شصت مدعی باطل برنجیز دو دوازده نفر از سادات
برنجیزند و دعوت بنفس خود می کنند مسلم سلاطین هم نمی نشینند که حضرت هر چه میخواهند بکنند همه قلع و قمع
نمایند پس از اینقراره همه امامند چنین نیست و خود ما و اینهم چنین چیزی اذعانی کنند پس تو که میخواهی این حدیث
را درباره خود تاویل کنی اولاً بر این وجه بر اثبات مطلب میاور و آن خواص امامت است و از این که شصت عرض
میکند که این کیفیت دخلی بوقت ظهور ندارد بلکه در ایام غیبت است چرا که در وقت ظهور بعض اخبار و آثار و کلمات
خدا و وقت محشر و غلبه و سلطنت امام است و از زمان بزرگوار زمین را پر از عدل و داد میفرماید امام در زمان

عینیت که وقت دولت باطل است امر چنین خواهد بود و از زمان جلالت امام عسکری علیه السلام تاکنون و بعد
از این تا آن روز که امام شهید شود و بعد از آن امام است علیه السلام و از آن روز تاکنون همین چه قدر شیعه کشته شده اند و
شان از بدن جدا شده است اگر از تاریخ و سیر اطلاع داشته باشید می دانید که چنین بوده بلکه عرض می کنم
اینقدر از شیعه تاکنون شربت شهادت چشیده اند که خداوند عدد و ایشان را می داند این بعد و می که از این بلا عین
کشته شدند عدد بسیار کمی است که اسم ایشان قابل ذکر نیست که در حدیث لوح ذکر شود و بخصوص از اصحاب هر یک از
ائمة اطهار پیش ازین شهید شده اند و اسم هیچ یک در حدیث لوح نیست پس آن قتل که وعده فرموده اند از محال
قدیستی به است و آن تقدیر است که در این مدت مدید اتفاق افتاده است و بعد از این هر وقت خروج
آن علماء که وعده فرموده اند خواهد شد و اما آنوقت که امام ظاهر شود وقت قدرت و خون خواهی است
نه اینکه سر شیعه را با طراف بلاد ویران کند بلکه در جهاد با بسا کشته شوند ولی آن کشته شدن غیر از این کشته شدن است
که در این حدیث میفرماید و اگر نخواهی بدانی این مطلب را رجوع کن باخبار و آثار و ظهور امام با فقهی که چه میشود و همین
حدیث لوح را برسی در مشارق روایت نموده است با اختلاف در الفاظ و آنجا روایت میکنند ذیل اولیا و
فی عینیه و بنا بر این روایت که مطلب ظاهر است و این عبارت هم صحیح نظر می آید

سؤال فی روضة الکافی عن موید این مذهب عن ابی عبد الله علیه السلام قال اقرءوا القرآن قلت
جلت فداک یقولون انما بغداد قال لا ثم قال علیه السلام دخلت الری قلت نعم قال انیت سوق الدواب
قلت نعم قال ایست جیل الاسود عن یحیی بن الطریق تلک الزوراء یقتل فیها ثمانون رجلا من لدن کل نسمة
یصلح لاختلافه قال من یقتلهم قال یقتلهم اولاد العجم

جواب این حدیث هم از جمله احادیثی است که حضرات برای خود کج روایت میکنند تا دلیل میکنند چنانچه
ایشان در کتاب خود روایت کرده است آنوقت میگویند چنانچه ملاحظه فرمایید که زور و موافق این روایت ارض
ری است و این اصحاب را در آن مکان بدترین عذاب تقبل رسانیدند و جمیع این جهات قدسی را بجمعه شهید نمودند و
در حدیث مذکور است عرض میکنم که روایت این خطو نیست اختلاف آن را در آنچه ایشان میگویند و انیا معنی آن اینست

نیست در وضعه کافی روایت چنین کرده است که لقیل فیما ثمانون الفاضل و ولد فلان و در نسخه دیگر روایت
 کرده ثمانون الفاضل ثمانون رجلا من ولد فلان هشتاد و هزار پادشاه و تقاربت کلی وار و لفظ را بر
 کرده اند بجهت اینکه باند و مقبولین در سال هشتاد و هزار علی محمد درست آید بعد از آنکه چهار پادشاه
 اسلام کردند و او را قتلش را نمودند و خداوند آنجا فیض اجماع و انصاف نمود هر کس از ایشان در طهران
 بست آید شش پادشاه نمودند و ظاهر عدولشان قریب هشتاد و نفر بود که گرفتند و کشتند و چون
 کردند حال پاره از فرخ رفت که بیان این حدیث را کج روایت کردند که با آن عدد درست آوردند و نشد چرا که
 بعد از کج کردن هم معنی نیست بنیای بجهت اینکه از ظاهر حدیث معلوم است که زوراء که نشان میدهد بنشیند
 از این شهر طر است چنانکه برای اهل اطلاع ظاهر است و ظاهر از حدیث هم نیست که همان شهر قدیم زوراء
 باشد چرا که فرمودند زوراء را میدانی کجاست راوی عرض کرد میگویند بغداد است فرمودند بعد خواست
 زوراء را نشان دهد فرمودی رفته عرض کرد بلی فرمود و بسیار دو آب رفته عرض کرد بلی فرمودند آن کوه سیاه
 که بطرف است است راه افتاده است دیده عرض کرد بلی فرمود این زوراء است و این حدیث متشابه
 دلالتش نیست که زوراء نزدیک شهر قدیم ری است بلی کعب الاحبار گفته است که زوراء ری است و شیا
 مراد و هم نیست که زوراء در مملکت ری است و به حال که این شهر خاص که الآن بریاست شهر قدیم
 نیست و معلوم نیست که زوراء هم باشد و در لغت زوراء را اسم آن جبل گفته اند و از این گفته که میفرمایند هم از
 اولاد فلانند یا هشتاد و نفرشان اولاد فلانند و مراد از اولاد فلان ظاهر اولاد عباس است و ابداً هیچ
 این هشتاد و هزار هم از این حدیث معلوم نمیشود و اینکه فرموده اند که همه برای خلافت صالحند تعریف ایمان ایشان
 نیست بلکه مراد بیان شخص و بزرگی ایشانست یعنی از نجباء و اکابرند و مراد پادشاه است و مراد خلافت
 حق نیست چرا که برای خلافت حق جز دوازده کس دیگر صالح نیست و رسم نیست که مؤمنین را خلفاء بنحواً اند
 اگر کوفتی هم بزرگان ایشان را خلیفه بنحواً بنیمادنیاست است پس عجب استمدلال مابین حدیث می کنند برای
 ایشان نفی ندارد بلی احتمال میرود که این حدیث خبر از قتل حبش کیزی باشد شاید در زوراء و جمعی که شیر را

و یقتل ساینده باشد چه اگر در ری قتل عظیمی کرده است و تا بیان معنی زوراء علی حسب سوال السائل عرض کنیم
 تحقیق برای من معین نشده است اخبار هم در این باب مختلف است اما در لغت اسم چپ مقام راز ورا گفته
 اند یکی جلی است در ری و آن همین است که در حدیث میفرماید یکی بغداد است از این حدیث چنین برآید
 که بغداد زوراء نیست ولی از اخبار دیگر چنین معلوم است که بغداد است و بغداد راز ورا گفته اند
 ابو الهیثم الداهلی جعلت مزرعة عن النخبة و شاید مراد امام علیه السلام هم در این حدیث است که بغداد زوراء
 نیست بلکه مراد اینست که آن زوراء که حال سکون و شاعر گفته است بغداد است بلکه در ری است و شاید میگوید
 و یخبر بالزوراء من لدی ضحی ثمانون الفاشل یا سحر البدن و امام علیه السلام همین شعر را اول میخواند بعد
 واقعه ریان میسر نمایند و در قتی الارب فکر کرده است که زوراء یعنی بود مرا حیث بن الجلاح را و چاه مغاک و در نکت
 وزین و در و قح و کمان او نیست از فقره و وجه بغداد و بغداد و لان ابوابها الخ و مضمونی است بر مدینه نزدیک
 مسجد و نام بار مدینه و خانه بود و حیره و زمینی است نزدیک فی خیم و خانه است عثمان بن عفان را و بعضی شرح
 همین حدیث گفته اند میان شطرات و در جلی و ضعیفی است که آنرا میگویند و کو یا این حدیث اساره است
 مأمون با طاهر و مراد آن که فلان عسکر و فلان است ایسم و بی است جیه از معانی حدیث خلاصه چون این لفظ
 و لغت از الفاظ مشترکه است نمیتوان مطلقاً گفت در هر مقام که مراد زوراء فلان مقام است بل بغداد مشهور است
 باین اسم و الا اینست که در مقام که ذکر میشود ملاحظه فرمایید را نمود در حدیث که صحیح است که مراد این جلی است
 که در ری است و مقامات دیگر هم که قریه این است که مراد بغداد است حمل بغداد میشود و به حال انجیدیت محل اشکال است
 سوال و فی حدیث المفضل من عن الصادق علیه السلام تکلیف یا مولای فی ظنوره فقال علیه السلام
 فی سنة ستین لظهر امره و یعلو ذکره

جواب این حدیث هم از جمله احادیثی است که حضرات تاویل بر او خود می کنند باین ملاحظه که این مرد
 مبدع حشره اند مع الاول و الثانی در سنة هجری و دوست و شصت و بیست دروین خدا گذارده است و در این مقام
 چند عرض است که بر باب دانش و بصیرت پوشیده نخواهد ماند اولاً این فقره از همان حدیث معروف المفضل است

و بسیار هم مفضل است و این فقره را در نسخ با اختلاف روایت کرده اند و پاره از نسخ است که قال المفضل یا مولای
 کلید فی ظهور علیه السلام قال لطهر من نسیه السنین امره و یعلو ذکره تا آخر کتاب مجتهد روایت کرده است
 که قال المفضل یا مولای کلید بر ظهور علیه السلام قال یا مفضل لطهر من نسیه السنین امره تا آخر و این اصح از
 نسخ سابقه است ولی از هم فی نسیه السنین بنظر مصنف می آید بنظر من اصح نسخی عوالم است که فرمود یا مفضل
 و بطهر من نسیه السنین امره تا آخر و ماخذ بنده کتاب حسین بن حمدان است معلوم میشود که نسخه که سایر روایت مثل
 سیدنا شرم و غیره از کتاب حسین بن حمدان داشته است منقوش بوده است و اگر ملاحظه کنی می بینی که دو لفظ
 بسیار نزدیک یکدیگرند شبهه زود مشتبه می شود و لیستین هم زود مشتبه است و تا دلیل بر اینکه فی شبهه
 لیستین اصح است چند چیز است یکی اصح معنی فی نسیه السنین درست می آید مگر کلفت چرا که کجب
 ظاهر این لفظ در مقامی گفته میشود که خود عدد شصت منظور باشد که شصت سال از حجت یا بعثت مثلاً باشد
 و مسلماً حضرت صادق علیه السلام بعد از نامه بود پس چه طور درست می آید این فقره و اگر چه است با ششمین بابینه
 تاویل می آید بسیار بعد از صواب است و امری موهوم است و از این گذشته که رسم نیست این بخوبی بیان کنند و بهر حال
 که بسیار بعد است این بخوبی معنی و وجه دیگر اینکه از صدر حدیث تا این مقام هر چه مفضل سؤال از وقت میکند حضرت
 بابر بیان می فرماید که وقت معین ندارد و میگوید سؤال کردم از مولایم حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای
 مامول نظر مندی علیه السلام وقت معینی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که موقت شود برای ظهور او وقتی که
 شیعیان مابین عرض کردم پس فرمود بجهت اینکه آن ساعتی است که خدا میفرماید و یسلو نکت عن الساعة تا آخر
 آیات و آن ساعتی است که میفرماید و عنده علم الساعة و فرمود که نزدیک است و فرمود و یسلو نکت عن الساعة
 تا آخر آیه و فرمود و اقرب الساعة و انشق القمرو قال و ما یدریک لعل الساعة تكون قریباً یستجیل هب الذین لا یؤمنون
 بهما تا آخر عرض کردم چیست معنی میار و آن فرمود میگویند کی تو لکه کرده است و که دیده و کجاست و کی ظاهر
 میشود و همه این سخنان را محض استعجال امر خداوند و شک نمودن قضا میگویند تا اینکه میگوید عرض کردم آیا وقت
 برای او معین میشود و فرمود ای مفضل وقت برای او معین نمیشود و هر کس برای او وقت معین کند خود را شریک خداوند

گرفته است در علم او و ادعای این نموده است که بر سر خداوند استاده گشته تا اینکه عرض میکند کیف بدو ظهور حال
تو انصاف بدو که حضرت باین تفصیل نبی از توقیت میفرماید آنوقت چگونه توقیت میفرماید پس مسلم این
سنتی با غلط است و سنتی عوالم صحیح است و وجه دیگر باز از آنکه اینست که جواب امام علیه السلام مسئله ایست
سوال است بفضل علیه الرحمه میگوید کیف بدو ظهور پس سوال از کیفیت بدو ظهور میکند امام لامی جواب این کیفیت
میفرماید از وقت و این رسم بیان جواب است و اگر احیاناً کوفتی طور دیگر جواب فرمودند محض حکمتی دیگر است
پس بروایت عوالم جواب مطابق سوال خواهد شد و بر فرض که سنتی هم باشد در نزد ما معنی صحیح دارد
که خود این حدیث شهادت بصدق آن میدهد و تاویل مثل قول آنها هم لازم ندارد عرض میکنم در خود این حدیث
میفرماید در سنت و وصیت و شصت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رحلت میفرماید و آنسر و غایب
میشود و شخص او را در این غیبت مؤمنین می بینند و شاکین نمی بینند و امر و حکم آنسر و زنا فداست
و در سنت شصت و شش غایب میشود که احدی آنسر و را نمی بیند حال چون این را دانستی عرض میکنم اگر سنت
ستین درست باشد معنی را چنین میتوانیم کنیم که مفضل از بدو ظهور آنحضرت سوال کرد و بدو ظهور
آنسر و ابتدای تنطق با امامت است پس آنحضرت فرمود در سنت ستین امرش ظاهر میشود و آنهمش
بلند و شاه صدق اینی که عرض شد اینست که میفرماید در آنوقت آنحضرت باسم و کتبه و لقب خوانده
میشود و اسم او بر زبان همه کس می افتد تا حجت بر ایشان تمام شود و ما اسم را ب مردم آموخته ایم و نسب او را بیان
کرده ایم تا مردم بگویند که ما اسم و نسب او را نمیدانستیم و معین است که اینطور بیان بحال غیبت انسب است
چرا که میفرماید اسم و نسب او را برای مردم گفتیم که ذکر کنند و بگویند و آنحضرت معروف و مشهور و حجت خدا بر ایشان تمام شود
اگر ما او بیان وقت ظهور کلی بود مناسب بود که اسمی از ظهور و آثار و علامات و معجزات هم بیز خاصه که آن
وقت چه حاجت است که مردم بگویند اسم عارف شوند معاینه می بینند شخص ایشان را و با شمشیر بگردن ایشان می
گذارند که حق با ایشان است برهان ایشان معجز است و سایر آیات و قرینه دیگر اینکه حضرت بعد از این بیان
میفرماید ثم اظهره انکما وعدتم تراخی را می رساند مسلم حضرت سخن را مکرر تکرار نموده است پس آن ظهور قبل

از اینست آنجا بیان ظهور امر و اسم و صفت است اینجا بیان ظهور شخص و حدیث مفصل است و مرا بحال اینکه
 جمیعش را نقل کنم نیست و الا ذکر میکردم معنی میکردم تا بدانی که برکت غوث اعظم عجل الله فرجه علی الهدی عرض میکنم
 و این عرضها منظور نظر فیض منظر حضرت صادق است علیه السلام آن تاویلات و بیان بمعنی لطریقی
 مفصل و مبسوط فی الجمله اینست که امر ولادت امام علیه السلام بر اکثر مشتبیه ماند و نپذیرفتند و در ایام حیات
 حضرت امام حسن علیه السلام هم آنحضرت را معروف نمیکردند و شیعیه مرضی نبودند که اسم آنحضرت را ببرند
 بجهت تقیّه و بحسب ظاهر هم ماموم بودند و متعلق با امامت نمیفرمودند و هرگاه بعد از حضرت امام حسن علیه السلام
 ظاهر میشدند و علانیه دعوی امامت مینمودند یا میبایست امر خود را ظاهر کنند و بقوت و قدرت سلطنت
 راه روند یا مثل آب و کر آم صبر کنند و تقیّه فرمایند قسم اول و قتلش نبود و خلق تحمل نداشتند و بقتل دوم اگر
 راه میفرستد ایشان را شنید میکردند مثل سایر ائمه اطهار علیهم السلام و اگر وجود خود را هم حفظ میفرمودند و از شنید
 شدن معجزه با وجود ظهور اعلام ذکر ایشان نیست بجهت غلبه دشمن بکافی چنانکه اینجا محل ذکر آنها نیست پس از انجیمه
 غایب شدند که دست اعداء با ایشان نرسد و ذکر خود را در میان گذارند و ثواب قرار دادند و بواسطه اخبار بسیار
 اسم و نسب و صفت آنحضرت هم که میان شیعیه معروف بود پس در غیبت صغری و کبری خورده خورده اسم مبارک
 ایشان بلند شد و مجالس و محافل بنا کرد و گفتگو و شنیدن اعادی هم چون میدیدند بحسب ظاهر امام در میان
 نیست و دست ایشان بر شیی نمی رسید که او را از میان بردارند اختلاف و دل هم شد بنی عباس هم روز بروز
 امرشان ضعیف شد و نرسیدند بمنع شیعه از ذکر امام و مشغول بنفس خود شدند خورده خورده آنحضرت معروف شدند
 تا این زمان که می بینی بجهت عارف و عامی شیعی هستی پیرو و نصاری و مجوس آن حضرت را شناخته اند بلکه آن
 حضرت با وجود غیبت از اجداد و طایفه پیش معروف تر شده است و طوری امر ظاهر شده که منکری کانه باقی نمانده
 است و اگر آنحضرت ظاهر بودند و شیعیه که ایشان جمع میشدند محال بود که اعادی آرام بگیرند و بهیتمه سعی
 در خود ذکر میکردند و این عادت مردم است که وقتی که ذکر غایبان و اخلاص مفت از ایشان خواستی تسلیم
 دارند همین که پای عمل در میان آمد دشمن میشود اینست که قبل از ولادت آنسر و سلاطین بنی عباس میدادند

این امر او ذکر میکرد و حرفی نداشتند و لکن امام حتی را بقتل میرسانیدند حال آنکه این امر بدین طور است با امام علیا
که مال سلطنت و ملک را و گذار و چه زراعی دارند پس مسلم ساکت میشود بواسطه کموت ایشان خورده خورده
امر شایع میشود بطوریکه در همه و بعضا رسوخ میکنند که آنحضرت امام واجب الاطاعت است پس کینه علی بن
غفله ظاهر میشود و آنوقت هم کس نمیکند الا کفاری که خدایستاسد آنها را پس از این جبهه و این حدیث
شریف فرمود که اسم و نسب را برای مردم گفتند ایم پس اسم آنحضرت معروف میشود و لو که المشركون و در اخبار
و بکرمی نماید و قتی ظاهر میشود که همه کس اسم آنحضرت را بدانند و اما اخباریکه وارد شد و است در اسم نبوت یعنی
واری یکی معنی ظاهر یکی معنی باطن اما باطنش از اسرار خداست و مخصوص بابل است و اما ظاهرش چنانکه از حدیث
ظاهر میشود ائینت که آنسر و چنان اسم دارند یکی اسم باطن نبوت است یکی اسم ظاهر اسم باطن را باید که مردم داشت
و این اسم اسرار را دارند ائینت که مقصود ائینت که این حرف را نباید گفت بلکه بزرگتر از این است
بزرگتر دارد که اگر ظاهر شود مردم کافر میشود اگر ائینت ظاهر شود پس چه خواهد بود و باطنش و تا پیش ولی صدقه شخص به
کتمان این اسرار بزرگتر است از ظاهر و لکن با استقامت و سوف تعلون بجهت حال که آن اسم را نباید برد چنانکه از حدیث ظاهر میشود
و مراد معنی آن اسم است نه حرف و استغفار الله من الجساره علی السبیه و حاشا ان اسمیه و لکن کینیت عین لاهل
العیان و يعرفون له عینان ائینت که شخصی از یکی از نواب پرسید که آیا امام زویده فرمود بی باد و عین دیده ام
آنوقت اشاره کرد و بگردن خود باد و دست یعنی گردن چاق بزرگی دارند عرض کرد اسم ایشان چیست فرمود حاشا
که اسم بر من نمی فرموده اند و شاید مراد از کلفتی کردن سه عاره باشد چون چنان چنین می پنداشتند ملک بی حساب
شده است باین لفظ فرمود که گنایه از سلطنت و قدرتش صاحب ملک است و شاید بهم واقعا گردن
مبارک ایشان کلفت است بعضی اخبار هم دالالتی بر فرجهی آنسر و دارد بجهت حال که آن اسم خاص را نباید برد
نه همه اسماء و القاب و کینه بار این بسیار اسامی و القاب معروف میشود بجهت حال که مراد از این ظهور در نه
ستین این ظهور است نه چیز دیگر و اگر بر وایت عوالم هم بخوانیم باز این معنی مستقیم است و بدو ظهور از نهان
وقت میت توان گرفت آنحضرت بشبه ظاهر شود و امر و اسم متعبدش بجهت امتحان چنانکه ظاهر است اگر ظهور

اسم و نسب
آنوقت بزرگتر

که اگر جواب سوالی از اوجی بینید که نمی فهمید محل بر عدم اطلاع ننگید بلکه از رسول خدا هم نفوذ این چنین
چیز را بر زمین کرد که مردم نمی فهمیدند بین چه قدر جبارت عظمی نموده است و این خلق جاہل تمکین می کنند
باری بطور اختصار عرض میکنم حدیث روایت شده است و صحیح است امام علیه السلام بیست و هفت
حرف علم را اظهار میفرماید حال انصاف ده این سخن را هر تدعی باطلی میتواند بگوید که منم آن امام
و همان امام که این حدیث را فرموده میفرماید و از ده نفر از سادات قبل از ظهور حق دعوی باطل میکنند
و مدعی امامت میشوند همه اینها هم مسلم این سخنها یا از قبیل اینها را میگویند آیا بر همه ما واجبست که عقب
همه برویم نفوذ بابتدای آنکه باید طالب حقیقت شد و پیروی همه را نمود شک نیست که باید طالب حقیقت
حال خود انصاف ده خداوند از برای حق چه علامت قرار داده است و لیستی دارد و یا شخص حضرت
بلاشک بلا دلیل نمیتوان از پی کسی رفت حال این اشخاص سخنها دارند و مقام اقتراض و جلال چشم و نگاه
ایشان را می پذیرند از آنجمله آیاتی از قرآن ذکر می کنند که نازل شده است درباره اشخاصی که تکذیب
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند و بالنسبه جبارتها کردند و میگویند حال هم همین طور است عرض می کنم
این سخن که معنی ندارد هر حقی در دنیا مکتب داشته و مصدق هم داشته است چه پیغمبر بوده چه غیر پیغمبر
هر باطلی هم همین طور بوده و هست حال بعضی انیکه آیه درباره مکتبی و ذم او وارد شده است مطلقا در
همه جا نمیتوان خواند خداوند فرموده است و یل یومئذ للمکذبین هم چنین تجبید مصدقین و مؤمنین را هم
فرموده حال هر نا عقی در ملک دعوی کند و برای مکتب خود بخواند و یل یومئذ للمکذبین شرح خواهد کرد
یا آنکه آیه وصف مؤمنین را برای مصدق خود بخواند چه نفع خواهد بخشید این آیات دلیل و نشود حال اول
تو حقیقت خود را اثبات میکنی آیات را بخوان و هم چنین بر آن استدیدی برای خود می آورد که یکفر
بچه بود و فریاد کرد و بانکه زمان امرش منتشر شده است عرض میکنم اولاً که این سخن را بعضی حرف
میگویند منتشر شد خبر ولی ما این اسم که مردی مجنون برخواست است و جمعی الواطه و را و جمعند
و خیال فساد دارند و اول در شیراز هر روز را بر و نند و مجلس حکومت و توبه دادند و توبی شش

گاه کعبه گاه بنی گاه مرده گاه صفا اینکه مسئل عمل سحابت تو اول آقا بودن این غلام زنگی را بابت ظاهری
 چه آیه چه حدیث چه علامتی که عقلا پسند ثابت بکن آنوقت هر چه دولت میخواهد بگو ملتفت باش چه عرض میکنم و از این
 خوبان لذت ببر که پشت دین بجا آید است بشود حال انصاف بدو تو این کو ساله سامری را بدو سبب
 میخواهی امام بنامی نه آیه نازل شده که میرزا علی محمد شیرازی امام است نه حدیثی وارد شده است نه یک صفتی
 از صفات امامت در اوست نه خودش بچاپره باورش شده بود ملا حسین بشرونی و امثال او دائم برای او با
 می پسندد و مرفقاتش را اصلاح میکردند آخر همه رفتند حال تو چنین کسی را امام گفته پس مرفقاتش را کتاب
 جدید و بحثهایش را شریعت تازه نام گذاردی و هر چه هم از احادیث و صفات و حالات امام و متعلقات آنها
 وارد شده است همه را تاویل با وی کنی این که درست نمی آید و عملی خطاست الاقل یکی از اینها را موافق بگو
 ظاهری حسنی کنی سلامت تراست اگر خواسته باشی درباره این مرد متمسک بجای شوی که پس از آن بتوانی
 اخبار مناسبه بآن حدیث را تاویل با و بنامی من بنو نشان میدهم احادیثی چند وارد شده است که
 قبل از ظهور امام علیه السلام مبدعهای بسیار حرکت می کنند موافق روایتی شصت علم حرکت می کند موافق روایتی دوازده
 نفر از سادات مدعی بیاطل میشوند بگو اینهم یکی از آنهاست آنوقت هر چه در صفت مبدع وارد شده است در شان
 او بخوان چه بظاهر چه بتاویل قی این عمل صحیح است چرا که علامات مبدع بودن را در ظاهر و در باطنی از صدق این
 اسم بر او نیست و اما اگر بجوابی اسم حقی بر سر او بگذاری قابل هیچ اسم نیست بلکه عرض میکنم اگر بجوابی او را
 از علماء سوء بخوانی قابل نیست چرا که اهل علم نیست

سؤال فی البحار فی قائمنا اربع علامات من علامات بنی موسی و موسی و یوسف و محمد صلی الله علیه و آله اما العلامة من موسی الخوف والانتظار و اما العلامة من عیسی ما قالوا فی حقّه والعلامة من یوسف السجود والتقید والعلامة من محمد صلی الله علیه و آله یظهر کما فی قرآن

جواب شاید حدیث را بمعنی خواسته روایت کند در عبارت هم سهوست و با اینضمون احادیث
 متعدده است و کتاب عوالم روایت کرده عن ابی بصیر قال قال ابو عبد الله علیه السلام ان فی حساب

بذه الامرسنا من الانبیا منه من موسی بن عمران و منه من عیسی و منه من یوسف و منه من محمد صلی الله علیه
 و آله و علیهم السلام فاما منه من موسی فخائف یرقب و اما منه من عیسی فیقال فیہ یاقیل فی عیسی و اما
 منه من یوسف فالسحر جعل الله فیہ و بین الخلق حجابا یرونه و لا یعرفونه و اما منه من محمد صلی الله علیه و آله
 فیهتدی بهداه و یرسیر بهدایه عن ابی نعیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول فی صاحب الامرسنه
 من موسی و منه من عیسی و منه من یوسف و منه من محمد صلی الله علیه و آله فاما من موسی فخائف یرقب و اما
 من عیسی فیقال فیہ یاقیل فی عیسی و اما من یوسف فالسحر و النقیه و اما من محمد فالقیام بسیرته و تبیین آثاره ثم
 یضع سیفه علی عاتقه ثمانیه اشهر و لا یرال لقتل اعداء الله حتی یرضی الله قلت و کیف یعلم ان الله عزوجل قد
 رضی قال یقی الله عزوجل فی قلبه الرحمة و یأمر بضمون حدیث دیگر هم هست و سائل رحمه الله اشکالی در
 معنی حدیث نیست است ولی مراد ایشان نفی تحریف عاقلین و تاویل جالبین است که از جمله اخباریکه بر مراد
 خود تاویل ناقص میکنند یکی این حدیث است اما تاویل تحریف ایشان اینست که میگویند در این شخص همه آنچه
 در این حدیث فرموده اند هست و بطریق اتم مثل قرآن مخصوص میگویند که اصلاح این کتاب ملعون بشود یعنی قرآن
 نیست قرآنست و حدیث را مشاهده نمودی که لفظش حدیث است و از عدم فصاحت این الفاظ که در سوال است
 معین بشود که این عبارت ب فیت چه جای اینکه عبارت امام باشد و سائل سلمه الله بعینه همان عبارت
 حضرت را نقل کرده مگر کلمه علامات که میگوید اربع علامات من علامات نبی تصحیف است و در عبارات
 آنها چنین است که اربع علامات من اربعه نبی و تو میدانی که لفظ اربعه نبی غلط است بحسب عربیت بانگار
 مثل قرآن موافق فصاحت نیست میبایست مثل القرآن بگویند بهر حال که این عبارت تحریف دارد و اما تاویل
 جالبان ایشان یکی در سنت موسی است که خائف بر قرب مقصود نیست که اینمرد هم خائف بوده است و
 منظر آما آن عرض سابق که سر جای خود است که عرض کرده ام مگر ثبوت العرش ثم النقش اول ثوابات
 امامت را بر برهان تیری کن آن وقت اخبار را تاویل با و بنما همه مبیدین در دین خاصه در این اوقات
 با قوت سلطان مسلمین خائفند و مترقب وقت همه مضدان و در زمان خائف مترقبند پس این قاعده بایست

گفت در همه صفت موسی نفوذ بالند بر زوار و تو حالت موسی را بفهم و وجه مناسبت را بدین پس معنی این سخن را
 بفهم و چون میخواهم هر چه بسؤال فی الجمله شرحی هم کرده باشم بیان حالی بهم می کنیم تا وجه مناسبت آن
 حضرت با موسی از جهات بسیار است و حضرت در این دو حدیث این وجه را بیان فرموده اند و در احادیث
 دیگر و وجه دیگر از حدیثی است که میفرماید و اما من موسی را خوف و غیبت
 و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید و اما شبیه من موسی بن عمران خداوند خدای طول غیبت
 و خفاء و لا اله الا الله و بعد بآل قو من الادی و الهوان الی ان اذن الله عزوجل فی ظهوره و ضره
 فایده علی عده حال انصاف بده اگر چه خیالت می کشیم و الله که بیان کنم ولی چاره ندارم همین که شخص مقتصدی امری
 شد بایست کاملش کند حدیث مختصر بهمان یکی نیست که بخوانند بر عوام مشتبه کنند تا باین اطل اینها هم است
 بایست همه درست بیاید حضرت موسی علیه السلام مختصرش اینست که کاهنان و جفان خبر دادند که در
 فلان شب در بنی اسرائیل لطف پیغمبری بزرگ بسته میشود و در این شبهه تولد میکند فرعون علیه اللغه قدغن
 کرد که در انشب معین کرد که همه شوهران از زمان جدا شوند تا صبح مراقبت نمود که کسی جماع نکند از آنجا که قضای
 مبرم بود و خانه خود فرعون عمران باز و خود مادر موسی علیه السلام جمع شد و لطف موسی منعقد شد و فرعون
 غافل بود بعد قدغن کرد که شکهای زنهای حامله را شکافتند و بچه بار را بقتل رسانیدند خداوند حمل مادر موسی را
 پنهان داشت و ظاهر نشد تا وقت ولادت موسی پس آن زن مؤمنه تنهایی وضع حملش شد و با هم
 خداوند بچه را در تابوتی گذارد و بآب انداخت پای قصر فرعون آمد و فرعون ظاهر او را ندانست آن طفل را بچای
 خود برد و آسینه زن او فرستاد مادر موسی آن طفل را شیر داد و بزرگ کرد و مادر موسی پنهان بود و هیچ کس ندانست
 که کیست تا آنکه بزرگ شد و بان بقتضی که معروفست فرار فرمود و آن مرد قطعی را کشت و منتظر آمد خداوند که
 امر میرسد که بیرون رود و فرعون در جستجوی او بود و شریف بزرگ بعد از سالهای چندی که نزد شعیب بود و کشت
 خداوند با نعمت داده بود و واری رسالت و نبوت و قدرت بود و در نبودن او بنی اسرائیل و لیل و ست
 فرعون بودند و مخدول و منکوب آنحضرت آمد و یا او بود و مهران وزیر و برادر او پس حضرت خداوند فرعون

غالب شد و آنچه شد حال بدین که بعینه حکایت موسی حکایت امام زمان است علیه السلام اول بی رحمت
 ز جبر چنان بود و هیچ کس مطلع نبود و فراموشی امت مقرر شد این بود که نگذارند چنین مولودی پاکیزه و موجود شود
 حضرت صادق علیه السلام میفرماید که بنی امیه و بنی عباس چون استند که زوال ملک ایشان ملک امر
 و جبار بر ایشان بر دست قائم ماست عداوت کردند و شمشیر کشیدند و اهل بیت پیغمبر را کشتند که شایسته
 قائم برسد و محالست که چنین شود تا آخر حدیث و ولادت آن سرور چنان ماند که هیچ کس خبر نشد مگر خواص اهل بیت
 امام حسن علیه السلام و بعد از ولادت هم کسی نمیشناخت آن سرور را با اینکه فرعون زمان اطلع بر وجود طفلی از آن
 حضرت داشت بعد هم از میان مردم پنهان شدند و بیرون رفتند شیعه ایشان بدست دشمنان محمول
 و منکوب ماندند و آن حضرت در انجیل خالفت از جهت شیعه خود که بدست دشمن افتادند و مرقب سید
 امر خداوند که ظاهر شود و چون وقت برگشتن شود باز دولت بنی عباس خواهد بود که از نوع همان فراموشی
 وقت غیبت باشد پس شریف میآورد و مظهر و منصور و با دوست پیغمبر خدا عیسی که نمیرد بیرون است
 و با دوست عصای موسی و سنگ او پس خداوند او را نصرت میکند و ملک را تسخیر میکند پس اینست
 شباهت آن سرور و موسی حال بگویم که این دو مبدء و چشماست و او را تا خداوند موله که همه کس میدانند
 که شیرازی است و پدرش سیر زارضا و فلا وقت تولد کرده است از طوایف بابل و غایط بازی
 میگردد و راه میرفته اما غیبت او که از وقت ولادت تا روز او در میان مردم بوده و همه معاشین
 او را بحسب و شبیه شناخته اند اما خوش که میدانم چه مراد اولین است پیش از او عایا بعد است
 اگر بعد را میگوئی که امام بعد از ظهور تری از کسی ندارد بلکه اصحاب او ترس ندارند موسی هم بعد از
 آمدن با آن عصا از کسی نمیشد و اما قول خدا تعالی که میفرماید و جس موسی لالت بر ترس خود نمیکند
 بلکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید لم یوجس موسی علی نفسه بل اشفق من غلبته انجبال و دول الضلال و انجبال
 او عا که تا چندی که ریاضت کشیده بود و دیوانه نشده بود و این خیالها نبود که ترسد آنوقت هم
 که در ملک طلب بود که در این خیالها نبود و چنانکه معاشین او میدانند آنوقت هم که خط

و ماغ پیدا کرد و او عاگرد بر فرض هسم که خائف بوده خوف تنها که دلیل نمیشود پس شباهت ایشان بهی
 چیست بلی کو ساله که سامری در عهد موسی علیه السلام ساخت خیلی شبیه است الا اینکه آن خوار و
 این داشت تاحسین مثل سامری این کو ساله را ساخت که امت را فاسد کند و خداوند بگذارد باری
 و دانستی که یک شباهت آنحضرت روحی فداه موسی علیه السلام اینست که چون ظاهر شود مظهر
 و منصور شود و شیعیان او عزیز میشوند این مرد که اتاعت که او عاگرد اول دولت خودش
 و شیعیانش شد الان سی و هشت سال است که خروج کرده و ما حال دستمانش میرسد و نه
 راست گشتند و در هیچ مجلس اسم او را نمیدهند ببرد و هنوز جمعی از رؤسای ایشان در عک میسند
 این کدام مظهر حضرت است بلی خود را خوش میکنند و چای و پلوی میخورند و عیش میکنند که مظهریم
 اگر نباشد مظهر تاویلی اسم مظهریت صدق کند پس همه شیعه مقتولین در زمان غیبت مظهرند و اسرار
 ایشان مظهرند بجهت اینکه درجه حسروی و ایمان دارند چه اختصاص باین زمان این وقت
 وارد و اما سنت علی که فرمود در باره او میگویند آنچه درباره علی گفتند چیز است که در چهار
 دیگر بیان فرموده اند در حدیثی حضرت سجاد علیه السلام میفرماید و اما من علی فاحلاف الناس
 فیه و در حدیثی حضرت باقر علیه السلام میفرماید و اما من علی فقیال انما مات ولم میت و همان خبر میفرماید
 و اما شبهه من علی فاحلاف من اختلف فیه حتی قالت طائفة منهم ما ولد و قالت طائفة مات و قالت
 طائفة قتل و صلب و هم چنین است امر در قائم علیه السلام در ولادت آنسر و اختلاف شد و پس از
 غیبت گفتند مرده است حضرت صادق علیه السلام میفرماید و اما غیبت علی فانی الیهود و النصارى
 اتفقت علی انه قتل و کذبهم الله عزوجل بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه و کذبتم انهم کذبوا و کذبوا
 انما هم علیه السلام فان الامة تنکر بان قائل بغیرہی با نه لم یولد و قائل بقول انه ولد و مات و قائل کفر
 بقول ان حادى شرکان عقیما و قائل بامیر بقوله انه یقید الی ثلث عشر فصاعدا و قائل بامیر انما عز
 و جل بقوله ان روح القائم علیه السلام تنطق فی بیکل غیره حال چه میگوید و شباهت این شخص بهی

ولادت او که محل اختلاف نیست و گفته شدن او هم که محل شبهه نشد قبلاً پس رسانیدند و عارف و عامی
همه میدانند و اگر خواهی تاویل کنونی این صفت صفت مهدیت علیه السلام و روح مهدی از بدن سیرا علی محمد
تتعلق کرده است که آخر حدیث تو را رد میکند میفرماید بعضی چنین میگویند و این فرمایش بر تو همین بایسته و مهشال
ایشان وارد شده است و از معجزات در واقع که از پیش خبر داده اند مثل سایر ملاحم و غیبات که فرموده
و اما صفت یوسف آنهم چند چیز است در حدیثی میفرمایند که سخن است و در حدیثی میفرمایند و اما شبهه
من یوسف بن یعقوب فالغیبه من خاصه و عامه و اختفاؤه من آخره و شگال امره و علی ایضاً یعقوب علیه
السلام مع قرب المساقه بینه و بین ایه و ابله و شیعه و در حدیثی میفرمایند شهابت او و پیوستگی و تقیه است
و در حدیثی میفرمایند صاحب هذا امر فیه شبهه من یوسف بن اتمه سودا و یصلح امره فی لیل واحد و در حدیثی
هم که گذشت بلفظ ستر میفرمایند اما شهابت آنحضرت بر یوسف در این صفات که امری ظاهر است خداوند
او را از چشم دوستان و دشمنان خودش پنهان کرد و لکن یوسف اینطور بود و احدی حتی یعقوب بطاهر
نمیدانست کجاست و اما تقیه آنحضرت در چند مقام بود از اخوان در کفان و در مصر از عزیز و زنجار تقیه
میفرمود و میفرمود من کیستم و در سخن از زنایان و بعد از عاتق خلق تا آنروز که خدا خواست که ظاهر شود برای ابدان
و هم چنین امرام که از وقت ولادت تا زمان ظهور تقیه میسر باید در هر حال و هم چنین یوسف مستور بود
بنقاب خود و برادران او را نشناختند با اینکه مجلس ایشان بود و چنین است امرام که در پس پرده است
و بسامیان مردم راه میرود حتی اینکه میفرمایند بر فرشتهای ایشان کام میزنند و او را نمی شناسند و اما بحسب
ظاهر آنحضرت را کسی زندان نکرد ولی خود آنحالت برای ایشان زندانست چرا که زندانی کسی است که ممنوع
از بیرون آمدن باشد و آنحضرت ممنوع از ظهور است حال این صفات کدام یکش در این مرد
یافت میشود بلی چون ادعای باطل کرد و قدری او را زندان کردند و اینکه نقلی نیست همه دروان و مبدعان و
یا غیابان زندان میکنند از این گذشته و اما ام این نیست که قائم علیه السلام را پس از ظهور کسی حبس می کند
پس از ظهور وقت سلطنت است و او دیگران را حبس میکند و اگر بخود باند چنین شود که شهابت یوسف نیست

چرا که یوسف بعد از زندان سلطنت کرد و صاحب قوت و قدرت شد امام هم بعد از زندان عنایت و تقیه سلطنت
 باید فرمایند و بعد از زندان کشته شد و جسدش را هم در شکم جانور زندان دیگر کردند و زقیامت از شکم
 جانور خارج شود پس چه چیز این تاویل را درست میستواند بیاورد بهیات هیات چه قدر جانها را تا شباهت
 امام بخدیو زکوارش که امری ظاهر و بین است حاجت بیط مقابل نیست و عرض کردم لفظ حدیث را چنین
 و هم چنین در آنحضرت شباهت از سایر نبیهاست موافق اخباری حدیثی شباهت بنوح اردو طول
 عمر و الطاء امری بسیار لطیف خواهد بود و دشمن را بطلان میکنند مثل اینکه نوح علیه السلام چندین سال از امت
 صبر فرمودند و بعد از رسالت صبر فرمودند و بعد از رسالت اثر استجاب دعا ظاهر شد و هم چنین
 شباهت بخضر علیه السلام دارند در طول عمر حال طول عمر این مرد کجا بود و اینکه تمام عمرش جلیال
 بیشتر بود و اگر باز میگوئی روح مهدویت از او بروز کرده و او طویل العمر است عرض میکنم اولاً که از حدیث و ثبوتی
 که این قول خطاست ثانیاً در روح بنا نیست که طول عمر بگویند از این گذشته که همه ارواح زنده اند و
 طویل العمر چه اختصاص با آنسر و در پس طول عمر روحانی منتظر نیست طول عمر در بدن باید باشد و مسلماً
 این بدن طویل العمر نبوده است ولی بدن امام علیه السلام طویل العمر است مثل خضر علیه السلام و هم
 چنین در آنسر صفتی از صالح است که صالح پیغمبر علیه السلام پنهان شد بعد از ظهور و پنهان آنسر
 پنهان شده است بعد از ظهور و همچنین در آنحضرت از انبیا بسیار علامتهاست بلکه عرض میکنم
 علامت همه پیغمبران در آنسر و راست از این جهت خود را با اسم همه پیغمبران میخواند و میفرماید این آدم من و حم
 با آن الفاظ که در حدیث وارد شده است و همچنین در بیان این حدیث شریف هم کافیت نشانی است
 و جناب سائل سئوال کند در آخر سئوالات خود چنین فرموده اند که باطن این اخبار را هم عرض نمایم و هر چه
 از اخبار هم معارض اینهاست روایت کنم اما ذکر بواطن را بطور صراحت در این رساله دوست
 ندارم چرا که مرادم ابطال باطل بوده است و شاید بدست این ماولین جا بدین کیفیت همین طور
 که خداوند خواسته که بی بهره باشند از علوم بهتر است چه لزوم کرده است که اطلاع بواطن حق و قابل

پیدا کنند و اما سایر اخبار را بقدریک مجال داشته ام روایت نموده ام و حاصل انصاف را کافی است و بقدر
 میسر بر او اطمینان حاصل کرده ام ولی تصریح ننموده ام و الحمد لله سایر رسائل با کفایت است شخص طالب است
 میدارم که خاتمه بهم برای این رساله بنویسم رفع پاچه شبها تا یکم بشود نشانه

خاتمه آنچه از رساله این شخص که مکرر ذکر شد مستفاد میشود از مذہب اینها اینست که طریقتی است
 پیش گرفته اند و استدلال بآیات چند میکنند و سابقا از محی الدین ابن عربی بهم در تفسیر منسوب با و این بیان را
 دیده ام و بعضی آن تفسیر را نسبت بشیخ الرئیس داده اند و محتمل است که از ملا عبدالرزاق بهم باشد هر حال از هر یک
 هست مختصر سخن ایشان اینست که رجعت و آخرت هم در همین دنیا است و معنی رجعت اینست که ارواح
 سابقین تعلق بگیرد بآدمیان لاحقین و میشود که شخصی سابقا بهم زیست کند و دارای روح خود باشد کوی قتی روح
 یکی از سابقین با و تعلق بگیرد و استشهاده میجویند باینکه این شخص صفات ردیله و اخلاق خبیثه داشت چه میشود که
 یکمرتبه بر میگردد و اخلاق خوب پیدا میکند معلوم میشود که نفس دیگر با و تعلق میگیرد پس ارواح بسیار بر میگردد و به
 همین طور تعلق بآدمیان بعد میگیرد بلکه بسا همه بیک بدن تعلق میگیرد و ارواح اعم هم بر یک بدن تعلق بآدمیان
 بعد میگیرد پس بنابر اعلی ذلک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رجعت سایر انبیاء بود و امت ایشان رجعت
 اعم سالفه و استشهاده میکنند بآیاتی که خداوند افعال سابقین را در خطاب نسبت بلا حقیقت میدهد و میفرماید
 قل جاکم من قبل البینات و بالذی قلتم قلتموه هم و هم چنین آیات دیگر که نزدیک این معنی است
 و هم چنین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا انبیون فانا و هم جنین حضرت امیر علیه السلام میفرماید من
 من نوح و کذا پس ایشان همان انبیاء هستند و امت همان آنها مؤمنین سابق بصورت مؤمنین
 لاحق در آمده اند و کفار بصورت کفار و همین قاعده میگویند زمان با هم رجعت خاتم صلی الله علیه و آله
 است و امت ایشان بلکه قیامت را هم همین قاعده در دنیا میگیرند مثل تناسخیان بناسبت بعضی از طایفه
 آنها رجوع ببدن حیوان و نبات و جمادات را هم تجویز کردند و این را سرخ و سفید می نامند همان رجوع ببدن نشان را
 گفته اند این یکت نحو مطلب ایشان است بلکه در آن رساله استدلال میکنند باینکه هر یک که میفرماید میفرماید

لایسل عن بنده من ولا جان پس بنابر این جواب و کتابی هم در قیامت نفوذ بابت لازم نیست و بنا بر این پس منافی
 نمیکند و خاتم بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله را با اینکه این شخص دعوی نبوت کند چرا که گاهی میگوید همان خاتم
 رجعت کرده گاهی میگوید معاد است و قیامت شده بلکه گاهی تصریح باین میکند که این ظهور و ظهور است
 است نفوذ بابت نه خاتمیت است لال یا بیکری میکند که میفرماید محمد رسول الله و خاتم النبیین تا آخر این
 آیه را تاویل بردارد و میگوید عرض میکنم که توار و روی بصیرت نظر کن آن تناسخی که امام علیه السلام نمیفرماید
 و قائل آن را تفسیر نماید غیر از اینست که ایشان میگویند حال که معلوم شد قول ایشان اینست ما هم اگر
 جواب ایشان بحدیث بیستم دیگر نمیتوانند رد کنند که توحید است سابقین را میخوانی و امام ظاهر
 شده است چرا که ایشان قائل بظهور شده اند و رجعت از باب احتمال دادن تناسخ است که ارجح
 ماضین در ابدان لاحقین بروز کرده است حال با نظر کرد که چنین چیزی میشود یا نه پس برهان باید
 طلبید و برهان از قول خود این اشخاص که مدعی این فقره هستند نیست و آن آورده چرا که ایشان مدعی هستند
 و قول مدعی حجت نیست مگر بر برهان تیری از غیر قول خود مدعی و قول آنکس که برهانست مسلم آنکس است
 که ثابت شده باشد حقیقت او و آنکس ائمه سابقین هستند پس رجوع میکنیم بآل محمد علیهم السلام می بینیم
 مبرهنه این قول را رد فرموده اند و گویا بعینه همین قول حضرات بابیه است که رد فرموده اند چرا
 که اینها قائلند باینکه رجعت شده است و شریعتی است و نشر انجیاست و قیامت برپا شده است
 در کتاب بحار الانوار روایت کرده است که شخص زید یقی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که
 خبر ده مرا از کسانی که قائل شده اند بقتل انجیا ارواح از کجا گفته اند این سخن را و چه برهان دارند فرمود
 قائلین بقتل انجیا دین را پشت سر انداخته اند و برای خود زینت داده اند ضلالت را و نفوس
 خود را در شهوات انداخته اند و کمان کردند که آسمان خالی است و چیزی از آنچه گفته اند در آن
 نیست و کمان بردند که مدبر این عالم بصورت مخلوق است و حجت ایشان اینست که روایت شده
 است که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید و گفت اندیشی و جهشی نیست خلق مبعوث نمی شوند

و نثری نیست و قیامت نزد ایشان بیرون رفتن روح است از قالب خود و دخول در قالب دیگر اگر محسن است در
 قالب اولی در قالب بهتری برور میگرد و در جزا و در دنیا بیشتر شود و اگر منعی باشد یا عارف نباشد بدین بعضی پاپان
 یا حیوانات مشوه الخلق تعلقی میگیرند و نه نماز میکنند و نه روزه میگیرند و نه عبادتی مگر چنانکه میگویند معرفت باید داشت
 بان کس که معرفت او واجب است و همه شهوات دنیا را حلال و مباح میدانند مثل ناز و نای با خواهران و خمران
 و خاله با و زنهای شوهر دار و هم چنین مباح میدانند و نه خون و خمر را پس مقام ایشان از فتح شمرده اند
 همه خلق و لعنت گردانند ایشانرا همه احمق و بعد از اینکه از ایشان برهان خواستند برآمد عایشان حیران
 شدند و مقاله ایشان را تکذیب نمود و توبه و لعنت گردانید ایشانرا از فغان و کمان گردانید با وجود این اینکه خدای
 ایشان منتقل میشود از قالبی بقالب دیگر و اینکه ارواح از لیه و آدم بود بعد در قالب دیگر آمده است تا مرد
 در هر یکی بعد از دیگری پس هر گاه خالق در صورت مخلوق باشد پس بچسبند لال میکنی بر اینکه او خالق
 مخلوق خود است که بصورت اوست و گفتند که ملائکه از فرزندان آدمست هر کس با علی در جادیمان سید و با متحان
 درآمد و خاص شد ملک میشود پس کاوش میضاری میشود و اقوالی و کلماتی و بهترین میشود میگویند همه شبیه
 بر غیر حقیقت پس باین بر ایشان واجبست که گوشت نخورند چرا که همه دواب در نزد ایشان از فرزندان
 آدمند که بصورت حیوان درآمده اند و جایز نیست خوردن گوشت اقرباء تا آخر حدیث شریف و در اینجا حدیث
 اثبات میفاید عاود را و شمره ارواح و ابدان را بقبیل و شخصی سوال کرد از حضرت از تناسخ فرمود آن قوی که را
 نسخ کرده است و ما مون سوال کرد از حضرت امام رضا علیه السلام یا اباجسن چه میفرمائی در قائلین تناسخ فرمود
 هر کس قائل تناسخ شود کافراست بخدا غنی عظیم و مذنب جنت و نارا است حال نظر کن و بین قول ایشان
 با قول تناسخ چه اختلاف دارد حال عبارت شخص مصنف ایشانرا معینه نقل می کنم تا بدانی که مطلب ایشان
 همین است که امام رو میفرماید که در اثبات اینکه این زبان زمان رجعت است و قیامت جمعی از مجاهدین
 آن جمال همیشال و محرمان از کعبه لایزال از روی استناده عرض نمودند آن ائمه علیهم السلام ان لا نور یجول
 حتی یا قینا بقربان تا کلام التار که مضمون آن اینست که پروردگار عهد کرده است بما که ایمان نیاوریم رسول

فرما که بچه صریحی در خود فرغان نازل شده و احدی تا الیوم درک آن ننموده حال چه میفرمائید اگر میفرمائید
 که آنحضرت رجعت انبیاء قبل بودند چنانچه از این آیه متفاد میشود و بهم چنین اصحاب او هم رجعت
 اصحاب قبل خواهند بود چنانچه از آیات مذکوره هم رجعت عبا و قبل واضح و لایح است و اگر انکار کنند
 خلاف حکم کتاب که حجت اکبر است قائل شده اند پس همین قسم حکم رجوع و بعث و شرا و ایام ظهور
 مظاہر هویت ادراک نما تا رجوع ارواح مقدسه را در اجساد صافی نیز بعین رس ملاخطه فرمائی و
 حجات جبل و نفس ظلمانی را بآب رحمت علم رحمانی پاک و منزه نمائی که شاید بقوت یزدانی و هدایت
 سبحانی و سراج نورانی بسیل صبح هدایت را از شام ضلالت تمیز دهی و مرق کذاری بعد اثبات
 میکند وحدت حقیقت پیغمبران را و اینکه همه در یک مقامند و یک منزله و اگر کنفر یکو بدین رجعت
 باقی بستم راست است و متمسک میشود بفرمایش پیغمبر با صلی الله علیه و آله که فرمود اما البیتون فانما
 و بقول خداوند و اما امرنا الا واحده تا اینکه میگوید و بهم چنین ثابت است در هر ظهور بعد صدق رجوع ظهور
 قبل و چون رجوع انبیا موافق و مطابق آیات و اخبار ثابت شد رجوع اولیا بهم ثابت و محقق
 است و این رجوع انظر از آن است که بدیل و برهان محتاج شود مثلاً ملاخطه فرمائید از جمله انبیا
 نوح بود که چون مبعوث بنوت شد و بقیام الهی بر امر قیام فرمود و بفرستی که با و مؤمن و با مر او ندین
 شد و فی الحقیقه بحیوة جدید مشرف شد و در حق او صادق آمد حیات بدیع و روح جدید زیرا که او قبل از
 ایمان او از غفلت بظرف نفس و محال علایق را با اموال و اسباب متعلقه دنیا از قبیل زن و فرزند و اطعمه و
 اشربه و امثال ذلک دشته یعنی که اوقات لیل و نهار را مصروف بر اخذ زخارف و اسباب لغزش
 دشته و بهمت و بهت و سخت اشیاء فانیه گماشته و از این مراتب گذشته قبل از ورود در توحه ایمان بجد و دوات ابا
 و اجداد و اتباع آداب و شرایع ایشان چنان راسخ و محکم بود که اگر حکم بقتل او میشد گاه هست رضا
 میداد و راضی بر اینکه حریفی از امور انقلابیه که در میان قوم بود تعسیر یا بدینش چنانچه قوم ذرا ناخود
 آیاننا علی ائمه و انا علی ائمه هم لمقدون بر آوردند و همین گروه با همه این حجات محذوره و حد

مذکور و آنکه صهبای ایمان از کاس آیه ایمان از یاد می‌نوشیدند بالمره تقبیل
 میشدند و تقبیل که از زن و فرزند و اموال و ائصال و جان و ایمان بلکه از کل ماسوی می‌کشند و تقبیل
 غلبات شوق الهی و جذبات ذوق صمدانی ایشانرا اخذ مینمود که دنیا و آنچه در اوست به پرکاری نداشتند
 آیا حکم خلق جدید و رجوع در عقب نمیشود و همچنین ملاحظه شد که این نفوس قبل از فروغ نبات جدید الهی جان
 خود را بصدقه سزاوارچله و تدبیر از مواردها کثرت حفظ مینمودند تقبیل که از خاری احتراز می‌جستند و از ربوبی
 فی المثل فراموش نمودند و بعد از شرف بقوه گیری و عنایت صمدانه ارجان را بجان اتفاق میفرمودند بلکه نفوس
 مقدسشان از نفس تن سیراز و کثرت از این جنود و مقابل کرده می‌مست تلم می‌نمودند مع ذلک چگونه میشود که
 اگر این نفوس معین بهمان نفوس قبل باشند اینگونه امورات که مخالف عادات بشریه و منافی بهوا
 جسمانی است از ایشان ظاهر شود تا اینکه میگوید اینست که در هر ظهور بعد از نفسی که سبقت بایمان از
 کل من علی الارض و شربت زلال معرفت را از جمال احدیه نوشیدند و با علی معارج ایمان و ایمان
 و انقطاع ارتقاء جستند حکم رجوع نفس قبل که در ظهور قبل باین مراتب فایز نشدند باین اصحاب
 ظهور میشود اسماء و سما و فعلاً و قولاً و امر ازیر آنچه از عباد قبل ظاهر شد از این عباد و بعد بعینه ظاهر
 و هویدا گشت مثلاً اگر شاخسار کلی در مشرق ارض باشد و در مغرب هم از شاخه دیگر آنکل ظاهر
 شود اطلاق کل بر او میشود و دیگر در این مقام نظر بر آنچه عطری است که در هر دو ظاهر است پس نظر را از
 حدودات ظاهر ظاهر و منزه کن تا بهمه را بیک اسم و یک رسم و یک ذات و یک حقیقه مشاهده نمائی
 و اسرار رجوع کلمات را در حروفات نازل ملاحظه فرمائی تا اینکه تصریح میکند بر رجوع اصحاب حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و در زمان باب و میگوید بهمان ثبوت و رسوخ و انقطاع را بعینه ملاحظه نمائی
 در اصحاب نقطه بیان راجع شده تا آنکه بهمین قاعده اثبات میکند که روح قائم صلی الله علیه و آله
 رجوع در میرزا علی محمد نفوذ یافته کرده و منافی خصیت نیست و نظر را بختصار یکمین منظور و مطلوب است تمام
 عبارات او را نقل نکردیم ولی آنچه نقل شد عین عبارت است اگر غلطی از قلمت مودا ملاحظه شود از او است

حال ملاحظه نمایند این قول با قول تناسخ چه تفاوت دارد همان تفصیل که امام علیه السلام فرموده اند
 در فرموده اند بعینه همین را میگوید نهایت اینست که آنها گفته اند ارجح آناسی رجوع بجهوات
 هم میکند اینها گفته اند و هم چنین تصریح کرده است که بعینه همین است و در جایی تصریح هم میکند که
 همین آیات قیامت است و لایزال عن ذنبت انفس و لا جان و مشرع را هم که میدانی تفسیر دادند و فرمودند
 را مباح و ششند پس منضم امام علیه السلام کافر شدند و بنای اینکه متعرض یکی یکی مرفعاتش شوم
 ندارم و الا اثبات میکردم که در همین دلیل که با عقاید خود درست کرده چه قدر کفر و زندقه دارد و
 نوعا در دین خود رجوع که منظور است عرض میکنم اما آیات قرآنی را که برای خود تفسیر کرده است خطا
 کرده است و هر که قرآن را برای خود تفسیر کند بلام شک میشود قرآن محکمی دارد و تشابهی شباهتی را که
 جاهل بحد و عمل کند برای کافر میشود و محکم قرآن را هم نیز برای نیستی توان گرفت ولی امر تشابه و شباهت
 و در واقع هر آنکه انسان از ماخذ علم قرآن که اهل بیت اند صلوات الله علیهم نگرفت تشابه است و اما
 الذین فی قلوبهم زینغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء ثواب و مصلحتی و اینهمه چیز است که
 محض برپا کردن این فتنه عظماء آیات تشابه قرآن را میگیرند و برای تاویل می کنند و ما یعلم تاویل
 الا الله و الراسخون فی العلم و حدیث شنیدی که امام میفرماید قرآن صاحبان این اسی را لعنت فرموده
 است پس چه طور خود قرآن امر بکتابنا میگوید و باند پس با نیست و تاویل آیات رجوع بایش کنیم تو
 ملاحظه کن که جمیع هفتاد و سه فرقه اسلام بهمین قرآن استدلال میکنند حتی استدلال حقیقت علی علیه السلام
 خود میکند منکر معاد است استدلال میکند و حدث وجودی استدلال میکند صوفی استدلال میکند خارجی استدلال میکند
 و همه هم از معانی ظواهر آیات میگویند اگر واقعا معنی قرآن آنست که حضرات میگویند پس حق با همه اینهاست
 پس لازم میآید که حق مختلف باشد و چه ایشا از ائمه اطهار لعنت میکنند بهوش خود را جمع دارد و بجز فتنه
 مرفوع این نازک زبانان اغوا میشود که ابا خداوند چنین چیزی نازل نفرموده است پس منضمی آید را
 برای خود و ایشان کن و رجوع بسادات و موالی خود کن تا بفهمی که مراد خداوند چیست و اگر از اخبار

ایشان چیزی بدست نوسید توقف کن و ضرورت ثابته را از دست نده که کافر شوی و از دین جدا شوی
 بیرون روی پس عرض میکنم در قول خدا تعالی قل قد جاءکم رسول من قبلی تا آخر تا نیست که ارواح قائلین سابق
 بعینه برگشته باشند و در این قالب مورد عتاب شوند و لکن ایشان راضی شدند بافعال آنها و چون را
 شدند خداوند عالم عمل آنها را بر اینها نوشت بجهت اینکه عمل و ثواب و عقاب بسته به نیت است ببا کسی که
 عملی بی نیت کند و برای او هیچ نوع جزا نباشد مثل عمل غافل و نام و با کسی که نیت عملی کند و نیت داشته
 باشد پس اگر کسی بفعل کسی راضی شد هر چه بخواهد اتفاقا علت بر این نوشت میشود و این دخل مبرده و زنده ماند
 اگر کسی آنان را مشرق کسی را بکشد و دیگری در مغرب راضی شود خون او دامن گیر این شخص هم می شود
 اینست که سید با ششم علیه الرحمه از شیخ کلینی روایت کرده است بشش از حضرت صادق علیه السلام
 که فرمود خدا لعنت کند قدریه را خدا لعنت کند خوارج را خدا لعنت کند مرجئه را خدا لعنت کند
 مرجئه را روی عرض کرد اینجا عت را بکبرت لعنت کردی و مرجئه را و مرجئه فرمود اینجا عت میکویید بقتله
 ما مؤمن اند پس خوشنای ما بلباس ایشان است تا قیامت خداوند حکایت فرموده در کتاب خود و مؤمن
 رسول حتی با یقین بفرمان تا آخر آیه فرمود میان قائلین ایشان با ضحاک بود مع ذلک خداوند قیل نسبت
 با ایشان را محض اینکه راضی شدند بکفر و ارا ایشان و از عیاشی روایت کرده است از حضرت صادق علیه
 السلام که فرمود در قول خداوند قل قد جاءکم رسول تا آخر خداوند لعنت کند که اینجا عت میکنند و لکن یهودی
 ایشان بود با کسانی که کشتند پس خداوند ایشان را قاتل نامید محض اینکه میل داشتند بعمل ایشان راضی
 شدند باین کردار و هم از آن حضرت روایت کرده است که فرمودند شخصی بگوید میروی عرض کرد بلی منبر و
 می بینی قتل حسین را پیش روی خود عرض کرد و جلت فداک احدی از آنها را ندیده ام فرمود و چنین کجای مسکنی
 که قاتل همانست که کشته یا هست ولی قتل شده است آیا نشینده قتل خدا را تا آنکه کجا بود و رسول
 که اینجا عت کشته باشند و حال اینکه میان حضرت پیغمبر و میان عیسی رسولی نبود ولی چون اینجا عت
 راضی شدند بعمل ایشان خود اسم ایشان قاتل شد و اخبار دیگر تفسیر آیه کریمه باین پنج وارد شده است

پس شخصی شیعی متدین را کجا میرسد این آیه را بتناسخ شرح نماید تا قول خود این جماعت که این آیه در دنیا
یا قول خداوند قل قد جاءکم رسول من قبلی بالبینات و بالذی قلتم از این جهت است که مخاطب خطاب
بنی اسرائیل اند و رسول نبوی همین طایفه مبعوث شده اند لهذا خودشان هم گفتند خداوند با ما عهد کرده است
و واجب نکرده است که جمیع ادعیه رسول حق باشد تا گفته شود که رسول نبوی ایشان آمده است بلکه
همین که شخصی از همان طایفه است و تشریع آن شرع است در مخاطبه گفته میشود رسول نبوی تو آمده است
مثل همین زمان جمیع مسلمین یکویند خاتم صلی الله علیه و آله نبوی مامبعوث شده است باری این آیه ابد
و پس قول ایشان بنیت بلکه عرض میکنیم قبل و بعد همین آیه را اگر بخوانند قول ایشان را و میکنند میفرماید بعد از این
فان کذبوک فقد کذب رسول من قبلک جاء بالبینات و بالزبر و الکتاب المنیر اگر همین آیه را بعد از این
سابقند و حضرت خاتم بعینه و شخصی تناسخ سابقین است میبایست بداند فایان کذبوک فقد کذبوک
من قبل چرا میفرماید اگر شما نکذبت کرده شد بعد میفرماید کل نفس ذائقة الموت و انما تؤفون اجرکم یوم القيمة
لئن رخرج عن النار و اخل الجنة فقد فار و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و ملاحظه نما این قیامت که
میفرماید کجاست اگر همین دنیا است که و ما الحیوة الدنیا تا آخر کی است و کجا و بعد از تناسخ هم که شخص دنیا
بیرون میرود و دنیا نیست پس قیامت یعنی چه باری اگر عاقل ملاحظه نماید بطلان این قول را بطوریان
می بیند و اما آیه دیگر که استدلال بان کرده است بجهنم سجاست و تاویل باطل کرده و کاشش استدلال
بآیه قرآن نیز که در معنی عربی میفهمند آیه قرآن میخوانند معنی کسیدین چه جبارت کرده است که قول خداوند
فلما جاءهم باعرفوا رجعتهم معنی میکنند که معلوم میشود که آنحضرت سابق بوده اند که شناخته اند حال
اینکه ما بعضی غیر عاقلست و معنی چیز است و خداوند فرمود ما عرفوا انفسهم و من عرفوا مثل سیکه در قول حق تعالی
انتم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انصاری عرض کردند که عیسی رسم عبادت کردند و حال آنکه
پیغمبر است و اهل جنت است فرمود شما که عربستید مخصوص بغیر عاقلست پس مراد او ثمان و اصنام است
نه اشخاص حال هم چنین با عرفوا را بشخصیت و ان معنی کرد ولی مراد صفاتست و اخلاق و اصل معنی

کرده و تورا
رسول سابق
هم گدیب

این آیه کریمه است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میفرمایند در قول خداوند و لما جاءهم کتاب من عندنا
 مصدق لما معهم و كانوا من قبلهم یستفتون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا كفروا ففلسن الله علی الکافین
 مذمت فرمود خداوند و ما را پس فرمود و لما جاءهم عینی این جماعت یهود را که سابق ذکر ایشان گذشت
 و انخوان ایشان را از یهود و آن کتابی از جانب خداوند که قرآن باشد که تصدیق میکند آنچه با ایشان است
 از تورات که در آن بیان شده بود که محمد اخی از ولد اسمعیل است و خداوند او را تایید فرمود بهترین
 خلق خدا بعد از او که علی ولی اوست و این جماعت یهود قبل ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سالمت نبی خداوند
 طلب فتح و ظفر برای او میکردند بر کفار از اعداء خودشان چند او را فرمود پس چون آمد انجیلت
 را آنچه شما خلقند و دانستند از لغت محمد و صفقه او که فرستند با و انکار کردند نبوت او را و بعضی
 حسد و بغی پس لعنت خداوند بر کافران حضرت امیر علیه السلام فرموده اند که خداوند خبر داد
 رسول خود را با آنچه بود از ایمان یهود و محمد صلی الله علیه و آله قبل از ظهور او و از طلب فتح کردن
 ایشان بر اعداء و بر کافران و بر او و آل او فرمود و خداوند او را فرموده بود یهود را در ایام موسی و
 بعد از او هرگاه امری رخ میداد یا واهیته روی میکرد که خدا را بخوانند بخت محمد و آل طیبین او و طلب نصرت
 میکردند با ایشان و همین منوال امر ایشان بود تا اینکه یهودیان دینیه پیش از ظهور آنحضرت بسالهای
 بسیار این کار را میکردند و بلاء و بهیاهیمین طور از خود دور میکردند تا اینکه فرمود پس چونکه محمد صلی الله
 علیه و آله ظاهر شد با و حسد بردند تا آخر صیبت شریف پس معلوم شد که معرفت از چه راه است و مراد
 صیبت و ناز را هتاسخ است بلکه عرض میکنیم خداوند در چند جای کتاب خود و در این کلام میفرماید
 و از کلیات اخبار تفسیر که در دست داریم میبینیم که بر اصحاب تناسخ بهم دلالت میکند از آنکه میفرماید و
 رد منکرین معاد و ما هی الا حیاتنا الدنیا موت و یحیی و ما یمکننا الا الدنیا و ما یحیی و ما یحیی و ما یحیی و ما یحیی
 علم ان سیم الا یظنون و در جای دیگر میفرماید ان هی الا حیاتنا الدنیا موت و یحیی و در سر سبقت
 موت و یحیی سخنان گفته اند و گویند چنان است که در اصحاب تناسخ باشد یعنی از این قائلیم میفرماید و در

قالب دیگر زنده می شود مثل قول باینه که می گفتند پس از قتل زنده می شویم یا چهل روز و قول مصنف ایشان با هم
 دیدی که صریح است در این مدعی باری و اما آنچه وارد شده است از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
 اما النبیین فانما والصلوات الحی علی بهم چنین آنچه حضرت امیر علیه السلام فرموده اند من آدم من
 نوح و مثل اینها عا شاکه از باب تناسخ باشد بلکه ایشان مؤثر جمیع انبیاء و اولیاء و جمیع خیرات و تبرات
 بهشتند و بلا شک اسم آثار بر مؤثر صدق میکند چنانکه اسم مؤثر بر اثر صدق میکند مثل اینکه جسم بی روح میگوید
 من عرش من کریم و کسی هم میگوید من جسم و از این جهت که حضرت امیر علیه السلام در همان بیعت نام
 که میفرمایند من آدم و نوح و عیسی و محمد و من صیامم و هم چنین سایر چیزها را بخود نسبت میدهند بلکه بعضی
 اسامی سلاطین و شجاعان و کواکب و غیر آنها را بخود نسبت میدهند حال آنکه میتوان گفت که همه
 اینها از باب تناسخ است بلکه همه از این بابست که ایشان اصل خیراتند چنانکه میفرمایند ان ذکر آخر کنتم
 اوله تا آخر و اما برهان عقلی در این مقام عرض میکنم اصل رجعت حق است و صدق وائمه طاهیرین و انبیاء سلیمان
 و مومنین معینین و کفار حاضر و کفر رجعت بینایند و این صریح کتاب خدا و اخبار ائمه بدی است اینست که میفرمایند
 یوم یبعث من کل امه فوجا من یکذب بآیاتنا این بعث در رجعت بفرمایش حضرت امیر علیه السلام و در قیامت
 کبری همه مبعوث میشوند از هر امتی طایفه چنانکه در شتر آخرت میفرمایند و شتر نهم فلم تغاد منم احد او هم چنین میفرمایند
 حرام علی قریة الکنکما یا اهلکم لایرجون پس معلوم است که رجعت ثابت است و آنها رجعت نمی کنند
 و هم چنین میفرمایند و اذا اخذ الله میثاق النبیین لئلا اتیکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم
 لتؤمنن به و لتقررن و این آیه در رجعت است بفرمایش حضرت امیر علیه السلام و همین نیز میتوان استدلال نمود
 که این شخص مدعی باطلت و رجعت سابقین نیست چرا که صدق نکرده است آنچه با ما بود و آن اشخاصی که انبیاء
 مسی با هم انبیاء سابقین بودند میثاق این قرآن را از ایشان نکرده اند بطاهر بلکه بخلاف قرآن حکم کردند
 و هم چنین قول خداوند و عد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیخلفنکم فی الارض کما استخلف الذین
 من قبلهم ولیمکن اهلهم و نسیم الذی ارتضی این در رجعت است و اینهم شاید بطلان دعوی ایشان بحج

خلافتی مثل خلافت داود و سلیمان بدست این مدعیان آمد بلکه اول از یهود بودند و هستند و چندی قبل از ایشان
 و زیدان بن علی الدین است ضعف و ناتوانی این آیه هم مخصوص رجعت است چرا که در این دنیا دیدی که ملک ایشان را
 غضب نمودند و دشمنان بدست دشمنان آنها دو خداوند هم کجاست چنانکه در اهل دولت داد ولی در رجعت
 دولت ایشان میرسد باطل ذلیل و خوار میگردد و الاضافه اگر الان رجعت شده است کجا دولت بخت
 رسیده و چه فرقت میان ایشان و زمان آمده اطیاب بلکه سلطنت و قوت ایشان در آن زمان زیاده تر بود تا
 این زمان و مع ذلک اسم ایشان و دستا نشانها خداوند متضعف کرد چرا که اعادوی ایشان را ضعیف
 شمرند و زمان غیبت هزار مرتبه حق اضعف از آن زمانست باری مراد اینست که رجعت امری برپا است
 و بجهت اینکه امری بعید از افهام بوده است خداوند آیاتی بجا نشان داده است که سهولت تسلیم
 نمائیم بجهت بقا و نفع از امت موسی بکبر کشتن انجماعت که خداوند میفرماید الم ترالی الذین خرجوا من
 دیارهم ثم آخروهم غیرهم غیرهم را خداوند برگردانید تا خود او و سایرین بجهت دین امر را پس از رجعت متحقق
 و ثابت است ولی چیزی که هست اینست که خداوند عالم جل شانه سر و حی را مخصوص بیدنی فرموده است
 و ابدان در واقع غلاطی و ارواح هستند و ارواح لطایف ابدان مثل اشک در بدن جسمانی عرضی بتو نشان
 داده است که روح بخاری تواند صوفی همین دم است که گوشت پوست و استخوان توان آن سیر و پیر
 یکدم است که بعضی از آن میر و قلب و دماغ و روح میشود و بعضی از آن سیر و دماغ و اعضا میشود
 پس میان روح و بدن مناسبت کلیه خواهد بود و مزاج آن دو واحد است و طبعش واحد پس روح بخاری
 زید در بدن امری کجبلکه بدن عمر و مطاوعه آن روح را ندارد و هم چنین است امر در روح انسانی و بدخلص
 بآن روح لطیف بدست و بدن غلیظ روح از همان اوزر که روح آفریده شد و است بدش از غلیظ ایشان
 خلقت شده است پس این را در تباطل کلی است چنانکه در حدیث میفرماید که خداوند از روح ما را از اعلی
 علیین و سیر و ابدان ما را از طینتی است ترا از آن خلقت کرد و روح شیعه را از طینت ابدان ما
 آفرید و ابدان آنها را از طینتی است ترا از آن جسم پس روح اعادوی ما را از طینت آفرید و ابدان آنها را

از طبیعتی بالاتر و ارواح شیعیه آنها را از طبیعت ابدان ایشان آفرید پس بدن از غلیظت طبیعت روح است
 مثل اینکه در بدن عرضی بتوشان دادیم اگر لطافت شدی پس محال است که لطیفه چیری و غلیظه چیری
 دیگر کجاست مثلا ملاحظه نما جوهر نفعی در بدن استنیدن نخواهی و جوهر کل سرخ و جلالت نخواهی و جوهر
 هر چیزی برای که طعم و مزاج خود آن چیز است پس لابد هر روحی در بدن خود ظاهر خواهد شد چه در اینجا و چه در
 برنج و چه در قیامت و اما اعراض دنیوی اگر چه بظواهر که نظر کنی می بینی که دخلی بدین واقعی ندارد
 و متغیر و متبدل اند چنانکه در حالات یکفر مشاهده میشود که چه قدر اعراض مختلفه از صغر و شباب و هرم و
 سمن و نهال و زشتی و زیبایی و سیاهی و سفیدی و غیر اینها را و طاری میشود ولی اسم مطلق نیست
 که همه عرضی عارض همه بدنی شود و مناسبت میان آنها و بدن شرط است مثلا بدن عرضی نبوت مسلم متغیر و
 متبدل است و غیر از بدن ذاتی است و لکن تصور کن و بین که میشود پیغمبر خدا عرض برص و خدام و قوت
 عارض او شود یا نفوذ بآلت جنون و نسیان عارضش شود یا امراض قبیحه عارض او شود محالست چنین چیزی
 و آنچه نسبت بایوب میدهند خطاست بدش زخم شد و نه گرم زد و نه بدنام مرض منکری پیدا کرد بلکه عارض
 مرض او فقر بود که اسباب اعراض مردم شد و هم چنین نمیشود که بدن پیغمبر خدا مثلاً قیافه بی عتدالی
 پیدا کند یا اینکه از متعلقات بدن عرضی است خلاصه سخن اینکه اعراض و غرائب بدن هم باز فی الجمله
 باید مناسب باشد عرضی عارض هر کس میشود خلاصه که در ابدان عرضیه جسمانی اجماله مناسبت شرط
 است فی اصل سخن ما در ابدان اصلیه اشیا است پس از آنچه بطور اختصار و اجمال عرض شد و متنی
 که در احوال و احوال و ابدان مناسبت شرط است هر روحی در هر بدن میشود بر و نکند و تناسب میان ملاحظه
 این فسرده را نموده اند و تجویز کرده اند که هر روحی در هر بدنی پیدا شود بدون مناسبت نخواهد شد و پاره
 هم از جهت عدم اطلاق حقیقت رجبت و معاد انکار نموده رجبت را مطلقا که مبادا تناسب حاصل شود
 و لکن غافل شدند از اینکه تناسب است که روحی در بدن دیگری پیدا شود نه اینکه روحی در بدن خودش ظاهر
 شود و رجبت و معاد بقیسم ثانی است نه قسم اول و میان ابدان جمعی با ابدان اخروی هم تفاوت است محالست

عرضی

اینست که بدن جتنی بالنسبه بدن اخروی باز عرضی است و آن بدن مثل روح است در تن این بدن و بعد از
 نفخ صور این بدن هم از هم سیاه شد مثل اینکه بدن دنیوی بر بدن از هم می پاشد و همان بدن اتی یا طایر باخیش
 بخش خالی از اعراض می ماند باری پس استنکافی از برگشتن ارواح با بدن خودشان نیست و آن ابدان پس
 از مردن از نزد خداوند محفوظ و مصون هستند آنها را پاک و پاکیزه میفرماید و خالص بنیاد از علایق و اغراضی
 که بواسطه اغراض دنیوی به آنها رسیده بوده است پس از پاک شدن باز روح بآن بدن بر میگردد و در جهت بنیاد
 نه آنکه بدن دیگر تعلق بگیرد و این دنیا هم که تو مشاهد میکنی که باین غلظت و کثافتت موافق اخبار و آثار آن
 روز چنان ظاهر میشود که مناسب با آن ابدان میشود و آن ابدان ظاهر میشود از این جهت است که آنوقت
 جنتان و دوزخان برور نمیکند و سایر تقاضایی که شنیده و در اخبار دیده ظاهر میشود و اما در ظهور امام علیه
 السلام اگر چه در دنیا است ولی جمعی از مردگان هم آنوقت خواهند آمد ولی آن آمدن شایع نیست
 مبخر است و طرقتش فی الجمله نیست اصل آن ابدان چنانکه دانستی در عالم مثال نیست و عدم برورشان در
 دنیا از جهت عدم منظر مناسب است چون امام علیه السلام به معجزه ابانی چند مناسب ایشان اتحاد
 فرموده و از ابدان اصلیه با ارواح در آنها برور نمیکند مثل اینکه ائمه اطهار مرده زنده میکردند و از اعراض هم پی
 مناسب آن ابدان شود و اما مناسبت پیدا کند نمیشود و ظاهر شود مثل اینکه می بینی بر بدن عرضی
 قابل روح علم نیست قابل نقابت و نجابت نیست خلاصه این زنده شدن خلاف عادت است
 و باراده امام است و اما در جهت بحسب طبیعت با حضرات ایمان با حضرات کفر زنده میشود اما جمعی زنده نمیشوند
 از مستضعفین و امثال ایشان و اما لکن که سابق ذکر شد مثل اینکه در آخرت بالطبع همه زنده میشوند حال این
 این مطلب را دانستی عرض میکنم حضرات باینه گاهی اطهار میکردند که زمان ظهور است و گاهی اطهار میکرد
 رجعت است و در رساله این شخص دیدی که اشعار باین میکند که بعشتم همین است عرض میکنم اما رجعت که
 موافق قواعد اسلامیست و اینست که باین نوع نیست و وضع ملک بکلی با یقین کردند حتی اینکه اینست که
 و خاکها آثار حیوة ظاهر میشود بطوریکه سنگت سخن میگوید و عالم وسیع میشود بطوریکه جمیع کفار و مؤمنین از

زمان آدم تا حال در روح جمع میشوند و جنات میکنند از زمین چمنه شیر و عمل بیرون میآید چنانکه در اخبار فصلها
 فرموده اند و عمر خلق در آن میشود و لباسها که نمیشود و بر کسی هزار سپهر از نسل خودی بیت عالم لایزاله حق صرف
 میشود حال اگر بنا باشد که انسان جمیع این فرمایشات را تا اول کتب و در نوشته خانه خود بنشیند و بذلت سپرد
 و غیش کند که حق نصرت شده است و باطل از میان رفته است که عمری ندارد و خبر خیران بدین عاقل
 میداند که باین نحو تاویل در زمان آدم هم میسر بود که بگوئی رجعت شده است بلکه جان بر جان هم میآیند
 بگویند آدم آمده و انبیاء آمده و رجعت شد اینک سخن بی مغزی است و خالی از مغز و اما حکایت قیامت
 بهم که امری واضح است باین تأویلات نمیتوان بنیاد قیامت گرفت سخن در ظهور است اینک میگویند حال ظهور
 شده است و ارواح سابقین در ابدان لاحقین بروز کرده از آنچه عرض شد دانستی که هیچ روح در بدن
 غیر خود ظاهر نمیشود مسلم این شخص که در میان خلق راه میرود و خودش بدن مثالی دارد و بدنی اخروی بدنی دنیوی
 و بر حسب همین ابدان روحی دارد و حال چه طور میشود که روح عمر و بدن اصلی و تعلق بگیرد و آیا میگوئی
 که روح سابق این از بدنش بیرون میرود و روح دیگری باین تعلق نمیکند و عرض میکنم اصل این قول خطاست
 و از عدم اطلاع بر حقایقست و الحاضرات میگویم هر عرضی هم لایق بر کس نیست و اگر بگوئی با بودن
 این بدن آن روح باین تعلق میگیرد و خطا کرده محال است عقلست چرا که ارواح در ابدان مثل معانی اند و الفاظ
 محالست معنی نصرت و ضرب بر و کند و اگر هتاز با حکیم بخواند معنی نصرت را بدینا و در باید باز نون
 و صا و در ترکیب کند تا آن معنی ظاهر شود محالست که مطلبی که تو داری در غیر عبارت خاص بطور حقیقت
 بروز کند و اگر هتاز با بخوانی آن مطلب خاص را بگوئی چاره نداری جز اینکه همان کلمات اول را ترکیب
 کنی اینک می بینی یک مطلب را با الفاظ مختلف میگویند از باب سمانه در بیان است و عدم اعتقاد بقیاس
 جزئی در مطلب و الا در واقع و عبارت مختلف یک معنی نیست و زبان دیگر عرض میکنم قیام محال
 است که روح قعود بر سازد و حکایت نماید و قعود محالست که روح شئی بر سازد هر صفتی روح خاص را
 میرساند بفهم میگویم و از این ترویجیات مطلب خود را ملتفت شود و اگر بگوئی مثل اینک این بدن کیو قتی

بنائی است چون ترقی کرد روح حیوانی آن تعلقی میگیرد و بعد که بالاتر رفت روح انسان آن تعلقی میگیرد و بعد از قاعده
روح انسان دیگر با تعلقی میگیرد و عرض میکنم روح انسان دیگر در عرض خود این روح است و برادر است نسبت
او با این روح نسبت روح بدن نیست و اما انسانیت خود این نسبت به حیوانیت نسبت روح بدن دارد و چون
حیوان معتدل شد روح انسانی از کمون او بیرون میآید و همچنین چون نبات معتدل شد روح حیوانی از کمون
او خارج میشود و اما روح زید از روح عمر اخذ نمیشود مثل حیوانیت زید زید مثل شمع است مثلث شمع را میتوان
مثلث کرد ولی مثل زید عمر و مثل مثلث است بر تعرج محالست که مثلث مربع شود و اما روح بالاتر از انسانیت
مثل نبوت و اما هستیست که از انسانیت اخذ شود چه در آن انسانی بمنزله نبوت است برای تعرج
روح نبوت مطلقه بمنزله نبوت برای امامت پس انسان پس از انسانیت میتوان بی شود و لکن روح
نبوت از انسانیتی اخذ میشود که برای نبوت ریخته شده است مثل اینکه انسانیتی چنین از حیوانیت بدلی
اخذ میشود که مناسب او باشد مثل اینکه حیوانیتی چنین از نباتیت خاص اخذ میشود از نباتی از بدن نباتی
حیوانیتی مناسب حال خودش اخذ میشود و حال انصاف ده بین که این قاعده صحیح است و مسلم است
اگر کبونی صحیح نیست خلاف عقل و نقل کرده و قول محالی را اختیار کرده اگر کبونی صحیح است عرض میکنم
پس روح زید و عمر که مرده اند و از دنیا رفته اند از بدن شخص دیگر چه طور ظاهر میشود حال است چنین چیزی که
مثلث با حفظ مثلثیت مربع شود این خودش شخصی است براسه چو شخص دیگر میشود و عاقل که چنین چیزی
منسکوب و اما روح بالاتریم نه از بدن ظاهر میشود انسانیت هر کسی قابل نبوت نیست و قابل امامت نیست اما
و لوازمی چند دارد و اما ظاهر شود و خواهی گفت که اصل این بدن خاصه را بجهت روح آن اشخاص اخذ کرده اند
و بدن ظاهر از ان خود باشد برای امام گرفته اند عرض میکنم اولاً که محقق و ثابت است که روح امام از بدنی که از اصلاً
غیر ساخته شده است ظاهر میشود چنانکه سابقاً حدیث رسنیدی از حضرت صادق علیه السلام که روح امام
از سبیل غیر بروز نمیکند از شرط مناسب بودن بن انسانی امام علیه السلام برای ظهور روح امامت
که در اصلاً شایسته و احاطه مظهره پوشش باید و محالست که از غیر فاطمه علیها السلام باشد که کفیه حضرت است

علیه السلام پس همه ائمه از حضرت پیروزند و حضرت فاطمه اگر بدنی از غیر این صلب این رحم آید مناسب این روح
 نخواهد شد با و بسیار که حال محال نقل میان آنها اندام و کتب اخبار پر است از ذکر آنها و بدن خاص امام ثانی
 عشر از بدنی است که از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و لطن برجس تو که کند و غیر آن بدن برای این روح
 صالح نیست و چون این ملائکین حال مدعی رجعت و قیامت اند چندان حد و ضبط این مسئله نیستیم و اگر ظهور
 امام مسلم نشکند که بر شتر جمع می گیریم مسلم نخواهد شد چرا که این از خواص زمان نزدیک بطور راست هرگاه از
 اینهم چشم پوشیدیم باز عرض میکنیم بر فرض جواز و حال است که جایز نیست تعلق ارواح باین خوابان و بپادشاهان
 زمان روح سلطانی مثلاً بقالب مناسب بخوابد یا تعلق بکسیر و همچنین روح ابو ذری بقالب بی ذری
 کو آن آثار و علامات که در سلمان بود انگشتی که مدعی این قصه است آثار را بسیار و در تمام بعضی علی پاره از ایشان
 بجهت اغوای جلالان میگویند آثار در عالم مثال جلالان بپاره غافل از حقیقت احوال و باور می
 کنند که اینها مثلاً در نیایی اثر مانده اند از جهت اعراض در عالم مثال صاحب کرامات هستند و غافلند از آنکه
 مقصودشان از عالم مثال خیالشان است نه جای دیگر چرا که معاد در آنجا نماند که برزخی قابل شود بعد از موت
 ولی مرادشان اینست که کمال مرئی خیال میکنند که تا زمانه در دستم افشای شد مثل اینکه در دست سلمان شد
 حال تو را بخدا انصاف ده که کدام بچه است که نتواند چنین خیالی بکند همه چیز را به خیال میکنند بلکه با جلال
 خیال نبوت است چه قطع می نموده خلاصه جمیع سخن ایشان مختصر سه فی فقره است که خودشان هم با
 نکرده اند چه جای دیگری می بپارکان چنانکه نشان میدهد بر قتل بودن و میخوابند هرگز نمی بختند خود را بدیوانه
 بسته اند که رئیس داشته باشند و هرگز هم بگویند و تکرار شود و راه روز خطا اند من فتح الزلزل و بوار و بخت و بخت
 و چون سابقاً ذکر شد در مقامات که بتاویل حق می توان زد نام را مثلاً سامری گفت بآن شروط که عرض شد
 و عرض کردم فرقی این در خاتمه با تاسخ عرض میکنم حال بر حسب وعده عرض میکنم که امتزایل غیر از این حکایت است بخت که
 قابل تاسخ است میگوید روح سامری مثلاً بعینه در بدن فلان شخص یا فلان حیوان یا غیره بخت بر روز کرد
 و تعلق آن گرفت و مصنف اینجا بحث می بیند و میگوید در انسان خاصه و شش را حشر و شتر و حشر و حشر است

مثل اینکه اینها آتش را حشر کردند ولی امر و تاویل غیر از اینست نه اینکه روح دیگری بدیگری تعلق میگیرد و چون
 در هر مودی از موارد نظری است بدینی خاص و نوع یا صنف یا جنس او را می بینند و افراد او را ملاحظه می
 نمایند آنوقت فرد خاص را تاویل میفرمود و دیگر میکنند ملاحظه جنسیت و اینکه اسم بر آن جنس گذارده شده است
 مثلاً سیزده بنی ترازوست ملاحظه میکنند که ترازو آلت سنجیدنت پس معنی جنسی است ای فرد شایع
 این مثلاً ترازو بائیت که کم متصل بسیار را با آن معین می کنند پس اسم سیزده تاویل میکنند فرضاً بشعریت
 چرا که سیزده نیست که حق و باطل را آن سنجیده میشود و باطلان شخص که خلق را با وی سنجیم و بکنار در همه موارد این
 منوال جاری میشود نه اینکه بگوئیم که روح ترازوی گفته دار مثلاً در فلان شخص برآورده است روح این ترازو
 خاص باوست روح انسان هم خاص باوست ای چون اتحاد در صنف پیدا شده است در این صنف
 تحت یک نوع افتاده اند اندا همه را با این اسم میخوانند که نوع اشتراکی است و معنی که مردم نمیفهمند یعنی این
 نکته را که لغزنی حال همین قاعده میگوئیم که در غایت ملاحظه صفتی است که در فرعون مصر در زمان موسی برآورده
 کرده و او را فرعون خوانند محض این صفت حال در شخصی که برآورده و فرعون نمودی توان او را فرعون گفتند
 اینکه آن روح خاص آن شخص بطور تناسخ در دیگری آمده باشد و بقاعده تاویل در همه مقامات مستعمل
 جاری شد اختصاص با بنیان ندارد مثل اینکه در میزان شنیدی مثلاً فرض میکنیم نام معنی آتش است
 و در تاویل بسا حرب را نار بگوئیم و شخص را نار بگوئیم و حق را نار بگوئیم و باطل را نار بگوئیم و شرع را نار بگوئیم
 چرا که امر و صفت نار نیست است در هر جا دیده شد میگوئیم نار است پس کار نار مطلق است و اینها
 افراد و اما آنچه حضرات میگویند در تاویلات خود باین پنج میشود که خود روح فلان فرد در فلان صنف پیدا
 شود و این کفر است و زندقه بلکه در باب تاویلیم باز خطای کنند ملاحظه جنس و نوع نمی کنند بلکه با سبب
 و بلا مناسبت اسم هر چیز را بر دیگری میگذارند و از جهت خلاص است انشاء الله تعالی چه عرض کرده ام و اگر چه
 سابقاً عرض کردم که تاویل را اینجا بیان میکنم که بجهت تم است تا تاویل جابل بخیر میرود و عین خود پرستی باز
 خداوند بخواند محض احقاق حق مختصری اشاره شد و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه حال که سخن اینجا

رسید بقیت بیان دیگر شد که عرض نمایم اگر چه به مجال تقصیل دادن دارم و بهتالی می چون منظور ما تالی
 جالبین است و در زمان غیبت بجهت نصرت امام حق سیف ما بر ما نیست و کتب مواظبان نیست مبطو اول
 تا بعد از طایب عمل رسد اگر کسی بگوید که چه میشود امر و در ظهور و کبریا استخاص بلکه در جبت هم بریم تاویل باشد
 و تاویل هم اگر بر وفق قواعد شرعی باشد حقیقت پس چه میشود که شخصی واقعا تاویل ادعای مهدویت
 کند بلکه ادعای این کند که من بهائم که با نیست بیاید و صفات و علامات می بهم اظهار کند و فرض این است
 که از اهل حق هم باشد و قادر بر اظهار صفاتی چند هم باشد و هم چنین تاویل یکی ادعای عیسویت کند و بعضی اشخاص
 ایشان هم میان نیایند و ظاهر هم نشود عرض میکنم از آنچه دانستی معلوم شد که تاویل حق امنیت که ملاحظه نوع
 یا صنف یا جنس کنند و افراد آنها را بیکدیگر تاویل کنند حال چه میکونی در این مقام که شخص امام زمان عجل الله
 فرجه شخص عیسی علی دنیا و آله و علیه السلام یا دیگری از ائمه و انبیاء و مؤمنین اشخاص ایشان انواعی است
 یا اصنافی هستند یا شخصند اگر بنوع قابل انقیاد شخصی میگوئی که چنین چیزی در یک شخص متصور نیست
 و جمالی متصور است که افرادی باشد و نوعی چنانکه گذشت مثلاً اگر شعله منفرد باشد و چیزی دیگر که معنی شعله
 در او هم ظاهر شده باشد نباشد نیست شعله را تاویل دیگری کرد و وقتی این میسر است که اصل شعله را اسم
 بر جبهه جامع بکارند و هم چنین در نوع یا جنسی هم که فردش مختص بفره باشد اگر چنین فرض شود نمیتوان تاویل کرد چرا
 که این معنی در آن ظاهر نمیشود و از این جهت است که تاویل نیست توان یکی را ذات خداوند بجهت اینکه بجا جهت
 جامع و فردی فرض نمیشود پس اسم هر کس را تاویل ذات احد که از وی مشتق شده و کافر پس اگر امام علیه السلام
 شخص است معنی ندارد و اسم دیگری را امام گذارد و چه که محال است درست آمدن این سخن که تاویل آن کفر است
 و زندقه و هرگاه نام را نوعی گیری عرض میکنم مختص بفره است یا افراد دیگر هم تصور میشود اگر گفتی مختص بفره است
 که باز همان سخن سابق جاری میشود و تاویل ندارد اگر افراد بسیار فرض میتوانی بگویی عرض میکنم بگوئیم که آیه ای
 همین که نوع شد یا جنس شد مطلقاً در فردی باشد ظاهر میشود و آنکه فردی خاص حاکم او میشود و بلاشک
 در هر فردی ظاهر نخواهد شد که در صورتیکه جنس الاجناس باشد مثلاً از نوعی در آن خاص ظاهر نمیشود و در خاک

ایا میکونی

خاص ظاهر میشود و مخصوصی نخواهد بود و مخصوصی است که بر وفق صفات او ساخته شود
و مانند مرآت صاف و مستقیم باشد تا حاکی باشد و مواج و کوفته شود تا عکس او در این بروز کند مثلاً از برای
ظهور تاریخی ماده و خانی گرفته میشود که بر صفت نار است از حرارت و پیوست و صافی و لطیف و قابل
حکایت نار است پس نار نوعی از ائمه و ظاهر میشود به چنین روح شخص هم اگر نوعی شد با شخصی بر صفت
آن نوع ساخته شود تا عکس او در آن بروز کند که اگر اختلاف داشته باشد با او بروز کند و لو اختلافی میری
باشد بلی چیزی که هست اینست که صفات نوع در شخص شخصیت پیدا میکند تا همان صفات مثل اینکه
شاعر گفته است و عینک عینا و جید کجید با سوی آن عظم الساق منک یقین مثلاً اگر
نخوابی جسم مطلق بروز کند میگیری ماده و بجای خاص او را بیرون میآوری از طول و عرض و عمق و همچنین
سایر اعراض آن وقت جسم در آن ظاهر میشود پس گفت میشود و فرد جسم شد و ظهور جسم فرشت با جسم اینست که این
مقید است آن مطلق نه چیز دیگر و بعضی هم میگویم که مسائل شریفه دیگر هم هست تو باید و بعضی از این قسم
محالست که مطلق و فرد بروز کند حال فرض کردی که امام علی علیه السلام نوعی است بگویم در چه نوع خود
بروز میکند هر سه فردی که میشود بروز کند پس لابد بایست فردی مناسب روح امامت ساخته شود تا آن
روح طیب و طاهر از او بروز کند پس نه هر بدن قابل حکایت آن روح خواهد شد بلی اگر بدنی نجسته شد که قابل
حکایت از آن روح باشد و طیب و طاهر باشد از آن روح از او بروز میکند اگر چه چنین بدنی ساخته شد این بدن بن
امام است نه بدن کس دیگر پس میتوان گفت بدن کس دیگر است که امام شده است مثل اینکه فرد معدن مثلاً
فرد نبات میشود و فرد نبات فرد جام میشود پس بدن امام است که قابل حکایت کردن روح امام است لا غیر و
اگر این مسئله را بطور واقع ملاحظت شدی عرض میکنم حال ما اگر بملاحظه کنیم که روح مهدوی نوعیت اولی
این نوع در هر فرد ظاهر نخواهد شد لابد باید فردی جامع جمیع رسوم و حاوی جمیع کم و صاحب عصمت کبری درجه
کبری باشد و از جمیع حیوشت از برای کالات باشد و اصل نطفه او و اصلا باشد منزه و ارحام مطهره تربیت شده باشد
و از نسل انبیاء و اولیاء باشد و هکذا سایر شروطی که در امام است بایست در او جمع باشد حال خود انصاف آنکه

بهم چنین چیزی فرو می سپار از آنکه اثنی عشر علیه السلام کسیت در ملک ابد غیر از ایشان کسی نیست
 پس در زمان حضرت سید علیه السلام بدن مقدس انسر و حاکی امام تاطق بود و در زمان حضرت امام حسن
 امام حسن و کذا تا در ایشان بدن مقدس صاحب الامر و العصر علیه السلام حاکی انسر و مقدس است و از
 روزی هم که تولد فرموده تا کنون نمرده است و هیچ متغیر است و هیچ متغیر است و هیچ متغیر است و هیچ متغیر است
 از هزار و پانصد سال ظاهر است و زنده و هنوز از زمان تولد انسر و تا کنون بقدر عمر نوح نشده است
 پس چه میشود که انسر و هم تا حال حی باشد و هم چنین معجزین دنیا بسیار بوده اند و از این گذشته عرض میکنم مقتضا
 حکمت طبیعی هرگاه بدنی بکمال اعتدال رسیده نباشد و چه اگر مردن از جهت فساد ترکیب است و فساد ترکیب
 بجهت حصول تغییر و غایب وجودی است بحسب کم و کیف و در اعتدال حقیقی چنین چیزی فرض نمیشود پس آن
 بدن طیب و طاهر بالا اضطرار نباشد و بلکه قرانات فلکیه و ادویه و اغذیه و نیویه هم نباشد و در او اثر کند
 ایامی نمی بیند و در میان معادن اندک است دالی پیدا کرده است بجز وریالی و ایام فاسد نمیشود و آب
 خاک و آتش و هوا و اثر نمیکند و بدن امام علیه السلام هزار مرتبه از این طلا اعداست پس بطریق
 اولی نباشد از چیزی متاثر شود پس اگر خود او نخواهد متاثر نمیشود و از این جهت بود که حضرت سید
 سلم فرمودند و ادیت ندیدند و حضرت امام حسن را دو مرتبه مسموم کردند و نتوانستند شهید شوند
 نشدند و دیگر تبه و دیگر خواستند شهید شوند شهید شدند بیک جرعه آب سم دار و هم چنین حضرت
 امام محمد تقی را با سیف ریز زیر کردند و شهید نشد بلکه اثر زخم در بدن مظهرش دیده نشد و حضرت
 سید الشهداء علیه السلام با سیف شهید شد خلاصه که اینها بسیار ایشانست و الا بحسب طبیعت ملکی
 نباشد بدن اعتدال از واردات این ملک متاثر شود پس موت عارض او نخواهد شد پس چه متغیر
 میکنی که امام علیه السلام حی باشد در صورتیکه خود انسر و نخواهد شد که حلت فرماید حلت فرماید
 و هیچ بعدی ندارد پس چه میشود که همان بدن طیب و طاهر که از زجر جس تولد کرده است تا حال در
 حیوة باشد و اگر کسیت بدن هم باقی ماند که حاکی توح باشد حکمت اقتضا میکند که از آن زیاد تر باشد

و آنرا آنچه شنیده که کیوتی مثلا حضرت امیر بایان متعده جلوه فرمودند این مقتضای محضر است بر خلاف عادت
ملک است و الا این ملک صالح نیست برای زیاده از یک بدن اگر در از نه ائمه طاهرین هم میدید ای ائمه متعده
جمع میشوند مثل حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام که دیگران بودند و مثل سایر
ائمه که کاهی و لغز و تنه لغز بودند باز ناطق و حاکی کامل یکی بوده و سایر اصوات و مأموم بوده اند پس در حال بدن
ناطق کامل و حاکی مطلق در هر زمان یکی بوده است پس چون این مسأله را دینی عرض میکنم اگر منظور حضرت
مادین چه از بابیه و عجمیست ایشان اینست که بدنی غیر از آن بدن مخصوص حاکی تمام روح امامت شده است
پس فلان نقیب یا نجیب یا عالم امام است بطور محال این قول خطاست بلکه کفر است و زندقه این بعینه مثل
اینست که بگوئی بجز عثمان در خانه مور نازل شده است چنین چیزی محال است یا اینکه بگوئی اکثر ائمه مثل
سخت طلای مطلق افتاده است این خطاست رعیت آقا نخواهد شد غلام سید نخواهد شد ولی اگر بگوئی که ان روح
طیب در بدن خاص بخود ظاهر شده است این چیست و درست و بدن خاص با وجود همان یک بدن نیست
حال شخص باقی چه میگوید آیا این شخص را همان بدن خاص میداند که این ای سفیهاست چرا که بیشک این بدن امیر
میرزا رضای نواز بوده و شیر از تو که در و چپ صبا حی نیست آنوقت دعوی مقامی چند نموده که شنیده و آن بان
مخصوص که حامل آن مقام است پس امام حسن عسکری است بدین تقاضا و تاره از کجا است تا کجا باری برای عاقل
بطلان این تاویلات بسی واضح است و محتاج به بطل محال نیست و آنکسی را که خداوند برای کفر آفریده است اگر
بزار و بیل بگوئی قبول نخواهد کرد و بفضل و کرم امام زمان عجل الله فرجه یومئین تاویلات ایشان ضرری نخواهد کرد
چنانکه سابق بر اینها هم اینهمه بیهوده آمد و تاویلها کردند و شرع را تفسیر دادند و تاویل نمودند و چند صباحی
زیستند و خداوند ایشان را تمام کرد و بمؤمنین هم ضرری نرسانیدند بخصی را هم بکول قوه پروردگار تمام
میکند و ضرر بمؤمنین نخواهد رسید بلکه قوت و قدرت آنها هم زیادتر بوده است امر ایشان دوام نکرده مثل
قراططه و قطویه و آن اشخاص که در عصر نواب و حاوینی بباطل میکردند جهان تا بوده امیش کار بوده و
و بر خداست که بطلان امر باطل را ظاهر فرماید و بجهل الله تعالی هر کس که پدیر بزرگوار من اعلی الله مقامه بطلان امر

ERVED.

CALL No. ۲۹۷۶۲ ACC. No. ۳۰۷۷

AUTHOR محمد خان کرمانی

TITLE تقویم العوج

۲۹۷۶۲
۳۰۷۷
تقویم العوج
م ۱۹ ت

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ایران

